بتوفیق حسن رضای موسوی و عنایات افزای نفس عیسوی نسخهٔ نادره

اول و ثانی

اعجاز خسروی

بمقام لکهنؤ

۱۸۶۹ع

در مطبع منشی نولکشور بطبع تازه زیور زینت پوشی شد

بتوفیق نور بخش حسن رضای ایزدی موسوی شوق و عرفان آفرین عشق نفس نفیس نسخهٔ نادره

رساله

اول

اعجاز خسروی

مقام لکهنؤ

۱۸۷۶ع

در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ بطبع زر نگار زینت پذیر شد

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE14788
CHECKED

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا الکتاب بفضل الله ذی الکرم
فالله نور اعیان الکرام به
حرف اول ز قلم نسبت یافت

انشاءات سحر الفصید الجن و النسم
ما لاح حرف علی القرطاس من قلم
نسبت اول ز قلم یافت رقم

الحمد لله الذی خلق القلم للرقم وخلق النسم لرقم القلم واجری قلمه علی الخلق بالحکم والحکم وجعل القلم علما للعلم فی العالم کما قال عز وجل علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم والصلوة علی الرسول المرسل الامی الذی انزل الیه الکتاب وبری به اللوح والقلم بما یصدر منهما الصدق

بری بیاء موحده بمعنی آفریده شده قلم تراشیده و بری بهر دو یای تحتانی بمعنی دیده

والصواب وعلی آله واصحابه ذوی الفضل والآداب ثبتنا الله علی اتباعهم للنجاة یوم الحساب

حمدی که در سواد آن ابدا سر قلم بگردد و ثنائی که در سواد آن خال لاد دهان دوات

حمد بالفتح ستودن ... ابدا و خلدا بالتحریک همیشه ۱۲

باز ماند نقش بند دیباچه کاف و نون و ورق کشای سپهر بوقلمون را که سرنبشت

مردم از قلم حکمت اوست و سرنبشت قلم از مردم هم بحکومت او نامهٔ هیچ عبارت

با کتاب کریمش باز نخوانند و خامهٔ هیچ استعارت در کلام قدیمش حدیثی گفتن نتواند

در سخنی گر بیست کل لسان العقول * ولم چه دم میزند آدمی بو الفضول *

قادر مالک الملکی که توقیع انی انا الله را به ورق طولانی دهر که سواد و بیاض لیل و نهار

در طی آن بسط یافته است بقدرت کامل [illegible] و صانع [illegible] الخ [illegible] که طغرای الا له

الخلق و الامر را به ورق نورانی [illegible] نقش [illegible]

[illegible] حکمت شامل نگار [illegible] بالحق [illegible]

منشور [illegible] تنزیل العزیز الرحیم [illegible] پاک اوست [illegible] بیان [illegible]

ینطق علیکم بالحق مشرح کرد [illegible] مثال [illegible] از دیوان انشا هو الذی انشاکم

حلیهٔ جمال اوست [illegible] و صورکم فاحسن صورکم منقش گردانید

شعر: تعالی صانع ملک حکیم * یصور صنعة ما لا یصور *

رساله اول اعجاز خسروی

مسلسل بفضل الله ما اشیا را سلسله ساخت در حلقهای خلائق که اگر انجم و افلاک با آن چندان قوت و توانائی گشش نمایند نتوانند گسست و حرف تحکیم ما نزید اسمشیری بردارای قطع عزائم که اگر ماه و خورشید در کوشش سپری شوند سپر آن نیارند شد و زبان ردگر چو تیر قضاش + بود حبه اینجا سپر خواستن + برات سعد و نحس مخلوقات که در دیوان قسمتش نویسد اگرنه محیط سپهر گرد گردد شستن آن نتواند و پروانه عمر و رزق موجودات که عین علم او شوید اگر سیاهی و سفیدی عالم یکجا شود نقطه از آن نگاشتن نیارد شعر فارض یا ذوالنهی سجایحری + قلم الله خالق القلم بدست قدرت چنین نقش خط و زلف بندد که موی خطائی در سر قلمش نه پیچد و بقلم حکمت بی شمار صورت عذار و عارض نگارد که نشان سهو بر جریده صنع او رقم نپذیرد

خدائی را کجا در خور بود آنکه علی مصنوعه خطا یجوز + هفت فیلسوف چرخ در دو حرف کاف و نون او حیران و نه پرگار دور دوار از یک نقطه صنع او سرگردان بلکه رقم کن پای موری در بیابان حکم او نقطه وجود سر مگسی از خورستان حکم او

ه درپرده خدای راست عالیهاسی که کانجا نبرد ره قلم سودا
دال و ورد و ادراک بدو بیدن در بادیهٔ معرفت او گمراه و عین دوربین
عقل برسیدن بر کنگرهٔ کبریای او کوتاه و مکتوبات
نقشش بر صفحهٔ هر برگ درختی مسطور و مکنونات سرّش
در خط هر تختهٔ پیشانی مسطور کمال معانی را از رابطهٔ بیان
فضلای عالم زبان داد و مبانی کلام را بواسطهٔ زبان
فصحای بنی آدم بکام رسانید ه کر بداند آدمی
کاین نعمت گفتار چیست ٭ روز و شب جز شکر این نعمت نیارد
بر زبان ٭ ملک را کاتب تحریر بندگان گردانید
تا ماجرای سجل ایشان بعضی را قبالهٔ عشق مالک باشد
و بعضی را وبال نامهٔ یوم الحساب گشت و خلق را خزانهٔ
وظائف روزی خواران ساخت تا از برات قسمت خویش
بعضی وجوهات رانج بحساب یافتند و بعضی را شکسته
تا موجه در حساب آمد ه هر انچه او کرد رزق شد
خویش ٭ نه کم گردد ازان یک ذره نی بیش ٭

[illegible]

جانب [illegible] اول او [illegible] آشنایی

پروانه وار است و آنجا که زبان خامه بحکم عنوان خود نشست با آشنا

سفاهت آشنایی پروانه بار است شعر قطعه [illegible]

حمد بی غایت الرحمن الرحیم را که با اختیار قضا و قدر [illegible]

بعنایت بی علت انبیا را در منشور خلقنا کم من طین [illegible]

تبلیغ رسالت ارزانی داشت و بعضی را بر بعضی [illegible]

تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض [illegible] رسول [illegible]

نسبت [illegible] اندرین [illegible] هم سر [illegible] افضل [illegible]

محمد رسول الله [illegible] علیه افضل الصلوات

[illegible] من الرحمن [illegible] الفضل [illegible]

آن افصح العرب و العجم که باعجاز تا خواند [illegible] خواند

همه بلغا خموش نشستند و آن اولین [illegible]

که کوکب راستی [illegible] ظلمات عدم [illegible]

[illegible] در دو [illegible] چراغ او [illegible]

و آن آخرین آفتابی که ساقی ظلال از [illegible]

[illegible]

ببرتو ی ذات او که خورشید زینت لی الارض فارسیت مشارقها
و مغاربها با طلوع ملک امتی ما زوی لی منها زمین بمثابت
دره بیت زیرپا لمش بجای که در خط حکمش در عالم
عالم طفلیت که چون از شکم کن فکان متولد گشت صیت
احمدی در گوشش بانگ نماز داد و آدم هنوز بیست که چون
چله اربعین صباحا زنده داشت دران بانگ نماز
یکی یا رسول الله گفت و بشت انگشت بر دیده نهاد
چون مردم دو دیده آن دست رس ندارد
تا به بیرون دید آن نام با علو ا لبها
ای فرشته بوسه بدست ناخن تا مردان
دیده بوسند تا مه او را مطویات صحیفه غیب را
که محیط دقائق افلاک و احوال الواح خاک در وی مضمون نشست
برای خواندن آن خاتم النبیین به دقائق صحیفه
نماند تا آن دقائق هم از وی گشاده گشت و مغویات
جریده لاریب را که اسرار دین و آثار یقین در دست

منشور رسالت آن رسل فرود فرستادند تا آن جهانگیر همه از وی سیاه پوست شد

هدی للناس حقا نبیا بشد کتاب انه جاء بالبینات پیش از آنکه آن سپید نامهٔ سپهر

بالای تختهٔ خاک صفرهای ابجد بیکار چون سر حرف احدی بر سر آن صفرها خط راست کشید

بر همه محسوب گشتند بحساب شمار یعنی طغرا کشش تا شمار اگر که سپید تا دو دو ملت رقم

بد و توقیع شهادت کارپردان شد یعنی فرمان محمد بلغ ما انزل الیک را اطاعت دو عالم را منشور

سیادت در بست خود کرد بنام ایزد آن سیدی بی مثال که بند دو عالم منشور خود

آنا شیر اوامر ونواهیش یک پایه فروتر از امر الهی و بهزار پایه بیشتر از قلم سه پایه وچهار پایه

تخت پادشاهی هر گردن فرازی که سر بر خط حکم او نهد سر خود بر داشته قد افلح المؤمنون خط

بیند و هر سر کشی که گردن از قلم شرع او بتابد گردن خود را به تیغ اقتلوا المشرکین قلم بیابد

ای قرهٔ عین لعمرک و غرهٔ بلال یا ذن والقلم و کشایندهٔ نایرهٔ سلسبیل و کشندهٔ نایرهٔ جهنم

علیک سلام خالقنا دواما ٭ وبعد علی صحابتک الکرام ٭ اول ابوبکر که عنوان نامهٔ ایمان

اول بنام آن بندهٔ آزاد تحریر شد تا رویش بدان نور چون ابوبکر نامه سفید گشت دوم

عمر که عدل از نام او رقم عمر یافت بلکه پای شرع را تاج سر خود ساخت سوم عثمان که

مصحف مجید را از رگ جان شیرازه بست که از ته آن جلد نقطهٔ بالا بردند وبشارت خلدیش

رسانیدند چهارم علی که مولع علوم در قلب بشاباتی بود که در مدینهٔ رسول در مدینهٔ علم گشت

وصحابهٔ دیگر که حاشیهٔ نامهٔ رسالت اند وازواج معصومهٔ او که امهات معانی عصمت اند

وذریات مکرمهٔ او که نقطهای حروف یسین اند وال واتباع او که در سفر مسفر اتباع فضل

بالخیر اند ٭ شعر ٭ حار من ربنا ابهم ٭ رضی الله عنهم ٭ در ضواریخ شیوخ العالم نظام الحق والحقیقة

والشرع والدین مدحت شیخ ونسبتش بتصوف بی عجم برقی بی بربی لغت پیغمبری که مقدم انبیا

است ومسح باشد فدا اقدام کنم که قدم متابعت بی بربی آو میزند یعنی پیشروندگان طریقت ورسیدگان بسر منزل رسیدگان

عالم حقیقت و سریع الخطر تبیین و قد وصل فی ارتها و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباءً

فعال لما یرید و کلید انذار نحن اقرب الیه من حبل الورید ... است و دار الارسال کشاید

و نذیر او و روایت رسالت الطیبین الطاهرین صلی ... واسیل و فضل الکریم ...

برهان بشیر و جاه و دست ناسخ شرایع ... حق المبین ...

تمام المحمود الذی ... اللّه ... شیخ شیوخ الاولیا

که خرقهٔ ... برقامت عظمت او تنگ است و اوتاد و جبال در ...

بلکه بی سنگ لاابالی است که از دو شعبهٔ خویش سایهٔ قضا و قدر ... جهان ...

شمرهٔ بارش رسانیده و لمن تراقی که پیش بارگاه رفعت ... است ...

از پیش نظر ... در عالم و در نظر او ... گرد ... کند

رسالهٔ اول الحجاز ...

[illegible]

در دریاهای سوی بالا پیش چشم همت او قطرهٔ آبیست که دست تقوی با انگشت ...

انگشتی به دست ایشان کلید در آسمان و سپهر خطی بر کف ایشان جایزه جا بستند خواب

شعر از کان بسیط گفتی ... مالک الاجابت ... عاید ...

شال ولایت از دیوان مالک اکبر و کفش مطارف ایشان کشتی کرامت تجهیز و دریای اخضر

کلاه صوفیانه او آسمانیست که مدارش بر قطب بست قطبی که از مشتری نظر

از آن شناختند ... مستقیم که از پیر ... دست خط استقیم ...

فرض کنند ... کعبه نظر قالب ... قبله ... شناسند ... اگر ...

یقین استارهٔ ثابت دل او که انقلاب بالکل ... ندارد ...

حضرت پادشاه روی زمین ... از جانب ... کتاب ... شاه

در دنیا یکتا ... جهان ... آراسته ... لیکن اگر ...

خود را بدان صنیع بیارایند بدان گونه نامناسب بود که گلیم را بلالی شاهوار مکلل کنند و پلاس را

بجواهر آبدار مرصع اما چون هیچ حرفه تصنیفی بی زیور خطاب سلطنت قدر و قیمتی نیابد بنده خسرو که

گدائی ست کم بضاعت چون در علیهٔ هنر جز این پشمینه نداشت که در کارگاه پیدا خرج کند ناچار

این پشمینه تنافتگیهای بسیار از موی باریکتر بافت و بر منوال بر بافت که از هیچ نسیج و جدد

شمرده شماند بعد از ان باندازه دست رس خویش از رگ دل و رشتهٔ جان مفتول ساخت

و در دعا و ثنای پادشاه را که اگر بزر رشته تافته شعاع خورشید بر چرخ اطلس دوزند با برجسته

آفتاب تحریر کنند در خور بود بدین گلیمه دُر دوز کرد و آن را چند در فلک گردن

و چند لعل در و غین عبارت که هر یک در سینه قلاب عزت جگر گوشه دارد

بدین طراز مرتبه و بیاراد چون حال افلاس خویش بلباس هرچه پوشیده

که ذیل عاطفت خدایگانی ستار عیب برهنه این عریان گردد

رساله اول اعجاز خسروی

نظم خطاب بشنه طراز حیا جهانی همیشه باشد گدا را بین هوسناکی که دو ورد بیگلیم آنرا

نسبت ملک و خلافت نگریدم چون شرط معذرت بجا آوردم اکنون خلعتی که امتحان

طول حالی دارد عرض کنم پیش تخت عرش پایه خدایگانی وارث ملک سلیمانی ذوالسلطان

القادر + القامع القاهر + البرهان الباهر + الظاهر الزاهر + کاسر اعناق المعاندین + مالک رقاب

صنادید الشرق والصین + باسط المسند العلی اعلی علیین + علاء الدنیا والدین + شمس الخلفا

والسلاطین ظل الله علی العالمین + فلک المعالی قطب الاعالی محیط الربع المسکون بدایرة

الجنود + محرق عظام الکفرة بنایرة السیف فی الحدود + رافع ایوان الملک علی قصر القیاصرة

ناصب اعلام الفتح بکسر الاکاسرة + صوارمه مشهورة الآفاق وعوارفه معروفة لضمان الارزاق

آمر طوائف الانسان بامر خالق الروح والجان + حامی الامة المحمدیة

که آباد ست ... محیط یکی از متعلقات دایره بمعنی منسوب ...

یک معنی دارد و محیط بمعنی احاطه کننده و از بحث دریای اعظم را محیط گویند

از کشف اللغات ۱۲ ... صنادید جمع صندید بمعنی مهتران و بزرگان

و قاموس و منتخب ... بکسر ابتدا ... جمع جنت که بمعنی بهشت ست از کشف

سپهر بمعنی دل و بکسر جیم جمع جنت ... بالفتح ...

فتح و کسر و نصب ... رفع هم مناسب ...

جایی بیرون آید یا از خیمه و درین محل لفظ

کشایش فیروزی و آنکه از ...

و فتنها فتح

و پرواز نده نشانهای فتح برای شکست پادشاهان که در نسل ساسان بوده اند بعد از سکندر ذوالقرنین و در ... افغان ...

در رساله اول اعجاز خسروی

علیین که نام مقام ست در بهشت ... مسند برتری بر بلند

نام پادشاه ست آفتاب خلفا علاء الدنیا والدین

و پادشاهان سایه خدا بر عالم ها

فلک آسمان برتری قطب

پرتران را فع الخ بلند کننده

محل پادشاهی بر محل پادشاهان

قیصر خطاب نصب کننده

نیزه های فتح بشکستگی پادشاهان

کسری القاب صوارم الخ تیغ

او مشهور و آخته ست در

افق ها و احسان او معروف ست ضبط

بضامنی رزقها حامی حمایت

کننده امت ... از سختیهای روزگار

[illegible]

من طوارق الحدثان ابو المظفر محمد شاه السلطان ابن السلطان [illegible]

امیر المؤمنین شعر [illegible] ظل الله [illegible]

علامات [illegible] بر گنبد فیروزه برآورده و چتر ناموس [illegible] از نسیم [illegible]

حلقه در گوش کرده [illegible] طغرا را [illegible] آمده [illegible]

جهان جهانیان را چون آسمان [illegible] آمده و چتر سیاه او [illegible]

هر روز [illegible] و طایران [illegible] همای [illegible] اسلام [illegible]

آرایندهٔ [illegible] دولت که بر آن چتر سیاه [illegible]

همای [illegible] سایه شمشیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

شعر سپه البرایا رب وحده سروده لیس به شیار تا ظلال الله در آورش جلوس

تاج سلطنت بالاتفرق اکلیل افروز خویش فاتحه سرفرازی داد که یگی تاجوران روزگار

بیالا و بدان آن کلاه از سر پیشاد و تخت ممالک را زبان پای سر آرای خویش قائمه پایدار

ثابت کرد که بجهت بلندی پایه سر با حباکی سرکشان کفار را زیر پایه تخت نهاد

حتی تعلی فوق السماء سریره * و رسم خابت تحت الثری * لشت شامه

یعنی اینجا چندین کرت کستان سپاه ظفر شعار را الازال مظفر بر افراسیابیان ترکستان

با فیروزی بود که بخشم شمشیر پولاد و بنار پشت سر و بیژن تنی غار کیخسرو پدید کردند

و بیژن که بیژه چون مار ضحاک چاه بیژن در شکم سهراب رستمی باز کشادند چنانکه از حلق

فرق آن دیوان سپید لعل خون با جیحون مازندران ... آن نشان که شد روی

... از بیمن لعل خون سیاوش نسبت سیاستش مثل بهمن بیه که ضل شد

برای گردن مومنان هر سال از تمر قیق زنجیری آورد تا برده برد چون بعضی را ستان زنجیر
تیغ گشت و جانش را سوی سلاسل دوزخ کشید و بعضی که از تیغ در حمایت زنجیر گریختند
و جان را از زبانهٔ تیغ و حربهٔ زبانی باز رهانیدند اگرچه سطر مسلسل زنجیر خط آزادی ایشان
شد اما چون از نیروی رویین تنی خویش تهمت غوغا و فتنه گاز زنجیر بگسستند
فرمان شد که بعضی تن ها را از کنگرهٔ حصار بابر رسانیدند تا آن بیابان هم بر آن
سرد شدند و از گلوگاه تنهای دیگر یاران خون بر زمین ریختند و وجود چندی
ایشان را در خاک تخم کردند تا از آن تخم همه سرخ مرد و ریحان تتاری بر آمد پس از سر
کلاب مریخی نسبت برجی بر کشیدند عین برج اسد سرش مانند دهان شیر فراخ
گشاده و کنگرها چون دندانهای شیر بر آمده تا از ارتفاع آن سرخ حیران بر آن برج
اسد وش اوج مریخ در اسد ثابت گشت زهی علو درجهٔ آن برج که از بخشش پادشاهی

هزار کمر سفید بربست آن همه سرها در هر کمری کوبی که هزاران هزار راس کانه جوزا الفتی
عویش رسیده است اگرچه بجنب عطایا آن دستگاه آن همه کمر سری بود اما بدان
آن تاج برکشیده آیا که بندگان این حضرت تیغ سر بسر شد با بروج آسمان و در اقا
ممالک نیز بر جهاد یکهم بر بیت تیغ سر اسپر پراس فلک رسانیدند اکنون قدری
جولان سخن را از مجال مبالغت بمجال بلاغت رسانم شعر که بر دسوی هوا
کرکس گذاشت * ازانکه برج بکرکس رسیده باز شعر رؤس من السحاب
جارت الی الثری * الی مصعد الهامات هادت بهر جها * نسبت دست
نگر دست بدست شهرها که از باده مغل چون کف دست گشته بود در اقالیم
در انها سماند رونق آن بیکلی شکسته از نسبت دست این خلیفه و الاکنا
دست بدست یکی جهو گشت که اگر پای انگشت فراز کنند نه بیند مگر شعر
سیونا علی کف الثریا زواتها * لیس شهر لا صفت کالانامل نسبت
اینکه سخن اینجا رسید ازین با نیزه تیغ او در میان باشد

زمان چون آن ابیات
باز چنانکه درین بیت
میرخسروی کمال
دولت عاسطه
شنوده به رضا گو
مراد نبود اندر بهر
همت ز آدم باز
تا اکنون از بهار عجم
رؤس الجزء سرها
از بلند بیابان از فزد
آمدند زیر خاک ای
برزمین بیوسی
بلند بهار بالعبور کرد
بسبب بر بهایی ۱۲

رساله اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی ۱۸

سیل خون ریز ازین سوی غزنی عبره شد میسر نگردد و تا نیزهٔ بالا آب
سنان او دائم بر سر نیزه بود تا تاتار خون خوار ازان سوی جیحون
آب خوش نخورد شعر دگر زین سوی جیحون خواهد آبی خوش خورد کافر
بجز تیزاب تیغش نبود و یا قطره خنجر + نسبت امن و فتح در هر سو
زهی گستردن بساط امن و امان که از حصنهای دهلی تا صحنهای
خراسان از خون سر تحچه رویان چنین فرش اطلس لعل گسترده
تا جنگلی غوغا بنشست و فتنها بخفت و فتنه انگیزان تعطیل شد
ع آشنائی کرد جمله و شوارها ازان جانب لشکر کوه الیتاد
چنگیز خانیان را از تندباد هیبت زانسوی آب جیحون پرانید
و ازینجانب رایان گران جنبش هند را که با هزارگان پیل بر
صف ترکان پیل مال می آوردند با آوردن پیل و مال ایشان
بسنده نکرد بلکه بعضی را که هنوز دبدبهٔ پیل مالی داشتند
بر نمطی پیل مال فرمود که از سر خویش دبه در پای پیل

١٩

رساله اول اعجاز خسروی

افگنده‌اند و از روغن آن دبه در شیشه‌های پای پیل چرب کردند و بعضی که در پیش پیل باید

و لیکن سلطنت سر نهادند بر پیل بالا تربیت و رحمت مختص گشتند شعر اینچنین باید

شه رایت و رایت گو بلود قادر کش و عاجز نواز این بیت سلطان آتش و چراغ است

گوهر تیغش که از رحمت آن چراغهای اندر باب افروخته است در بت و بتخانه زده و دود

از قبله‌های آتش پرستان برآورده و بجای مسجدها بنا کرده از محراب تیغ آهنین

بنیاد و در آنجا چراغها را افروخته که چون گوی شمشیر کشته نشود از هیچ باد

بخشش او که همه گوهر شب چراغ است بی هیچ برات در پروانه خانه مفلس و منعم را رو

شعر فیسا عل الاحسان اوفی بالندی و القا مشعلة السماء علی الوری بیت

پرورش همایه خلق در مراتب دادگستری رعیت پروری از طلیع روشن

آیینه وضع کرد که در آیینه خیال سکندر صورت بند و نه از جام جمشید رو دهی

سجبت ارزانی غله که خمیرمایهٔ زندگانیست بسنجش اندیشه بیزان نیست که اگر سالها ابرو

آفتاب گرد عرق از پیشانی بچکاند و باد گرم مزاج مروحه بجنباند و از گل کف روستی سبزه نروید

و خورشید آتش فروز دانه بیزاند عامهٔ خلائق از انبار خاصه همان نوع الماسی که ما گرم داشت

شعر کو انکم سحب السماء تقاطرت ٭ دوالما ابادیه تریدیه الها ٭ و دیگر باحتیاج جمهور

مردمان اگر نیمه کوکرد سرخ ست یا لعل سپید ارزانی و زرد و یاب تر از کهربای زرد و حبه

و مالی را که اکسیر مرادات و گنجینهٔ مطلوباتست بعطیات سیل بار و صدقات سیل وزن

دستی ارزانی داشت که گرانی سنج متاعی برد اما گران همتو تا در عرصهٔ ممالک حصنی و

اسایشی بیدا گشت شعر نعیش جمیع الناس عیشا براحة ٭ کجمع عصافیر بروض السابل

منسبت ز جهانیان و از امن و امان عالم خلیفه که منشی تقدیر لطائف منظوم

انا جعلناک خلیفة فی الارض در نظم امور و تضمین کرده و تبادل سلطان که دبیر معدلت خجسته او

۳۰

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در منشور جهانداری ان الله یامرکم بالعدل والاحسان اقتباس نموده بخت و دولت

رعایا را از شادی عدل او هر روز شب بیداری و سلاح و عدلت سارک را از امن

دامان در زبان فم خنده او هر جانب بیکاری غزاة ابر دست از باریدن باران نا

تیر دست شسته مجاهدان دریاجوش نا و دانها خنجر را از ریختن سیلاب خون باز بسته

تیغ مومنان که از سینه سنیان صاف تر بود چون دل آهنی هندوان زنگار گرفته

بیار چه ترکان که از شیرینی جانها به درش داشت خورد مور چه شده راهها از قز

راست راست کرده مخدرات زیر قبایهٔ عصمت فراهم تر بود و الیتها از دل آسوده طفلان

در آغوش ما در مهربان بی غم تر از درد از سایهٔ کالا چون سایه از خورشید بپای لیس در گریز

و عدل برای قلع ظلم چون چراغ سجت محو ظلمت گرم خیز سیل کوه شکن را یارای آن نه که

در گذرگاه موری لوک برغنای تواند خرامید و شیر دهان بسته را زهرهٔ آن نه که در رقص

۲۱

قلع بالفتح برکندن و از منصب کسی را انداختن ۱۲

ظلمت بالضم تاریکی و ظلمات جمع آن و ظلمات که در قرآن مجید آمده مراد آن سه ظلمت یعنی ظلمت مشیمه و ظلمت رحم و سوم ظلمت شکم و دیگر ظلمات نام مقامی است در کنارهٔ دریا که در انجا آفتاب هرگز نتابد ۱۲

زهره بالفتح ۱۲

آہوی لنک خنده تواند کرد صبح دولت او را بیرون کار نیست مگر مهربانی کردن بر ذرا

عالم و شام چتر او را بر شب رسم نیست بجز خواب آسایش دادن بذریات آدم شعر

یارب بز د توفیقه فی رافته ابدیه لیطیب اہل العالم نسبت ز ظہور بہین درین لوح

درین حضرت ضعیف نواز گداز عرضه سیداره بنده کمترین خسرو لاچین سیوار

که چون آن عین ملتفت خداگان اعتمادی تمام ست که در اغماض عیب دالصا

هنر نظر در چشم باز دارد نه بر پای طاوس و اگر موری پیش آن تخت سلیما

پای ملخی خدمتی سے برد آنرا عظم سیمرغ می شمد و اگر عنکبوتی بر مگسی پیشکش سکند

بحضرت بیرد مم طاوس درمی نیذیرد آن بنده که در بوستان مجلس اعلی سالها گلبا

هزار داستان بوده ام این سپید و سفید را که مانند زاغ ابلق کسوت زیبایی ندارد

از سیم مدح این درگاه فاخته طوق دار گردانیدم و چون صیاد در دستانی که چند را پیش جمشید

ونیز در مرغان روحانی لفظ روح مناسبت بود بعلو و عالی صنعت اشتقاق و تجنیس ورد و لفظ النضارت

خدمتی برد که هماست و جمشید با کمال دانش تجاهل نمود و آنرا با عزاز تمام قبول فرمود

و ما شاران تحمل المرتجی؛ نسبت اینجا زبوی خوش نگوید؛ مشکین وار ببوی کرم

پیش آوردم رجای واثق ست که از مهب مواهب حضرت خلافت باد قبولی

سواد و ورد تا هر گیاهی ازو که خس حسیس و خساک خشک ست سنبل و بنفشه تازه و تر

ای پادشاه قبول فرماید ۱۲

ریحان و سوسنی مطیب و معنبر شود چنانکه از طیب آن گنبد سیمین فلک مجمرهٔ عود گردد

خوشبودار گردد ۱۲

و ابد الدهر مرغان روحانی ازین یاحین تندو بدین شمائل دماغ تر کنند و درین اوراق باشند

پرواز نمایند ۱۲

و هر جزوی ازو که گل مضاعف مانند دست اتبوی گلبویان عالم معنی گردد

اهل علم ۱۲

علی کل کف ؛ کما ذفر الورد حین النضارت ؛ نسبت تیغ و تیر بین اینجا الف

سعادت از کیش محمد توان یافت خدنگ خیبر کشای این حیدر مصاف کلید چهار

و ستون ابنیهٔ خیمهٔ اسلام باد و اولیا را از سهم عیش دل حاصل و اعدا را همه تن غرض دار

از غیب سهمی در دل شعر برام رمی اجبازه البدر فی السما و شق علی التنصیف ذا الفرس فی النار

و اخلاف خلافت که جواهر ذوالفقار شاهی و قاطع عورات نامتناهی اند هر یک آیتی باد به

سجت دولت و حلیهٔ فتح و نصرت آراسته باد بحق و حرمت اولاد محمد مصرع

آنها که گرفتند بشمشیر ها از انه مدحت تاجدار جهد نگرد نسبت این انجم و اختر

سپیده دم که شمس فلکی سواد شب را بیاض میکند و ضیای مشرقی در سواد او فرو میرود

و آن سواد مظلم اندک اندک بر روشن میشود کلک شهاب چهره القلم در دیوان دعای

جریان میشود و در آن دم بنده خسرو بسحر سخن تسخیر عطارد میکرد و حالیکه قلم آواز داد عطارد

از جوزا کمر بسته در رسید و بر سر آینهٔ زانوی من بوسه زد و برای تعظیم آن آینه نفس

در خویشتن در کشید کلک کاتب با آنکه سرگشته سود الوجه بیش او به تیم قیامی بجا آورد

عطارد از تیر ساری آن نیم قیام متواضع تمام چون قلم رونده و سر فرود آینده سر بر زمین نهاد پس از آنجا که در کار نظم و نثر سوسماری کی اوست بنجار او بانصد گوهر گفت

شعر از پی عجبا مرغ عجب بدایع * اند عجبا حتی نمیم عطارد لسبب ار است بین

ز تیر اینجا چون آن تیر غرضی که داشت در خواست نمود بنده نخواست که حکم او

رد کند ناچار صحیفه که پیش داشت بجهت پیش نهاد غرض خویش بر جاش نهاد

و سهم من صنعت نقد استهداف که پاره پاره و زر در و نی خطیب هم بحر و دیدن آن

یک انداز ها نا راست کرده تیر بلند چرخ را راس چون سعتار بارشد و از این جمه

عبرت که رمیا بغیر رام بد در رسید خواست که راجع شود گفتم رجعت از تیر نا پسندیده است

از این رجعت باز گرد و مستقیم شو و بنشین تا با هم مراد که از تو داریم در خواست نمائیم

شکستگی تمام جواب گفت که این کشاد تو با من راست نیامد که از خصر

۲۵

رساله اول اعجاز خسروی

کمان چرخ جوید و انگشت ششم را انگشتوانه پوشانند اما بدان جهت که تیر کهنام و بر

آماجهای هنر بسیار گذشته و جائیکه راستیست روشهای صواب و خطا میکنم

می افگنم صواب و خطائیکه پر سنداز من : حقیقتی که آن راست باشد

بگویم اینک این نسبت از طعام و خورش باز دقیقه باریک و پخته

از پردهٔ دل خویش بیرون ریختم که چون همه پخته کاران لذات معانی بر نعم فضل

ضیفه فیض قلب توانداز آن حلواها که در اطباق آسمان دارد قدری بمکان من رسید

که حواله حج پادشاه را تحفه سازم باز عطارد در معذرت آمد که ملتمس نوازش که تیرم

بران گونه هست کار نی بهی شکر جوید و از باشوره حوله شیره سع هذا چون طلب این نعمت

برای خوان محامد خدایگانی هست دستم بقرص خورشید نرسید که مرد دندان خردست و ساختم

یا گرد می بربا تو دهم اما اشتباح و دقایقی که چون از من تیری بچشیش بسیار راست شده هست خورش ترا

دارم مصرع گربه پذیری هست خورش خوش باری ؛ اینک این نسبت تنبول اگر

چون ازان جواب ترش دندان هوسم کند گشت وازاوراق عطارد برگ آن قیام

که دندانهای قلم راسیاه گرداند گفتم درین خجالت قلم برین دندان سفید خواهد کرد لفظ

سپید ورق کافوری خویش رنگ مشکلین قرنفل بوی را درکار آوردم وطبع را بعبارت

مدح خلافت تنبل واداکنون چون ضمیر علا دربرین مهم بزرگ بیره بسته اینک ابیات

لطائفی بر ورق کشیده ام که مشتری پیش آن جالپاری کند ونورهای کواکب را سواد

من بجای خاک باید پراگنده بلکه مرواریدانجم را بباید سوختن ؛ چونکه گردن بس

برین خطه من ریختن ؛ نسبت از شاهی وخطاباتش اگرچه علوهمت

این آب برتر از آن است که اوصاف آسمان گیر دست جرأت بادیال صحائف آن

تو اندر رسانید مع هذا پایهٔ رتبتش آنگاه بلند گردد که شرف خاک بوس یابد در جناب

خلیفهٔ زمان جو المجلس الاعلی و المسند الانور شمس سماء الخلافة فی دور القمر

سلطان السلاطین قطب الدنیا و الدین حامی حماة الاسلام و المسلمین راعی

رعاة البرایا فی الشدة و الحصین القاهر علی الاقاصی و الادانی بالرایات و الآراء القادر

علی الاسود و الاحمر بالرزق و الرزق جلوسه علی السریر طلوع الشمس علی السماء و کماله

فی المنازل کمال البدر بالضیاء القایم بحجة الله المحو طریق الکفر و البطلان الواثق بنصر

الله لنصر انصار الدین فی الاشیاء المؤید بتایید الملک الدیان ابو المظفر مبارک شاه

السلطان ابن السلطان رافع الارایک السلیمانیة بتشید جلاله ناصب الالویة العباسیة

بتمکین جلالته شعر کانت خلافته حقیقت صحته کخلافة الصدیق بعد محمد ثبت

اینجا ز دستگاه خلافت مبارک الله زهی خلیفهٔ المعتضد بالله که از اصابع الرحمن

اعتضادی یافته کو بی آنکه از دستگاه معاضدت خویش چیزی ...

در شرق فرو دست کف دریای چین صد چون فغفور و خاقان را در قبضهٔ اقتدار

خویش آورده است و بازوی دوم در غرب قوی دستان عرب را که هر یک ذو الاکتاف

و ذو الیمین عهد خود اند بازوی توانائی خورد شکسته نسبت که شعر ...

عاضدهٔ ایادی زبیرهٔ لاغر و لوکان الفطاحم ... نسبت ... از خطبهٔ ...

سکهٔ یمین در هر شهری که خطبهٔ والای او بر منبر ...

خدای بجست آن چون مسیح در بیت معمور ساکن گشته آفت ...

چون دیوار نغمهٔ قرآن رم خورده در هر کشوری که درم سکهٔ او گردش خوا...

بذل و فتوت در عوام آمده و چون اشتهار کل شهر در جهان ... سلسلهٔ ...

همت پذیرفته تا دران دیار و بلاد بدین تاثیر — قطعه

شده از آب تشنه را خواهنده همه زخواسته بالیسته تر است

خورشید که زر را رنگ داده از ازرقی که سرخ رو یعنی زر از خطاب بسیار کرامت بسیار کرم نام

دیده زر رنگ آورده و درم سیاه نیم درست قمر هر چند شمس زر کرد و نقره

بیشتر افگنده اگر چه روان شهر گشته اما هم پیش این سکهٔ سلطانی بنقصان کامل

باخود شده هم بدین تغیرش اندر قلب منزل داده اند نسبت از باعث

بادشاه نگر بهنگامیکه این قطب ثابت براوج سریر [illegible] متصل برج

عروج را شرف بار ارزانی فرموده چشم مهران دیده که در ان [illegible] آفتاب

نظر داشته از عطسهٔ شعاع و فاژهٔ حیرت سرگشته و هر سو که این [illegible] اعظم

چشم مهر باز گشاده اساری او بندهی از بندهی البس سان [illegible] بنیاد خرگاه

طلوع خورشید صدکان رسته رسته [illegible] کشاد [illegible]

نثار و بست در مقابله لوامع اکلیل او بلند [illegible]

که بر مشعلهٔ این مهر رشید جز ملائک پروانه نزیبد و در محاذات لوایح ذات او سپند جلت شأن

سپهر گرم در آتش افتد که بجهت عین الکمال آن بدر جز ستاره سپند نشاید ، چه جای

که در آتش او فتد انجم که خود ز تاب رخش محترق شوند همه ، خیال ذات انور او

در همه دلهای فرزانان بهیات قمر باند که یک جرم است و در همه جویبارها جدا جدا

عکس می افگند پس درین صورت آن یکذات را صد هزاران هزار تصور توان کرد و هزاران هزار

اوصاف تخت نشینان که در شمائل درآمده همه یک وصف او باشد بران گونه که چندین سیل و

رود که در دریا افتد همان یک دریا بیش نتوان خواند پس همچنین هزاران هزار شاهان یکذات

پسندیدهٔ او توان گرفت ، احسنت آن شهی که هزاران جم و قباد ، یکجایی کرده

یکی شاه ساخته ، صد سجدهٔ سران و سروران اقالیم دریای علم داخول او بدان نیرزد

آن علم بیش ایشان قیام نماید هزاران کلاه تاجداران اقاصی آن مرتبه ندارد که چوب دربان

امین درسرای اگر آنها آسیب بندروی آستان نعتش از سیاهی دیده

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۳۱

رساله اول اعجاز خسروی

وشتر ریگان نشانه پشت پی نور گرفته سنگریزه‌های خاک جنابش از زدودن چشم گوهرخانان

و دیگر گیان ... الحق سلاطین سبز دولت که اگر جانب آسمان نظر تیز کنند مریخ

و زحل را با هم دوزند از سلاطین بارگاه او از سهم جانب بالا تیز دیدن نیارسته

الا به تیزی نظر بر پشت پای خود دوخته و تاجداران که به سر ملوک کبار

پیشانی گرد رکاب ایشان افشانند بعرق جبین غبار راه آستان او فرو دنشانند

... گرامی داشته و ابروی خود بهان جبین آشفته نسبت

ز ملوک عصر و ایام شاهان فیروزمند نیروز و شام که در ... اند اگر در راه آن

ظل الله ... که نقاط ز آفتاب عمر ایشان پیش از زوال که به غرب رسد ملوک

... جبینش اگر بسودن چهره بر سنگ آستان او سفید رو نگردند سیه

جبین شاهی ... از روی ایشان باز گشاید تا بر نیسان سفید رو

نسبت از جزیه و خراج نگر با هر جاری او که موج لشکرزانش بحر محیط

افگنده است هم اکنون از بحرین و بربر که سواد خط عرب و شط بحر محیط است دریا دریا

لآلی آبدار بعبره بحر و جزائر و سواحل بدرگاه در رسید و بحکم قاهر او قبا پوشان چین

که در چین قبا خزانه است کوه کوه زر کامل عیار دوازده ماهه یکساله جزیه

آن ولایات خزانه خاص را تسلیم شود شعر فیعطی جمیع الناس فضلا و رافة

جمیع نقود العز و بالسیف یاخذ نسبت از لشکر و مراتب جنگ

بندگی لشکر آرائی که هرگاه از جای بجنبد از غبار سپاهش آسمان و زمین گم شود

چنانکه زمین در آسمان و عجب غزا فرمائی که چون بر کفار شمشیر آبدار راند زمین

در خون فرو رود چنانکه خون در زمین شعر ظل الاراضی فی الدیار لغزوه کما

فی شیر یان عطایه باعلام فتح و بیان افعال و منصوبات ظفر در اسماء اعلام او

درون چتر او نه فلک را دور زان آورده که آنچنان نه فلک دوران نیاورد که چتر مقصود او در میان

صد دورباش در ظل لامع آفتابی با صد زبانه نور نموده که آفتاب آنچنان زبانه نور نموده

چتر سفید پیش در ظل ابر بر سر ظل الله آفتابی میان دو سایه چتر سیاه گاه آفتاب بر سر ش

سایه در میان دو خورشید سیشعر ایا ذا العقل هل زمننا و عصرا ٭ رایت ظهور ظل

بین شمسین ٭ روز کوکبه دعا که چرخ زیر دستش بود چون عطارد را از خانه مشتری سر دیده اگر بهم

انکار انجم بر شکل انجمن شه یا اجتماع پذیرد بیک صولت شهابیش بنات النعش سازد اگر سماک رامح سوی

قربا پدید چرخ قتال حربه خورد چنانکه دانش سفید جانش آن آید شعر و مصحت لقصیبه بسهم رعب ٭ کفر با لبه

نظم کثیرة نسبت از کار رائی شاهان در قرون سالفه از شوکت خار خار

باغبان پیرامون بوستانها ممالک سلاطین هند از تیغ و پیکان خار بست

بودی که دزدان آفت و مخافت را مدخل نباشد در ایام امن و الامان از بس امن

بجای آنهمه تیغ و پیکان جز سوسن و سوری معاینه نمیشود الهی رایات خسروان

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خوارزم و خراسان بنعال مراکب مغل گشته بود و در زمان این خاقانی الا

دوستان غزاة لگدی خوردند که از زخم نعل و از گرمه داغ لعن بر جبین

ایشان برآمده برآن سان کمان ملاعین را نبود آن زهره که بعد آن

که روی لعنت خود را بنمایند آن سبز سپری این فیروزمندی او خود آن

همایون چتر عرش سای آسمان رایست و این جهانگیری او از آفتاب

روشن‌تر که خنجر خورشید تاب را هر بار که بر مغل سرد مهر

به یک جنبش باد پایان بهار بست چشم او بر داید آن خنک مزاجان

چون یخ بند جیحون در ایام بهار میشکند و دل آن کمان کشان

سپاهش از باد نیروی او مانند یخهای قوسی در روس و خیزران

پیدا و زرش میگردد و ز صدمهٔ تیغش از آهنین شود چه

۳۵

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بجو بهار زره آب و جوشن ماهی کاسرهٔ عجم اگر در بیوقت بودندی از تیغ کبود دام

شاه غازی فرعون وار جامه حیات در نیل زدندی و قیاصرهٔ روم اگر آب کار

این سلطنت دیدندی از بی آبی خود بدریای یونان غرق شدندی ع

کما ارض یونان فی قعر یم خروش کوس دولتش در اطراف گیتی

غلغل قهر و قدرت افگنده است که گردنکشان اغلب کفر را از آن غلغل

دوکان غل اسیر در رقبه رقیت تا حلقهای سپهر مسلسل است

خواهد بود بلکه آوازهای نوبت او بر اختران ستمگار که جفایی در رنگ میکردند

بانگ درنگ تبدی برزده که تا زمان صیحهٔ صور بیع جورشان در دیر

خواهد ماند آنجا که رافت ابن سلیمان روزگار شبانان مسکینی است اگر مور حبه

بر سر پیلی بلند به گستاخی تمام بر رفته پیل با آن سر بزرگی که

دارو دهم زدن نشترست که بنیاد آن عفونت از جای خود برد

بر شیران سرمست با جتناب آورده تا آنکه شیر از و گزیده شده و از گوشت و پوست خویش

گزینش داده ست قوی ضعیف نوازی که پیش از عهد شریف زخون شیر با آنکه کباب

نسبت عدل و در عهد آفت شاه عدل عمری هفتصد سال انتظار برده

تا این ایام عدل را دریافته که نصفت آن بی تمیز را درین نوبت از سر تازه کرده و هم انصاف

این عهد بنا نهاده و زیده که ظلم مستقبل و حال را ابر برانیده تا پایان دور قمر برده که

در زیر دامان قیامت مستوی [illegible] المقسطون من قسطهم سقط التعدی

مثل سقط من ... و از کمال اشفاق او در باب ذریات آدم سلسله بندگان

بنیاد خطا سلسل عتق عنق ایشان گشته و تحریر آن رقاب برقابت تمام کرده

[illegible]

وازدوخوار اقتدار او حبل الورید همه گردن تابان اطاعت رسن گلوی ایشان شده تا همچنان

با قید رقبه در ربقهٔ انقیاد درآمده شعر للشاعر صیده العصر صید اقاهرا + اقباله صیده

حبالهٔ عاصیان فتنه جوی از هیبت لرزاننده او در حمایت تیغ او افتاده چون

سرباززدگان برهنه که از دمهٔ دی سوی آفتاب گریزند سائلان آب جوی از سوز تشنگی

حال خود جانب دریای کف او دویده همچو گیاخوردگان تشنه که از عطش سوزنده

آب بشتابند همیشه باد بر انجیات آن دریا که تشنگان جهان را جوهر

نسبت از بخشش شاه هست اینجا بذل و عطا را خود سبحان الله چه صفت

توان کرد که صفت نتوان کرد اگر فی المثل عطا در حق الف بالکسر نیست هیچگاه

نگفت اعطی الفا الاک بلکه فرموده اعطی الک الف الف مرارا وازبسکه آمال جاکیه مال از نوالها گرم آمده

رو دو باشد از منتخب و مدار صالا
مطلق زمین متعلقه دیر را گویند
از غیاث ربقه بالکسر گردن بند
زنان و حلقه از رسن که در
گردن ستور بندند از کشف
انقیاد فرمان برداری و فرو
تنی از منتخب عاصی گناهگار و
بیفرمان و باصطلاح اطبا معده
که از سبیل بیفرد درگی که
در فصد خون

رساله اول اعجاز خسرو

نموده بالفظ تا که علامت جمع
ایشانست استعمال کنند
پیخود و صد جا گره تا یک گره در
میشود از کشف جالع بکسر با
گرسنه مال معروف و با
لفظ خوردن کنایه از منع یافتن
از دی شیخ شیراز

[illegible]

گشته دلهای از زر چون خون از زر چو به می نگرند واز لب سینهای معطش شربت آبی از

سیمهای چون آب روان سیر گشته بخیلان سیه رو که بر عقیق سرخ بر سان دود بر آتش

لرزیدندی از لعل آتشین چو یاقوت ناروانه مانند سیماب از آتش می گریزند شعر

ذار فد بسطه لیفر من حبل الیاقوت طلاب ـ نسبت نگر از چهار عنصر

با چندین اوصاف شاهانه خواص عنصر شریف او بر همه قانون حکمت خشمی اوج بهر

پخته کار نه جهان سوز و عفونتی چون طبع بادی گرفت نه غبار انگیز و خلقی بر مزاج آب

مایه لطف نه موجب غرق و بدلی بمثل معدن خاک خزانه روزی نه فرو برنده مال

همه ثابت این وصفها چون ثوابت نه گردان چو عنصر زحالی بحالی مصرع

ز سپهر و انجم ست این صانع انجم و افلاک تعالی و تقدس تا تاج ماه بدر رو

لآلی کواکب مرصع بود و کمر جوزا بعلاقه پروین مزین این تاجدار بلند گوهر را

۳۹

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رساله اول اعجاز خسروی

بر سر جهانیان چون آسمان سایه گستر جهانبانی بر سر ایشان آفتاب بر آید و جهانستانی دارا

کمربندان اخلاصش در بساط بندگی چون نظم جوزا صف بسته و پروین وار جمع گشته

فعلان خلافش بصمصام مهرآثار همه بر مثال جوزا دو پیکر شده و از سیاست [illegible]

هم بشکل پروین قطره قطره گشته قطعه. بدانکه تاج رسالت [illegible] گوهر

از دوارده هم جوزا و هم پروین [illegible] خواهش [illegible] دعا ختم [illegible]

پراگنده پروین [illegible] آمین و صلی الله علی محمد و آله دیباچه کتاب رسائل الاعجاز

دیباچه و نسبت تحمید [illegible] لائح و واضح

که حکیم علیم انسان کبیر [illegible] بدو حرفی کاف و نون [illegible]

که اولاد آدم را بتعلیم علّم بالقلم علّم الانسان ما لم یعلم [illegible] گردانید [illegible]

ازل را [illegible] سبقت [illegible]

درست کنندآن نارسیدگان بحکم فرمان قیب قضا در جامع وجود حاضر آمدند واز

نظر عنایت آموزنده ناقد بصیر بعضی عقل محض گشتند و بعضی نفس کل و بعضی

مطلق و بعضی روح مجرد و بعضی جان مصور تا نوبت آدم در رسید چون اهم از

ازل تا زمین آباد علوی فراجهات سفلیش گردانیده بودند از مقطعات عدم مرکبات

وجودش ساختند و بر پایه ابجد آدمیتش نشستند یک چله کامل تخته خلق آدم علی صورته

آرایش آب و گل میداد تا کتابه احسن از قلم قدرت کار الله رب العالمین تمام گشت پس یاد عنایت

حروف شناس انی اعلم دم نفخت فیه من روحی در وی دردمید و تلقین الحمد ش ارزانی

از انجا که در ولادت نامه احسن التقویم قابل افتاده بود عنقریب مهر عنوان و علم

آدم الاسماء کلها بدو باز کردند تا نامها خواندن گرفت و سبق انی جاعل فی الارض

خلیفه چنان بر اصحاب سابق شد که بخلافت مکتب کمین فکانیش نشاندند

خواننده گان سخن تسبیح تحمید که فاعل نقدس لک در مسجد قدس افکنده بودند
و پیش از ان از غایت تغیّر داغ سیاهی ویسفک الدما بر عطف دامنش نهاده
و در حق او بجون گواهی داده بجان اشفاق معلم قضا میخواست که او را بجهل آن
از بهتم نا شناسیم رساند مُهر لاتعلمون بر دهان ایشان نهاد تا بجهل خود اعتراف
کردند ربنا لاعلم لنا الا ما علمتنا پس فرمانش دادند که ایشان را کتاب اسامی بیاموزد
و بحکم فلما انبأهم باسمائهم چون آن تخته درست کردند اشارت چنان شد که
ادب سر نهند و شرط خدمت بجا آرند فقعوا له ساجدین همه پیشانی نهادند
جبهه تواضع بر بساط تعظیم نهادند مگر ابا حفص کرسی که هم از اول رقم بیجا دادیم
اجمعین روان شده بود مصرع از غیرت ایستاده بر جای بماند
نسبت زعناصرست اینجا واز بس آتشی که داشت

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بغنیمت شناخته ... پیش ادب بنقش ... سر ... فساد ... اعجاز ... ادب کرد ... معلم ... بستانم ...

گفتی من نار باز اگرچه از بیان خلقته من طین هم خود خاک ره

خودی انگشت‌ها چون آتش خلقش شد سر برآورده بود و هوای دل دش

سیه از شعله او چون خاک گشته مخفی گشت و از آنجهت که خاصیت آتش

گشتی سستی سر سوی هوا بلند سیه شد بی‌جا بادی که بر بار آتش اوفتاد

بادی آبی سیکر دانید و آن خدا است سوخته آبی آتش نشسته و از باد

در دود انگیزی بادی بگشت تا هم از آتش او در قلم لغتی پیدا شد

داغ کردند چون آلت آهنت که دردی حنائی با اوست بسبب آن در دل تش رسیده بود

ناگاه از کمین فرسوس بیرون آمد و عصا بنده الشجرة سجدی برو گذارد و گاو

عصی آدم رتبه خورده از آسمان بر زمین افتاد که اگر قوت و تاب

بودی هرگز در مقام و قدمی پای راست قیام نتوانستی نمود

شنید آن زخم عصا از الف ابلیس بلکه بود از قلم حکم سرو زخم عصا

ملکی نسبت دیوان انشا القصه چون از مسجد بهشتیان بیرون آمد

ازانجا که اهلیت فتلقّی آدم من ربه کلمات حاصل کرده بود بانتشریف ثم اجتبیٰه

ربه شرف گشت واز حضرت مالک الملک بشغل دیوان انشا مثال دادند

تا هر روز مضمون نامهٔ انّا خلقنا الانسان من نطفة برروی آب می آورد چنانکه

از الف بالا اولاد طغرای ولقد کرمنا بنی آدم در صحیفهٔ عالم راست کرد وجمیع انبیا

کارگزاران تبلیغ رسالت را از ظهر و بطن منشور نبوت نامهٔ ... داده

زانگونه که هریکی در شاه زدند به توقیع توکلت علی الله زدند به نسبت نظم و نثر

همین اینجا بعد ازانکه جواهر وحی بر طبقهٔ انبیا شد نوبت نظم که ازین لشکر رسید

ایشان خود برگذر قافیهٔ وحی بایستادند و فیضیکه از بقیهٔ بحار وحی موج میزد در بحور بالع

شعر گرد می آوردند وتشنگان زلال الطائف را از دمی میگردانیدند برین چاشنی

دربر عصر شکرفشانی ودر هر دور نوشش رسانی بساختند

در رسالهٔ اول اعجاز خسروی

[illegible]

وشرابی چند معاشران معاصر را میداد و بیخور انید و بیخورد و میگفت شعر و فی الدور

کنّا کاضیاف رکح پشربنا بدأ و فی الشرب ثمنا نسبت سحر و قصه

تا هنگام سحر کاری ما در رسید جماعتی که درین کار رهنمیت شان صادق بود

رقیه اقلام خویش پیش موسی طبعم میداشتند و عصیهم تخیل الیه من سحرهم انها

تسعی من نیز ازانجا که معجزه کلیم در سر عصا کلکم نهادند آن ثعبان را در کار

می آوردم و هر همه سر مینهادند تفسیر فالقی السحرة سجدا از خطهای پیشانی ایشان

واضح میگشت القصه هر بار که کاغذ بر دست میکردم ید بیضا مینمودم و هر گاه ازجا

مصر و دا این نظاره کلک جانورم رسید اژدها تشنه کامان جان سحر میکردم

ازینگونه بیسی من سحر و همه عالم بدعای جادوان آمده در دعوی گاه راست کرده

رهی از خامه عصایی هاتف غیب همیداد آواز لاتخف انک انت الاعلی نسبت

خازن و خزانه و گنج تا خازن موهبت خرج بی حساب

[illegible]

رساله اول اعجاز خسروی

[illegible]

یادگار خانهٔ خاطرم پدید و آنچه در مخزن و ان من شی الا عندنا خزائنه [illegible]

از نفائس ذخیره بود آنرا نقد معتقد کرم تسلیم کرد و [illegible]

مقالید السموات والارض کلید دندانه قلم کشاد و به دستم سپرد [illegible]

سر آنجا خزینه و اینک کلید خواسته بخش ما خواسته نیز همگان [illegible]

باب دریا فهم ساحت طبعم درکار آمد چه دل آهنین را گشاده ام و در [illegible]

کرانرا نزاده و مشعه دو اسطوانی سنگ کنون میشد [illegible]

شعر و در [illegible] الاعشی [illegible] الف بار [illegible] از اینجا

اولاد و آبا نیست [illegible] الدوام ام الحروف خود را که حامل صور معانی است

[illegible] طبیعت قابله [illegible] الذی او روم و دستم [illegible] بالغ

[illegible] اعیان بصیرت سنگ داشتیم و به تو نظر

ایشان از [illegible] العین [illegible] سنگیست تا باجماع جمهور

محول انشای این مولدات از امهات تصانیف ابنای جنس بسیار شعر [illegible] علی الرفاق

اعزاز اکمال مقل الوری من عجز با تمیز از این نسبت شعری نجوم ست

چون هر بیتی در ارتفاع از شعری میگذشت و رفعتش بدرجه بود که در بیت المال زر

ذخیره دقایق مینهاد آواز چنان بلند بر آمد که عطارد در جوزا چون همه جوزا تمام گوش

گشت و استراق سمع آغاز نهاد بگوشه چشم حقارت چنانکه تیرگران سوی تیر گره بینند

راست سوی آن تیر میدیدم و میگفت ع که دیوار را گوش باشد شنیدم

ولی تیر گوش دارد ندیدم این نسبت تا جایی رسید روزی در هوای

تر اندامی با چشم نمناک و دل غمناک میرفتم و نظمی انشا میکردم و ابر بگریست و

نیز چشمه سار روان شده بود و برق هم در پرده میسوخت اما خنده بیرون می آورد

دران حال بنده را این غزل آبدار روان در خاطر گذشت بیت

ابر میبارد و من میشوم از یار جدا ۞ چون کنم دل بچنین وقت ز دلدار جدا ۞ دوم

که قلم را در جریان آرم و این ابر جاری را بسحر خط متغیر گردانم شعر بلی قد قیل

ان الشعر ما تحیه و قیدًا لما به بالاقلام سحر نسبت نگر از جواهر و سحر شوهر

کامل نقد حاضر بود و کاک بازنده کاتب را آواز داد که ای سر آمده زبده های لطافت

آنکه در نظم چون سنگلاخ جواهر سنجیده در ریختن همه یکی بحور را لبالب گردانیدی چنانکه

جمله گذرهای قافیه در این آب آلای منظوم سیراب شد مگر نمیدانی که جوامردی ابر

بر دریا چنان باشد که جود اللئیم علی المکی و ریختن باران بر خشکی چنانکه بذل البرّ علی السائل

اکنون قطره از بحر بر کران شو و بسر جهانیان جواهر نثر کن که نه در لغزد بحر گنجیده دراز

میزان بحر سنج قلم سیاه اول خشک پیش قول آورد بعد از آن زبان تر کرد که ای عبره

صد ساله بحر بیحول دار سریک است بجمله جایگه متبحر که مرا بر دست گرد و میدار دانش این

چراغ یک شب است ... الی آخر ... مولوی معنوی

...

رساله اول اعجاز خسروی

قوله جوامردی ابر یعنی بارش باران

برو دملی آید چه هر فرو ریخت کاری بحر هم از آنجا التماس میباید نمود ناچار قلم رنجی

ازین حروف با فقره ترا و به جو البتش دادهم که آخر قلم مای خود را خشک نوک جهد میباید

ابر نیسانی را نشاید که با مساک منسوب گردد مایه که از خون من دریائی در کنار

مصرع خوش خوش نثار بر سر چو بیده کن نثاره نسبت زکتابست

و قلم بعین قلم سرگشته از سر سودا سر در گریبان دوات فرو برده گفتم

در کدام سودا فرو شده اند آواز داد که نهاد و برداشت من بر دست

و تو از روش من علمی شمام که من نی خشکم و بیشتر در کفها باشم و در قعر بحر

غواصی نتوانم نمود که بمصادفت لولوی خوش آب رسم تمام جوانمردی که هم از اول

کاتب قضا سر من نبشته و بدین سر نبشت سرچه از سر زبان ما صلکن کنیم هم

با شارت زبان ابیات روان بالغه ساز هم چند آنکه از چندان گهر فراغ و چراغی بر من بجیله

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

مفلسی کو از جوانمردی پرده از لحاجات بر چندین گهر باز قلم را الفتم گرامی

پیداست که ترا خود هیچگاه در گره چیزی نبود و جوانمردی که بدان علم شده

نیکو میدانی که من میکنم و ترا انگشت نما میسازم و این زمان گشت

آنرا نیز بیش از آن در دل خود وجهی اندیشیده ام که در هیچ خزینهٔ ذهنی نگنجد

اینست که من شاعرم و زبان من کلید گنجهای عرش کما قال خازن الشرع

کنوز تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء چندین جواهر در درون آن گنجها

و بیرون آن حاصل نشود قلم محکم گرد که سخن گنج بشنید سرش بگشت

و انتثر کسائل عیونا و جدا بین نسبت جوهر معادن

وآن جوهری را بانگ صریا واز داد و بشری که مطلوب او بود

اکنون معادم کاوندگان معادن معانی یاد که فراید بر جویندگان

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

نثار میباید کرد امید از صانعی که جواهر منظوم قرآنش در هیچ بحری نگنجد و البحر یمده

من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله که درین نثر مروارید ریخته شود کقوله تعالی

لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی نگاه تواند داشت مرا خود در ریزش این ریختنی

ضروریست ازان وجه که امواج فیض غیب چندان در بحر قریحت من ریختند که

از پری آب بیرون ریختن گرفت ازانجا که نقصان همت آدمی ست پنداشتم که

این فیض را نهایتی بود در بحور نظم لآلی بوزن ترازو میریختم کار بجدی رسید که آن بحور

لبالب شد و هنوز عالمی از جواهر ناسفته در محیط سینه باقی بود لابد ترازو را در گوشه

نهادم و آن مای مفلس چهره چین نظم در نظم برکشیده در ترازو بر دو کفه نثر ریختم

که گوهر بی ترازو میدهم آغاز کتاب رسائل الاعجاز انشا و تصنیف

نسیتنگر بفضل منشی بدایع آغاز کردیم رسائل این رسائل بطراوتی که سیلاب لطافتش

دلم خطار درا پای راست ستاد این بند در موج خط آفرینش چنین پر آب از سر گذرا

از جوی الکت این جریده مکتوب باقی در بیتین کرام کتاب آید که کراما کاتبین امین تعظیم

ذیل بحرت آن باشد و از نوردهای این پرنیان رقعهای در استین فضلای دانش ۱۲

وانس و جان افتد که روح الامین چند جا آتش بازد و خند که پیش ازین چندین

هزار سال آب در سیاهی انداخته همانا انتساخ این نسخه را انتظار میکرد عیسی

چندین دور در بیت معمور تنگ گشت گر قرات این کتاب را ترصد نمود هم

در دیوان ازل که این دفتر بتحریر پیوست قلم قضا بیاسود و تا ابد که روز و شب

نباشد این سواد و بیاض خواهد بود گر از جهان برود روز و شب مسی نیز آنکه

مقام هر دو نگه دارد این بیاض و سواد نسبت سیر و جوانی طفلی چون گان عنفوان

شباب سوده در سر شم که بلاغت تمام تر سلی آراسته تر از خط عارض خوبان میان

رساله اول اعجاز خسروی

رساله اول اعجاز خسروی

ابنای جنس بیرون هم بسم نوخیزان هوس گر و مکاتبات و مراسلات بلغاء متقدم
و معاصر بر می آیدم و نتایج استادان را تلمیذ و از تلمذ مینمودم تا مولدات همه را
از نفائس و خصائص آنچه در جنس کتابت از قلمی تراوید بعین بینش بدیدم یافتم
اغلب عبارت پارسی که مستعمل است میان ارباب علم و فضل و در امهات کتب
کتبه مشتمل بر نه طریقه اکنون چنانچه طریقه هر یکی است در بطن کاغذ بطور
رسائل تا طریقه دهم که نتیجه طبع منست چون با نتایج دیگران مشابهتی ندارد
باریکیهای خطش بهمه موی از محاسن کاتب حکایت میکند معلوم گردد که خلفی است
حلال زاده خاص از نوک قلم در مسقط ورق چکیده و گوهر پاکش بر حلال زادگی
گواهیست صادق سه اینک آن نه قرة العین بکشیدم بهبین و زطفیل آن همه یکدیگر
هم به بین فهرست عبارت پارسی که میان اکثر خلایق مصطلح است

مشتمل بر ده طریق طریقه اول سلوک مشایخ طریقه دوم علمای

طریقه سوم مترسلان طریقه چهارم حکمای ذوق طریقه پنجم

طریقه ششم باخصان طریقه هفتم عوام طریقه هشتم

اصحاب عمل و شغل و حرفت طریقه نهم اصحاب مضاحک طریقه

سلوک مشایخ رحمهم الله نسبتش هم از سلوک است اینک

طریقه بر دو روش است یکی عبارات اهل تمکین در مقامات و دیگر کلمات اهل

احوال و غلبات سخن اهل تمکین چنین که سیر و منازل طریقت را العبارات

که خاصه ایشانست در بیان آرند که چون سالک را از وحل طبیعت پای

مانده باشد مقتدای پیش قدم برکدام نهج دستگیریش کند که او ازین خاک

پای کیر خلاص یابد و بمقام وصل رسد چنانکه از کتب پارسی کتاب

کشف المحجوب است و سلوک المریدین و دیگر کتب بزرگان متقدمین و متأخران

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

روسی ست که هم از ایشان آید ۵ در ان محل رسند از تکلف و تکلیف ❊ که

سنگ بازفند از هوا بجای کشیف ❊ سخن چال چنانکه موشگافی خواجه احمد غزالی

و باریک بینی عین القضاة همدانی ست و دیگر کلمات حلقهٔ صوفیان که سر موی

ازان در سر متهم کلامی و کله فقیه ناتراشیده و کله متصوف رسمی نگنجد که حلق

سری دیگرست و حلق سر سری دیگر اگر بافندگان منشور و ارسال صد بار

از تیزی طبع سر خامه را بتراشند چون خواهند که بدین شعار قلم را جعد کنند

عاقبت موی در سر قلم بپیچد را با عجبه ای شانه بجوابت عمل زانی ❊

زلف لیلی که با پریشانی چیست ❊ گیسوی پریشانش تو کی دانی چیست ❊ مجنون داند

که آن پریشانی چیست ❊ طریقهٔ دوم علمای محقق هم از عالم و علم بنسبت اینجا

باین طبع چنانچ دکه شارع مشارع علوم عبارت را از موج تبحر خویش بجاشنی

آسیب دهد که دلهای مرده را زنده گرداند چنانچه کتب پارسی مولانا بحر المعانی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

محمد غزالی ست و ترجمهٔ احیا ازان امام متبحر مجدالدین جاجرمی سلامت عبارت

یعنی احیاء العلوم که نام کتاب امام غزالی علیه الرحمه

آن گردی که یکبار بر بیخته اند و لطافت معانی پنداری هزار بار ازان لفظ

لفظ ارچه بسی چون دُر غلطان بچکد ؛ آن آب دهن کو که ازو جان بچکد

طریقهٔ سوم متوسلان نسبت بیختن دقائق و بیرشش

این طریقه چنان بود که باریک بیزان انشا در سختن عبارت لطیف میزان

بکار آرند و ملاحت لفظ عربی را با دقائق بیخته پارسی چنان تخمیر دهند که

تمام سرشته شود و اینجا سرشته ترازوی خام تعلق ندارد و سرشته

خام کاران بیخته نشاید زیرا که این چیزها ئیست که آسیای

از حبة القلب دهقان بسیار بیرون آرد آرد جو و گندم نیست که بر خم

بسیار خون آب باید کرد تا اندکی ازین سرشته شود و در کانون سینه آتشی

کہ آن میر رشتہ تختہ گرود این تختہ ورشتن خمیر غیر از صاحب کلیلہ ودمنہ وبا

بغدادی بر مذاق نیاید سـه دیگر آنچہ پخت وسرشت نعیم را ؛ در خورد آن نبود کہ

کس را فرو شود طریقۂ چہارم حکما نسبت ضرب وسکہ ومعیار

این طریقہ چنان بود کہ از خزانۂ آلہی ویادگار خانۂ طبیعی وشمار تختۂ ریاضی و

تختۂ منطقی زر صامت معانی بیرون آرند وبر ضربی کہ تغیر را در وی دخل نباشد

سکۂ عبارت زنند چنانکہ رقم اصطلاح در و درست منطبع شود چون تمام مہر وکامل

عیار باشد مصرح ہر جا کہ رود رائج وجاری گردد طریقۂ پنجم مذکران

نسبت نقش بندی نقاش این طریقہ بر دو گونہ ہست یکی رنگین

ودوم سادہ رنگین آن باشد کہ نقش بند شاخ وبرگ عبارت خانۂ سخن را

بصنعتہاے گوناگون بیاراید وسادہ چنانکہ واعظ استاد

تختہ منبر را بہدیۂ قرآن وعلوم وتفسیر واخبار بی سخ وزر وطفل فریب

تحریر کنندگان نقش کشیده اساده چنانکه دیباچه مشهور کتابها

طریقه ششم با خصمان نسبت معماری و اسباب آن

این طریقه چنان بود که کاوندگان بی هنجار خرسنگ الفاظ مغلق را

در شارع عبارت مجمل و غیر محل در افگنند تا بینایان بر سرگذر آن را

گیرند و نابینایان پای پیش ننهند و در ... چون صاحب آن

طریق دران روش بسیار غلط ... آن را بی هنجار ...

سهل نماید و اگر باریک طینتی خواهد که خرسنگ ها را قدری به جهد

و خیالها را پیش او بنا بر راز پوشیده ... باز گشاید آن شیدا

پیش خویش دیوار بر دارد و سنگ در راه معمار عاقل گیرد ساز

زینگونه خرسنگ کشان بسیار است چه کش سنگ نمود افراز

زور شهوار است چه سنگش نهگاه و خون و لشکر انگار است که

نگاه که سنگی بسته دیوار است طریقه هفتم خواص نسبت ما

وسال و روز و زمان ۵۸ این طریقه چنان بود که عامهٔ خلائق از شهر

و سفری احوال حولی و حالی خویش روز بروز و ماه بماه و غیره بعنوان

مبلغ بمبلغ بیوست باز کرده و کیفیت و سوانح و ساده و بی تکلف

و محصل غرض از هر منزلی و شهری ارسال کنند و زر گویند آن

نشود و مثالش عبارت ۵۹ چون ماه نو از انجم رخشیده مزین طریقهٔ ششم

اصحاب عمل و شغل نسبت اهل حرفت و اشغال این طریقه

چنانست که هر طائفه از شکره داران و دلالان و زرگران و مطربان و نوبتیان

و طوائف دیگر مفهوم خویش را اصطلاحی دارند که اگر غرضی در آن

خواهد که بنشنی و تصرفی کند بتقریبست که ملاطفهٔ ایشان از لطائف آن خالی

و زان بر اصطلاحی ایشان شود حاصل ۶۰ چنانکه از جای کری

و از شغل چنانکه از پیشه مزدوری طریقهٔ هفتم اصحاب مضا

نسبت طیبت و خنده بتمام این طریقه

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

چنان بود که اصحاب سخره و مضاحک باصطلاح و الفاظی که صحیح ضحک دانند
باشد شمه از روائح بطانه خویش بجهت گرمی مجالس بیرون دهند
تا احداث سخره مزاج بطیبت آن حدیث دماغ خوش کنند و باد در بروت
افگنند سخریتی که از ایشان زاید و هم بمشام ایشان در خورد چنانکه درین
زنگینت سخرها نموده اند و بلکه در سخر نقطه بیفزوده و از ایشان کتابها
مضاحک چون دفتر گل مایه خنده و طیبت میان خلائق نشر یافته چنانکه
که از آن باد بر دست انبوه مجلس باشد و از بس بوالعجبی گاه تهمت
بر موی نافه بندند و گاه سواد مشک را بخطا [illegible] کنند گل را ره بیرون را
ضحاکی برسازند و مشک بید عودی را صندل برتراشند ۵
زرچوبه را نهند لقب شاخ زعفران مقصود
همین که شود خنده دران کیفیت و هم که خاصه بند

خسروست نسبت فصل و لفظ و حرف و قلم بدانکه

غوامض بدین طریقه که در سیاهی و سپیدی حکم آن جاری ست چون

منقح و مشرح بالا فرو خوانده شده اکنون طریقه بدهم که خاصهٔ

بنده ست بنظر بصیرت ملحوظ باید گردانید تا روشن گردد که این

عبارت لطیفه علاحده وضعی ست جدید و از صدود قدیم

که پیش ازین هیچ دانائی ازین فقه علم نداشت و قلم قضا خاص

برای بنده ذخیره کرده شعر بفضل الله ذا الفضل منی * بداء الله

ذو الفضل العظیم * ازانجهت که این طریقه معجز مرسلانست و رسالات

معجزه آن از وحی خفی جاکی خطاب این ترسل رسائل الاعجاز

از آسمان فرود آمده از صریر کلک من آن مایه یابد این خطاب

که زمینش رفته بینی باز هم بر آسمان * القصه بران نمط که ترتیب

کتب بابواب و اقسام و فصول میکنند ترتیب این کتاب

هم بر نسبت نام برساله و خط و حرف بنیاد کرده شد

و بر هیچ رسالهٔ اظهار یافت چنانکه در فهرست مبین گردد سه فهرست [illegible]

اینک اینک بنگر لیکن بنگر بخیرات انفس نظر الرسالة الاولی فی المفردات

والمرکبات تشتمل علی عشرة خطوط الرسالة الثانیة فی المرتبات من الکتابة

تشتمل علی عشرة خطوط الرسالة الثالثة فی [illegible]

تشتمل علی خطین الرسالة الرابعة فی [illegible] تشتمل

علی خمسة خطوط الرسالة الخامسة فی [illegible] تشتمل

علی ستة خطوط شعر [illegible] والرسالة [illegible]

این روضات چه الوان گلزار [illegible]

عیون بنات الرسالة الاولی فی المفردات والمرکبات تشتمل علی

خطوط اندرین دیباچه نسبت هست از حرف و قلم

این رساله که بالغاز فصاحت را [illegible] خوانده [illegible]

ترکیب و ترتیب عبارات این ترسل [illegible]

[illegible]

رساله اول اعجاز خسروی

هوسی حیز در سبیلی افتند بدانند که این مفرد چیست و چالاک را چگونه نسبت می باید

گر دو کاف و سه کاف معنی عینی را بقوت تمام در تحت تصرف خود نگاه دارد

و مرکب را چه سان ربط می باید داد که سه کاف و چهار کاف نسبت را بشناسند

حکم در قید معنی در آرد هر که حروف معنوی این ادوات را دریافت همگی

حروف شناسان ترکیبات پیش او تلمیذوار انگشت بر حرف نهند

و هیچکس بر حرف او انگشت نتواند نهاد اما می باید که در هر حرفی چون قلم

در چه فرو ریزد تا از قلب آن بحری بر آرند و در هر نقطه مانند کشته

در سویدا طواف نمایند تا شمه طیبی از آن نقطه چون بوی از مشک دانه

بیرون آرند سبب این گفتار از زبان بیاری که هر دو گر چه دریا کاف

از لوک قلم آن سخن در خط اول در لفظ چند مختلف که سواد آن ضرور است بر حرف

رساله اول اعجاز خسروی

رساله اول اعجاز خسروی

خط دوم در مفردات مشتمل بر پنج حرف خط سوم در لطائف الفاظ نحو و تصریف و ادوات و حروف تهجی و آنچه بدین مناسب ست و مشتمل بر سها مشتمل بر هشت حروف خط چهارم در نوادری که از الفاظ

اشارة بسوی الفاظ نحو و تصریف و غیر آن ۱۲

و اصطلاحات علوم خیزد مشتمل بر چهار حروف خط پنجم در الفاظ مصطلح ترسلات قدیم و مشتمل استعمال بر رسم جدید مشتمل بر نه حرف خط ششم در مناسبت ترکیب الفاظ و القاب و اسامی و کنایتها که از اول نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر نه حرف خط هفتم در آغاز مضمونات و اغراض مکنونات مشتمل بر شش حرف خط هشتم در ادای قدیم و جدید بر بست حکایت مشتمل بر سه حرف خط نهم در تاریخ مشتمل

متضمن حکایت ۱۲

بر هفت حرف خط دهم در شرائط نسبت مشتمل بر هشت حرف و هر آنچه اندرو دو حرف کن معانی ست از این ده خط توانی کرد معلوم و بماند این رقم چون نقش بر سنگ

کہ می شنید بدل چون نقش در موم خط اول در کیفیتی چند مختلف که

نمود از آن حضور و بیست مشتمل بر هفت حرف حرف اول در ماجرای شرائع

مترسلانه قدیم و روش جدید که از عین طبع متبحران هند موج زده

حرف دوم در باعث ابداع طرز حرف سوم در صفت طریق

پنجه مترسلان و بیان خامه راندن جدید کاتب حرف چهارم

در گسستن حمائل تضمین ازین مخدره و هم از سلک نظم ملکش سوار

پوشانیدن حرف پنجم در معذرت شعر عربی خویش حرف ششم

در ترک پیرایهای لفظی حرف هفتم در التماس تصحیح و اتقان کتابت

این کتاب ۵ این بیت که روح راست خانه ۵ هست از پی فرق در

حرف اول در ماجرای شرائع مترسلانه قدیم و روش جدید که از عین طبع

متبحران هند موج زده نسبت آب بین و آن لطیف همه را از آن صافی رد

۶۵ رساله اول اعجاز

و در برهان نوشته بمعنی میان سر از غیاث لطیف نیکو کار و پاکیزه و نرم از منتخب

خط اول

که پیش ازین اقلام جاریه و بیران بر و بحر بر یک آب سفت و جز روش سیر سلاک

دیگر نبود و این طریق تا اکنون هرجا که سلسبیل لطافتی که از تازه قلم [illegible]

بر آب خود مانده است و هنوز دائم خواهد ماند مگر در سواد هندوستان که [illegible]

عبارت بر قرار قدیم جاریست اما روشنی دیگر نیز هست روان کرده دریا

هند که از آن سر پیدا شد و ممتزج مصنوعات شیرین مانند آبی که [illegible]

و ازین چاشنی تیغ شکلان ماوراء النهر و خراسان خبر ندارند [illegible]

عرب بادیه مشتاق زمزم شور ناخورده چه داند مزه شربت جلاب

حرف دوم در باعث ابداع طرز نسبت انشا و دوران

چون بنده در صحیفه [illegible] اندک [illegible] در [illegible]

بی مثال آفریده است [illegible] اختراع و صحایف

ابداع است بیشتری بکف کفایت من نهاده [illegible] قلم بر آن

نیاید که بر مثال خط بناله کلک هر کس [illegible] آنکه

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

آن همه نفائس دبیر قضا در کالبد من تعبیه فرموده است منطوی و ملتوی
خواهد ماند و کسی را علم نخواهد بود که فضل نیستی قدیم در نامه ضمیر کاتب لطایف
بدیع و بدایع لطایف مضمون گردانیده است پس طرز مترسلان اگر متقدمان
در رقاع خویش داد آن طریق داده اند و تحقیق شده که نسخ آن ممکن نگردد
هم مترسلان قدیم باز گذاشتم و اندر پی آن شدم که شکلی سازم
که خویش نمونه دگر پردازم حرف سوم در صفت طریق پخته مترسلان
و بیان خامه راندن کاتب نسبت پختن الوان نعم
مترسلان ازلی خامه بیش ازین نیست که زبان پخته پارسی را از تیز بهای
عرب چاشنی دهند اگر گوارا آید مترسلانه خوانند و اگر ناگوار باشد با
و نیز یک معنی تحت اللفظ در آن بنود بسان نمکی که در دیگ افگنند و
خوار دیگ با آن ضم نکنند و چون نمکی چاشنی گیران مترسلات ...

برای پخته لفظ خام در خامه و برای ترشی لفظ چاشنی و برای گوارا ... لفظ

بذوقی نرسیده اند می پندارند که دیگر ازین لذیذتری نیست چنانکه ترکان
نخچیر گیر صحرا و هندوان ماهی گیر دریا چون از خوردها حوائج نپخته خبر ندارند
بنمکی و آبی بسند کرده اند شک نیست که نمک در خورش اصل همه دوا...
و حوائج دیگر فرع چنانکه طرز مترسلانه اصل گیرند که چاشنی دقایق انشا
و مکتوبات بر بستهٔ آنست و تکلفات دیگر مانند حوائجی که در دیگ
اندازند که اگر حوائج دیگر باشد و نباشد باری نمک ضرور بایست
و اگر در مکتوبات و امثله صنعت کنند و نکنند باری از عبارتی فصیح
چاره نبود پس مترسلانه از آنجا که ملاحت الفاظ عربی یافته است
گوئی کبابیست نمک آلوده و مذوق بی تکلف حوائج که آنرا هیچ عیب نتوان گرفت
امّا دبیر چون متناول انواع لطائف انشا میباید اگر پای بزن قلم را لگام
بی نمک آلوده تر دارد همان نیک صحرائی بود که جز آن بوئی دیگر ندانند او را باید که از دیگ...

رساله اول اعجاز خسروی

۶۹

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بسودای خود یعنی مجمره چنگیهای متنوع بر کفگیر خانه آرد که مهمانان کم فراخ

هم یکبار بی‌نمک زده خوش کند و اصحاب ذوق را با الوان نعم مهمان دارد

بنده هر آبای را قدری تلذذ کرده است و از چاشنیها بیشتری دریافته چون

هتر سلانه را دید که متقدمان طبقه بر طبقه تناول نموده اند و سهل لقمه گذاشته

هم نگذاشت که به پیش خورده دیگران زبان کامکار خود را آلوده گردانم

هر چند اشتهار صادق بود رغبت را در خود فرو خوردم اما طرز های دیگر

بعضی از آنها بود که در کام هوس بنده نگنجید چنانکه حلوای طبقات مشایخ

و سوانح فوائد علما محقق و خلاصه دقت حکما مدقق و بعضی که فروتر از آن

بود خود فراخور آن ندیدم که بکام التذاذ من در خورد پس از آنجا که پخته کاری

آتش طبع سنت از خویش ابای سکباتی وضع کردم و هر میوه که

از باغ دل برآمد در وی ریختم و جابجا نرم نرم در ته آن میسوختم

تا پخته گشته باشش تا ازین ریزه‌های لذیذ بکام نعمت خوارانی که در لطافت

چاشنیهای قدیم اشباعی تمام نموده اند خایی گیرد و در هر نواله ذوق بادام

دو مغز و خرماهای دو پوسته بخشند ولذت فواکه حماشیتشون در پنجاه

دندان خرد فرو درود و بر حلاوت این نوالهای غیب که منعم بحق لقمه کرده

بمن سپرده است بکه بخشیده و من صلای عام درداده ام هم زبان ایشان

گواهی تواند داد و بالکه سوگند تواند خورد شعر والله الرحمن ما ذاق الوری

فی ما مضی امن مثل ذاک المطاعم حرف چهارم در گسستن حمایل تضمین

در لفظ مضی الفاظ مزه که مناسب طعام است منظور میگردد ۱۲

ازین مخدره وهم از سلک نظم ملکش سوار پوشانیدن نسبت پیرایه

چار نسبت دیگر باز در در عبارت مترسلانه چون رشته در مروارید

بدر خزهای باریک در رقم بعضی نثر یافتم از وشاح نظم مستغنی مانند

سیکه از زیبائی خود محتاج زیور نباشد و در بعضی حلیه نظم

از درج دیگران مستعار و آن در یتیم بیگانه را شل لقیطی که بفرزندی خودش نام

بر آرند در قماط تصنیف خویش پیچیده طرزیکه خاصهٔ فضلای هندست

دران نیز دیدم که اغلب همان یواقیت منظوم اغیار را بوسیلت تضمین

گوشهٔ خویش نام می نهند باخود تصور نمودم که اگر ما نیز خریدگان بیش بها

خود را که از مادر طبیعت با زیور تمام زاده اند بهمان پیرایهٔ مستعار از یتیم مصرع

خال عیب نشنید بچهرهٔ ایشان * نسبت خانهٔ اول آنکه چون

بیت دیگری در خانهٔ سخن خویش در آرم یا مصراع غیری بزنجیر سواد خویش

در بست کنم همان سلسله در فریاد آید و آن مصراع آواز دهد که من از آن

دیگری ام پس گوئی که درین بنا تصور خود را در کشاده باشم

که سیح خود کنم روشن بروشن دان بیگانه نسبت شراب

دوم آنکه چون معنی خود را از شیر بیگانه نظم غیر چاشنی داده نشود خالص

در اینجاست چنانکه از کتب تواریخ و اهل زبان بتحقیق می پیوندد و بعضی گویند قصر را بحکم شیرین ساخته بود

تصنیف بمزوج تالیف بدل گردد و تصنیف صرف شمارند پس آن شربت
مانند خمری باشد فاسد که از شکر چاشنیش دهند از تعطیل آن مدام مراعات
مصرع زیرا نبود عمل مخمر علی نسبت خورش سوم آنکه بر رقاق اوراق
دیگران خود را بریزه چینی انگشت نما کرده باشم من که از یک دیگ حکمت
خویش میتوانم که چندین الوان غذا ها از فتح پخته و تالیح برآرم و در
صحن زمین بلکه بر نه طبق آسمان کاسه بخت و داغ سن رسیده سه
همت بنا شد اینکه در اندیشه جاده هم که از خوان خویش نان کسان را صلا دهم
آب بسته فقه پس پیش خویش فرض گردانیدم که چون آب رویت خویش
دارم از خاک دیگران تیمم نکنم اینک سنت تخمین را که مجتهدان این علم مستحب
داشته اند لا جواز مطلق زدم تا طریقه بنده تقلید مذهبی باشد که مقتدایان
امام سازند نه امامی که بود نا معلوم + بل امامی ز خطا نا معصوم +

حرف پنجم در معذرت شعر عربی خویش نسبت طیب و عطر گوناگون

چون بنده در آغاز نوبهار جوانی از اوراق ابیوردی و از نثار کعب زهیر
و روائح ابو تمام بوی تمام گرفته بود دفتر انشا را سر تا پا مانند زنبور در گل
فرو شده و از نشید خویش و نسیم آن سرخوش گشته و آن همه اجزا
و اوراق را اوراد خود ساخته هر جا که هست در ابیات ایشان ورود
سینو و غالیه طیبی از ساحت آن جنات نعیم بناصیه عزت میرفت و
ازان روضها معنبر بیتی بی بنیاد منظوم خویش چنانکه طفلان از خاک
سازند میساخت اما سوذهای که از کاغذ ایشان برمی چید در یوزه لفظی
بیش نبود باقی سرشت آن از آب دهان خویش میکرد تا آن سرشتن
پخته گشت پس این باد هوا در سر افتاد که چون کاتب را در جملگی بساتین
انشا صنوع وضعی بوده است در زبان عرب نیز سوسن

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بوی کند که بیش ازان نبوده باشد و در مشک خالص عرب صندل عجم را
بر سبیل تخلیط و مرکب تفرقه ممکن نبود و علاوه صدف بجهت تعلیش شمامه طرزی
بدید آرد چنانکه اگر در دمی بوی فصاحت عرب در مشام ننوازد بوی رنگی
بقبول پارسیان معمور سازد و پس از قیمت غالیه بنده آن هم عنبر عجم
الفاظ را به گلاب معانی خویش تخمیر گرداند و ابیاتی چون ابیات
فردوس بی قصور ازان بر مشکین بنا کرد چنانکه هر یکی را اگر در عرب
نشیة المسکین خوانند و اگر در عجم مشکبوی ختن باز در سطر ساق این ابیات نیز
دو بناد صحیح شد لفظی و معنوی لفظی چنین که باز خورده شود شعر
صرت مسکینا فی العشق و حلی ... التقوی ابالی ... کافورا
معنوی چنین که ذو الزور تذکر ... کالکذب ... بیسکیر
ضالع ... این ابیات را از صندل عرب کالمشک ... باقی ... یکبار و ... از دو زبان هم

غالیهٔ عجم بیرون آید این نیز علاحده معجونی غریب و مشمومی بدیع
وضع شد گوئی مشموریست معطر که طیب آن تا صبح
نشور نشر بود و اقلام دو دانه در هوسان آن تراشش را بزیبد این
قیامت مجمرهٔ عطر بند یا خود غنچه ایست تازه و تر از شعبهٔ خامه کاش
شگفته که اگر از هوای هویت باد قبولی بروی وزد بر اینکه بمشام گل الهام
لطائف اختصاص یابد شعر انشار رب من عجائب صنعه + النور و
تنکشت والروائح تنطق + چون در حرز و حریر عنبیه پیش این سنبل از عطر
نظم عربی نیز شمهٔ در بایست بود و کاتب از غالیهٔ عودی وام عارض
و تضمین دامن صحایف خود را چیده بس عطر یابی که از نخست
در صلایه یاقوتین جگر سوده بود و در پردهٔ رقیق دل بخیهٔ عطار او
در تقطیر این طبلهٔ خام بکار آمد و جای بجای از نظم عربی در وی اشیای
و کسوت حریری مخدرات بدایع را معطر گردانید حقیقت ا

رساله اول اعجاز خسروی

که این اوراق مورد نشر خواهد شد وصادر و وارد را در ابیات آن

در رودی بجا صل خواهد آمد مشک خواهد آمد مشک دماغیکه طیب اخلاق

ایشان نافی مشکیست و در پوست باز کردن نافهای تصنیف جگرها خون

کرده چون درین ابیات که هم سواد او مشک آمیز ست و هم آهوی خانه خیز

در آیند چنان از بوی مشک مست شوند که بگرفتن آهو نپردازند و این قدر

نیز دانند که هیچ مشکی بی آهو نباشد باز تهی مغزانی که دماغ ایشان از

فضلهای بسیار گنده شده باشد به پریدن ایشان از باد البوا

و البو فراس و بوی ابداعی و اختراعی در ایشان نه وازد تهای سرد حسر

خونهای ایشان فسرده شده بطریق شماتت سواد بیاض بنده را

مشک خطا و کافور بنام خواهند نهاد من خود زشیم الانف ایشان را

میگویم که این عنبر نیست خرده ابتر ست و بخور آهو نه که بخور مشک و مشک چین

که پشک گربهٔ مشکین با عنبر نیست عملی و کافوری ...

دبی خطا از باطن من چون مشک از ناف و خون از دل زاده مشابه نتایج دیگران

نیست که هر بوالفضولی در قماط خودش تواند پیچید زیرا که عاقبت پوشیده نماند

شعر کالمسک لیس یخفی فی ثیاب * وریح الورد فی حجب کثیرة عجب کار

این که سخن خوب و مشک خالص را دزدی نتواند کرد شعر دزد از عماز

ترسد وه چه رسوا گردد آنکه + مشک دزدد یا سخن تا هر دو غمازی کنند

المقصود شمامات بیت بنده اگر بدان نمی ارزد که دستی سوی بینی برند

پس انگشت بر بینی میزنم که دم نمی باید زد زیرا که بنده بدین ناز نازل

اظهار فضلی میکند دیده اند که از در طیب است و باد لیشی که بالا رفت

آنکه بعره بعیر خود را زبده زباد نام نهادم این نیز مطائبه بود که با اصحاب

صحبت نمودم و آنکه در سنه بوده خود را زعفران سوده خواندم آن هم خنده بود

که بر محاسن اشعار خود کردم فی الجمله در جمله مشکپاشی این ورق خلاصه مراد بیش از این نتواند بود

دل از سیر چمن وا میشود + گل جانشین سبزهٔ مینا میشود پس ...

ترکیب اضافی است و آنرا در هندی ۱۲ ... عنوان بالضم والکسر دیباچه کتاب و سرنامه ۱۲ از کشف ۱۲ ... سعادت و قصیده ۱۲ ... رسالهٔ اول اعجاز خسرو

در مقامات سخن خویش جز بیت خود از عربی و پارسی اگر همه سراسر خاکستان

نیارم و نظم غیر اگر خود عنبر بحری بود سر قلم بدان نیالایم و همواره این کتاب

مطیب مطرز را که دیباچه سعودست عنوان نامه همت سازم که شو

نقع علی ذیل سلکه شعاری + نخر لدی حینا الخیر المستعار

حرف ششم در ترکیب پیرایهای لفظی منسوب به لعل و در

و زیورها + آنکه پیش ازین در طرزهای مصنوع صنعت الفاظ را

زیور عبارت مینا نمیشد و آوردن ترصیع و توشیح و تضمین و تجنیس را

کاری نمیگرفت ... مینوشتند اگرچه ... قدیم بود و بسیار

جای از آن حلل ... اوراق

مهره برچیده که هیچ آبگینه لفظی ... عبارت نسازد مگر جای

بر سبیل ندرت که لفظی جای ... نگاه داشت چنانکه در

محل مینا نام زمرد در روشن کند ... امثال این بیان گوهر

اینجا دری از درجی ... مصنوعات

نوشیح و مفصل پیش نظر ناقدان خواهد گذشت انشاء البصیر اما آنچه از

جملگی خزائن مقصود مصنوعات قدیم برای تجلیه این طرز گزیده و

پسندیده بیرون آورده شد دو صنعت ست یکی ایهام و دوم

خیال و جوهریان سخن را روشن که ایهام بجوهری ماند مصفا که در وی

از دو جانب روی بنماید بلکه از چهار جانب نیز و خیال لطائف

بیش از ایهام دارد اما آنرا بلولوی مانند توان کرد که در وی یک جانب

صورت معاینه بتوان کرد و سوی دیگر نیز چیزی دیده شود بدین

جواهر درفشان این گنجینه را مالامال کردم و از هر نوع تشبیهات

غریب و استعارات بدیع و مبالغتهای عجیب و معنیهای

دقیق بیرون خیال که از خیال بیرون باشد و در ندرت از لعل

سفید و گوگرد سرخ نایاب تر در انشای بر بیت های

خیالات جای بجای چون یاقوت و زمردی که در سلک مروارید

برای زیب و زینت درکشند درکشیدم و صنعتهائی که خاص وضع

خدمتگار ست بدیع تر از مروارید غواص که مصرع

در مقابله سخن خویش جز بیت خود از عربی و پارسی اگرچه سراسر خالست ...
نیارم و نظم غیر اگر خود عنبر بحری بود در سر قلم ... ننگم و همواره این کتاب
مطیب سطر زراکه دیباچه سعود ست عنوان نامه همت سازم که سعر
نفع علی ذیل سلکه شعار ی + ... [illegible] ... الاستعار
حرف ششم در ترک پیرایهای لفظی فسبت لعل و در
و زیورها + آنکه پیش ازین در طرزهای ... صنعت لفظی را
زیور عبارت میسا ... آوردن ترصیع و توشیح و تصحیف و تجنیس را
کاری شگرف ... [illegible] ... اگرچه ... [illegible] ... خود و البسیار
جای ازان حلل ... [illegible] ... او را
چهره بر چیده که هیچ انگیزه لفظی ... عبارت نسازد مگر جای
بر سبیل ندرت که لفظی جای ... نگاه داشت چنانکه در
محل مینا نام زمرد دار روشن کند نظائر و امثال این ... گوهرین
اینجا دری از درجی منو دار یافت ... در قسم مصنوعات

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

موشح و مفصل پیش نظر ناقدان خواهد گذشت انشاء الله البصیر اما آنچه از
جبلّی خزائن مقصود مصنوعات قدیم برای تجلیه این طرز گزیده و
پسندیده بیرون آورده شد دو صنعت ست یکی ایهام و دوم
خیال و جوهریان سخن را روشن که ایهام بجوهری ماند مصفا که در وی
از دو جانب روی بنماید بلکه از چهار جانب نیز و خیال لطائف
بیش از ایهام دارد اما آنرا بلولوئی مانند توان کرد که در روی یک جانب
صورت معاینه بتوان کرد و سوی دیگر نیز چیزی دیده شود بدین
جواهر درفشان این گنجینه را مالامال کردم و از هر نوع تشبیهات
غریب و استعارات بدیع و مبالغتهای عجیب و معنیهای
دقیق بیرون خیال که از خیال بیرون باشد و در ندرت از لعل
سفید و گوگرد سرخ نایاب تر در اثنای بر بستهای
خیالات جای بجای چون یاقوت و زمردی که در سلک مروارید
برای زیب و زینت در کشند درکشیدم و صنعتهائی که خاص وضع
خدمتگار ست بدیع تر از مروارید غواص که مصرع

رساله اول اعجاز خسروی

صدف عند درة الصدف ؛ آن نیز درین رسم

بمحل لائق درآوردم تا گوهر پاک در خزینهٔ ملک

محفوظ ماند دیگر همگی الفاظ یکرویه را که بی‌جا جسم نهم روی

ماند و بلور و کهربا بتصحیف و تجنیس را اگرچه آن نیز از هر جانب رو

میتواند شو برای آنکه مانند آبگینه کمینه حلیه تهی مایگان ست ازین جما

بازبستم که کم بر بست کنم سه گوهر نفیس بسی ست از پی پیش کشم

خرمهره چرا برشتهٔ خویش کشم ؛ حرف هشتم در التماس تصحیح

و اتقان کتابت این کتاب بیع نسبت نقش و نقش و خط و قلم

اگر فهم‌رسان حرف‌شناس را اتفاق آن باشد که قلم آسوده خود را

درین عرصهٔ سهل و ناهموار رنجه کنند و جزوهای کتاب را

بانتساخی بزرگ گردانند درخواست آنست که در کتابت

این جریده طریق تصحیح و اتقان تا حد امکان واجب دارند

و کاتبی را بوجه کتابت سیم دهند که روی سیم نه بینند

هر روی سیمین کاغذ را از جواهر صحت ترصیع دهد

نه از شبه سه سهو تسوید کند و سه بار مقابله فرمایند یعنی چون مقابله بسعادت

تثلیث رسد نحوست خطا را ازین تقویم بکلی بیرون برد کرام کاتبان این

نامها را بشین خطا سیه روئی نکند از خالق قلم بدعا میخواهم که

کراماً کاتبین را نگذارد که نامهای ایشان به نبشتن خطا سیه روی

گردانند شعر سواد صواب نور عین و عکسه ظلام و لو

مقلة العین تکتب و کتابت این هدیه کودک فریب بعد از سواد که

رنگ اصل است از دو رنگ دیگر بهیچ گونه خالی نباید داشت

یکی رنگ سرخ که جملگی رسالات و خطوط و حروف و ارقام

جمل در تاریخ و معمیات بدان مبیّن و ممیز شود و بی آن جملگی

روابط مختل گردد و رنگ دوم در وسط کتابت و نقطهای

و اسامی مقدمات خواهد بود و بر بعضی الفاظ بحیثیت آنکه

بینایان چون بر سر آن لفظ رنگین رسند دانند که درین زیر نقش بند

رساله اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

هست مانند نگارخانهٔ مصر نگر + کش بساخت بنقش حکمت استاد

هر نقش که کاویش به تیزی نظر بیرون دهد از زندگی خویش اثر در

رنگ که لفظ را برای معنی کسوت رنگین خواهند داد نقاشان این طرز

مخیرند بهر رنگی که جز سیاه و لعل باشد بیارایند میباید که از سیاهی

و سرخی دورتر بود تا اشتباه نشود ع سیاه و لعل نگردد چو رنگ

رایت شاه + وگر نگردد بهیچ نشانهٔ دگران + و در عربی و پارسی

اعراب و نقطه را فرو گذاشت نمیباید کرد که بسیار لطایف و

دقایق بر بستهٔ آنست و در ترکیبات عربی بعضی جایی

که مشکل است واضح نیز بکار میباید داشت تا از بیان معانی

آیات سحر مبین گردد شعر

سحر اخلا الا علی القرطاس بالقلم ... در مصراع

مشتمل بر پنج حرف ... اول ... استعمال الفاظ

کثیر المعنی ... که هیچ معنی لفظ ضایع نشود ... الفاظ عاریت

۸۳

رساله اول اعجاز خسروی

عربی اشتراکی بحاصل آید حرف دوم در نمودن طریق تلمیحات
از الفاظ پارسی صرف حرف سوم در تراشیدن الفاظ موافق
زین حرج و استعمال الفاظ مصطلح و لطیف حرف چهارم
در الفاظیکه از آن لطایف بسیار خیزد حرف پنجم در معذرت
تکرار لفظ حرف اول در استعمال الفاظ کثیر المعنی بطریقیکه
هیچ معنی لفظ ضایع نشود و در الفاظ عاریت عربی اشتراکی
بحاصل آید ترک نسبت زبهر شرح غرض
معلوم ارباب فضل باد که درین بساط پای ادب میباید نهاد
و الفاظ عربی را در پارسی بیک معنی بران نسق که در مکاتبات قید
ربط می دادند لفظی می باید آورد متضمن دو معنی بلکه
سه و چار هر چه بیشتر بهتر چنانکه لفظ جانی هم میوه چینی
ست و هم گناه گار و هم در پارسی دوست جانی یا یار
جانی این را در محلی صرف کند که هر سه معنی درست بنشیند و
چنین که گویند میوه شاخسار لطف برای دوستان
جانی ست درین صورت هم معنی میوه چین پخته و درست افتد

جانی گنهکار و چیننده میوه و در فارسی یعنی جان ... منسوب بسوی جان از کشف اللغات و دوست

وهم گن همگار و هم دوست جانی یا نویسد که شادی مطرب
معنی آن دارد که او را شادی توان خواند درین نیز سه معنی تمام خیزد
اول معنی عربی المسند سرود گفتن وشادی گو و دوم
شادی بهجت وسوم شادی نام و در آوردن این الفاظ که دو
معنی عربی و یکی پارسی زاید چنانکه جانی یا یک معنی عربی
و دو پارسی خیزد چنانکه شادی یا یک معنی عربی و یکی پارسی
خیزد چنانکه نامی فائده ایست خاص طبع بنده بغایت غریب
بازشناسیم تا نو برآمدگان نامی را فائده جانی بجا حاصل آید
فائده اینست که چون لفظ عرب عاریتیست که در پارسی
برای زیب و زینت در می آرند پاری زیوری باشد
مشترک میان عربی و پارسی نه آنکه عاریت مطلق
اگر معنی پارسی غالب آید آنرا بحکم غلبه پارسی گیرند
و اگر هر دو معنی برابر خود جانبین شرکتی بمساوات ثابت

تامی اینجا هم بهر دو معنی میخیزد

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

و اگر معنی عربی غالب آمد چون چیزی از پارسی دران هست هم
نوع ملکیتی باشد سه پارسی آن ننگ نباشد که بگویند
فلانی زیوری عاریه دارد که دران ملک ندارد ۱ما لفظ
سائل هم پرسنده است وهم خواهنده وهم آب روان
و دائم که هم پاینده ست وهم آب ایستاده درین هر دو
لفظ اشتراک پارسی گذر ندارد ولیکن چون هر یک
ازین لفظ در محلی جاری گردانند که هر دو سه معنی روشن
بر روی آب آید اگرچه لفظ عاریتیست اما تصرف ملکیست
لفظ آب بمناسب سایل و دایم که ذو المعنیین ست ۱۲
عاقبت از نوع اشتراکی خالی نباشد بخلاف الفاظ یک رویه
بروش گذشتگان مصرع که بجز عاریت صرف
دران هیچ نبود حرف دوم در نمودن طریق
انگیخت از الفاظ پارسی صرف بر غرض ترک نسبت اینجا هم
چون بالا یاد کرده شد که الفاظ متکثر المعنی میباید آورد
و یک دو نظیر بعربی و پارسی نمودار یافت اکنون

خالی بمعنی تهی و مردی زن را هم گویند از کشف خلاف بالکسر پس چیزی کردن دیگرگون ۱۲

مثالی چند در بیان الفاظ پارسی صرف با زبانهم تا حد انگیخت معلوم گردد

و بدانند که در پارسی صرف انگیزش بیش ازان آید مصرع که در عبارت

ممزوج تازی و عجمی * بدانکه اول الفاظ پارسی را در هی باید یافت که

متکلم بمعنی کدام ست بعد ازان انگیخت کرد چنین که لفظ تاب استعمالش

بدینگونه که آفتاب تاب چهره فلان ندارد و نام آن ماه گرفتم ماهتاب

یعنی طاقت مقابله ذات او ندارد ۱۲

شتاب شد و درازدستی زلف فلان کرتاب تواند داد که دلهای تاب خورده

ای بی رونق ۱۲

و تافته از چنگل او بیرون آید و کشد فلان گردن شیر را تاب میدهد

ای برگشته ۱۲ ای بگردانند ۱۲

و سیاه اختران بپوست تیر چرخ را تاب میدهد و کمانی که تاب خورده باشد

آفتاب ۱۲ عطارد و تیر کمان چرخ ۱۲

تابش نیابد که شست تیر راست ایستد و بیک فلک چهار پرتاب دارد

ای راست باید کرده ۱۲

فلان کره آتشی دارد که از برق جهنده تابدار تر ست امروز فلان

کره که آتش پاره ایست غرق عرق گشته بود و بیتاب شده

فلان مرد ازانهاست که اگر پاره آتشی بر وی نهند بر نتابد

رساله اول اعجاز خسروی

قوله برنتابد بهم دو معنی دارد یکی از تافتن که بمعنی اعراض کردن باشد و دوم بمعنی گرم شدن یعنی سرد مزاج ست که اگر پاره آتش بر دهند گرم نشود ۱۲

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

فلان در آتش چون شیر در رود که روی در نتابد ماهی که کم از طلعت او
تاب مه رسد ؛ نور روی ار بلند شود تا به مه رسد ؛ لفظ بر نیز ثمرهٔ بسیار
دهد چنین که هر که درخت بهی نهال کرد عاقبت بر خورد و رئیس شهر
خبر باغهای بر بیشتر رسد تا کی بر خواهد رسید در باغ فلان درخت
نغز کم بسیار است برازان بیشتر فلان عروس و فلان شاه هر دو
چون دو نخل بر بار رسته اند ای باغبان در باغ گل داری در خانه
بر روی سفینه فلان را بر کنار گرفتم بحری بود که در بر آید فلان گران سوار
بر اسپی لاغر سوار شد اما بر گرفت آن سوار که بر یک اسپ بر نشسته
و جنیبت افتاده هر دو را بر کن شمس و نجم نیک بر آمده اند فلان سیار
چون در رزم بر آید هیچ پیش او بر نپاید صد هزار کس در دریای
معرفت فرو رفته اند که هیچ جای بر نیامدند شناخناز سخن
و چندین بر داد و هنوز هست باقی نه هم زانکه دولت سیر شود ؛ از لفظ بار نوباوه

پیش ازین بر طبق عرض آید از در نیز بربستهای بسیار گشاید از ترمیم
فراوان لطائف موج زند امثال این چندین لفظ دیگرست در پارسی
که هر یک علیحده خزینه دارد و نهفته دادم چو بتو کلید هنجار هنجار
کن و گهر برون آر حرف سوم در تراشیدن الفاظ دیگر و به
مزلق ازین نوع و استعمال الفاظ مصطلح و لطیف اینک
این نسبت در و دگری الفاظ دیگر و به مزلق که در الواح
انشای معتبران کتابت کم آمده باشد و کنده ناتراشیده مانده
چنین که امتخاخ و انتیال و اعتصار و تصافق و تطارق و امثال
این دیگر در تراشش کاری این طرز هیچ کاری آید و بعضی کلمات
که استادان براعت آرا عمده کار عبارت داشته اند چنین که
خشش و تشبث و تشجاج و عجاج و عوایق و طوارق و دیگر انچه
ازین بابت بود و چون این همه کلمات از انهاست که هم ...
زحل مترسلان پایه فصاحت باید و بالکاخ خیالات ...

رساله اول اعجاز خسروی

باز نخوانند اگر جایی بر سبیل ندرت باستعمالی که مناسب این صنایع
بود در سلسله ربست ارباب این طریق درآید دران باز داشتی
نیست مانند الفاظ یکرویه مصطلح چنین که مشیت و موهبت
و عزت و فکرت و مثل این دیگر کلماتی که از استعمال
بسیار پیشان تخته رنده زده که بسبب لمس پیاپی
هر دستی لطیف گردد و بلطافت از در آن شده باشد
که قلم را از آن آسودگی حاصل آید چون نقش بندی عبارات
در کار سیانت از آوردن آن چاره نباشد باز بعضی الفاظ
عربی که پارسی ندارد چنین که دولت و حشمت و کرسی
و تخت از بس که بپارسی مصطلح گشته است گویی اسمائیست
مشترک عربی و فارسی چنانکه اگر تخته عربی نویسند عربی
بود و اگر باد و تا د پارسی بندند پارسی باشد راست
بدان تیر که دراز ماند که در دو چشمه سقف نهند هم از
سوی راست آید و هم بدان جانب بیشتر ازین بابت
الفاظ را در باید آورد تا شبهه عاریت عربیت کمتر باشد

رساله اول اعجاز خسروی

فی الجمله هرچه الفاظ عربی درین طریقت نگارش خواهد کرد
می باید که از مقدار حاجت نگذرد و دران کوشد که پارسی
صرف را بخیال بازی و آمیخت نقش بندد چنانکه استاد
نجار تختی سازد از چوب صرف و دران صنعتها بکند که
بی عاج کاری زیبا نماید که گر در چوب بند و عاج کاری
خود آن زیبا نماید شک چه داری اما اگر چه یک نویسی بغیر
احتیاج جمله الفاظ عربی تراشیده چون کالبدی چوبین نجار
که در کتابخانهٔ عبارت کتابه حرف سازد باند او را است
بدان تیشهٔ زبان بیکاره که زبیکاری بازیچهٔ طفلان سازد
حرف چهارم در الفاظی که ازان لطائف بسیار خیزد
اینک آن نسبت دریا و در بدانکه بعضی
الفاظ از انهاست که اگر در بحر هر یک فرو روند دریای
یابند گوهردار و یا ابری دریابار و بعضی دیگر از انهاست
که اگر بکاوند البته عین معنی بیرون تراود و عاقبت زنده بروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

...ب باید واین که معنی بسیار در لفظ موجز نجد دران باز که مصرع
فی قطرة بحر اعظم تغرق غواصیکه درین محیط آشنائی دارد
حالی که در قعر کلمهٔ ژرف نگاه کند غوص ناکرده محل گوهر بشناسد
و چون شناخت اگر تعمق نماید تواند که در یتیم معنی بر دارد
وآنکه غواص نیست هرچند دروی فرو رود یقین ست که چون
بمصادفت در مکنون نرسد صدفت عنه و در روش این
رسل برین کلمات که ما درمیان آن میدانیم احتیاج کلی
پس ناچار هرآنکه معلم و عریف این کارم محل برآوردن لالی
مکتوم نموده شد باید نمود و شعر لینحل کل لفظ بالتأمل
پس آنکه بگشاد آب گل از گل • اینست لطیفهای الفاظ
عرب • از آب لطیف وابر سبب لطف
غمام ابرست و چنانکه ابر را آب درمیانست غمام را ما در میان
و اگر غمام را بطریق معما انگیخت کنند چنین آید که غمام آمد و ما در غم

رساله اول اعجاز خسروی

و در غمام غین بر سر است یعنی غین ابر است و ما آب
و غمام ابری بر سر آب و غمام غین با ما است یعنی ابر با آب
و اگر قلب کنیم لطیفه چنین خیزد که ما مغ دیده ایم که غمام را
زیر و زبر کند غیم غین است بر سر یم یعنی ابر است بر سر دریا
فلان بخشنده بغیم ماند که هم ابر است و هم دریا و آنکه فلان
بغیم ماند که از یکحرف آن ابری بیرون تراود و از دو حرف دریا
و اگر در قلب افگنیم لطیفه چنین خیزد که غیم میغ است که از فرود
بالا رفته است و سحاب و رباب هر دو ابر اند و بلفظ و معنی آب
دارند و رباب را اگر از فرود بالا برند یا بر بر آید و اگر سحاب را
باژگونه کنی با حس گردد بیر چاه است و ابار جمع لطیفه
زاید که جمع چاهها آبار است از بحر و معبر نیز بلفظ و معنی لطیفه
میخیزد چنین که بحر را هر دو کرانه ابر است و قلب بحر رحب است
و در معبر نیز یکی نیمه بر است و ما نیز دریا است و چنانکه
در نه دریا آب است در نه داما ما است در دو رنیز دریا است

وچنانکه در دریا دُر نیز دیک نباشد در دُر و در نیز همان معنی
درست آمده است کمیت می را میگویند و در لفظ تیز
می ست و راح شراب را گویند و درمیان لفظ صراحی نیز راح
ست مصرع بران صفت که بود راح درمیان صراحی ۞ جواب
دگر گونه بی سلک نسبت لفظ اعور یک عین دارد
و بمعنی نیز واحد العین ست لطیفه چنین که نقشش اعور یعنی لفظ
و عین معنی یگانه ست لطیفه در جدار چنین که هرجای که سرای ست
در و دیوار باشد چنانکه دار در جدار لطیفه در اخیار هم برادر توان یافت
و هم یار لطیفه اشرار چنین که در جمع اشرار نیایند مگر علت و شر
و از شرار شه گنجد ز آتش سوزان نهی جو شود یعنی شعیر راسه نقطه
نهی شعیر شود قلت خرما خار النخو رست شدن امر خر و فعل ماضی
خار ما نافیه در فعل در آمده ست معنی آن باشد که گفتم سست شوست
نشد عدد و را عین یکیش و دو کن بی رشته نسبت نگر بست درها دیگر

۹۳ رسالة اول العجائب

قوله اشرار الخ باعتبار ضمن اللفظ است معنی برآید چرا که شر و شرار جزو اشرار است و حرف علت

نان هرگز قلب نشود و از ترتیب بادشاه نان قلب نان ست و اگر کاک
را بازگونه کنند باز همان کاک باشد باده خوار را جوانمردی هم از لفظ
باده میباید آموخت ع یعنی که بخور باده نه تنها باده + و آنها چون
می خواهد سیم را ز پیروزی بر کند و نادان اگر قطرهٔ آبی یابد در ره پیش کند
ع یعنی در را پیش کشی در گردد + لفظ سرو و نیز ازانهاست که در
لطیفه لفظ با معنی مناسب افتاده است زیرا که رود از لوازم
سرودست و در لفظ سرود هم رود لازم ست استعمال چنین که
سرود بی رود تمام نباشد که اگر تمام بودی ع در لفظ سرود
نامدی رود + برگ نیز هم از جنس ست و چنانکه برگ پیوسته با برگ
باشد و در لفظ نیز برگ پیوسته با برگست لطیفه چنین که
که برگ بی هیچ نیست لفظ کدر نیز هم ازین قبیله ست
لطیفه چنین که فلان چنان مکدر پیوسته هست که
در مکدر لفظ در معنی نیز هم ازینهاست زیرا که ز

لباس جنگ و او پیوسته درزی ست لطیفه چنین که فلان درزی
صلاحست یا درزی علما یاران نیز هم ازین آیست لطیفه چنین که اگر
یاران را یاد گیرند کنند آب و آتش گردد یعنی ناراب کدام جانورست
که اگر سرش برند لنگ گردد یعنی کلناک و پلنگ دشمن را تا دو
کنند از من جدا نشود نسبت آئینه است این قسم
اینک هم بدین نمونه اینها الفاظ را که قابلیت خیال دارند
بکار میباید داشت تا تصور متوجه روی نماید شعر اذا کان
ملک مراة الصفا + ذو العقل علما علی تاج النهی حرف چم
نسبت خواندن سبق بنگر + تکرار لفظ درین کتاب عیب نمیدارم از آن
که این تکرار هر بار بربام بلند معنی دیگر خواهد بود که آن معنی محتاج باشد
لفظ که اگر آن لفظ قوت تکرار نیابد معنی بلیغ از محل انگیخت دور افتد
و چون سبق بی تکرار نسیا منسیا گردد هم در آن مقدمه سخن
نسبت تکرار و فرو خواندن سبق و آنچه از لوازم

دانش آویزان کنند این آئینه را بر تاج عقل و دانش چنانکه آئینه سنگین را بر تاج سلطنت

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۹۵

ایمنست التزام افتاده ست الفاظ مکرر را باتفاق نگاه باید کرد
و دریافت که آوردن آن از ضرورتی خالی نیست چون چنین باشد
تا حد امکان از تکرار لفظ احتراز اولی مگر در محل ضرورت که روشن
کردن صورت معنی بدان موقوف باشد و چون هر بار در تکرار الفاظ
سبق فهم معنی دیگر باز خواهد خواند هر گاه که غلغل سعی بلند باشد
یقین ست که زمزمه تکرار را پوشیده مصرع و آنچه شد پوشیده
پندارد که نیست + چنانکه شعرای متبحر را اگر معنی غریب در دل
فرود آید از تکرار قافیه اندیشه نکنند زیراکه برای نشاندن قواعد
لفظی از سر لطایف روان نتوان خاست پس چون عیب
تکرار لفظ بزرگتر از عیب قافیه نیست هنر آن باشد که از سر حرف
معنی تنگ زند هر چه تکرار معنوی باشد + هنر ست آن چه صنعت
تکرار + خط سوم در الفاظ نحو و تصریف و ادوات و حروف تهجی و ان
بدین مناسبت و نمودار انگیخت در انها مشتمل بر هشت حرف حرف اول

سابق را همچنین تکرار لفظ هم بضرورت واقع کردن باید ۱۲ حد بالفتح و تشدید طرف و جا

۹۷

رساله اول اعجاز خسروی

در الفاظ یک معنی و صرف آن در محلی که زائده گردد
و امثال و نظائر آن از نحو و تصریف حرف دوم
در لطائف ادوات حرف سوم در لطایفی که از
حروف تهجی خیزد حرف چهارم در لطایفی که از حروف
تهجی بپارسی توان انگیخت حرف پنجم در لطائف
همزه حرف ششم در ترکیب حروف بپارسی
حرف هفتم در معانی که از مخارج حروف زاید
حرف هشتم در نتایجی که از الفاظ زاید مصرع
بهر فرقت اینک این مصرع حرف اول در
الفاظ یک معنی و صرف آن در محلی که زائده گردد و امثال
آن از نظائر نحو و تصریف نسبتش هم ز فعل و لفظ نگر بدانکه
بعضی الفاظ اگرچه یک معنی دارند اما جائی استعمال میتوان کرد
که از آن دو معنی و بیشتری بحاصل آید چنانکه نحویان فتح و
نصب زبر را گویند و جر و کسر زیر را و ضم و رفع پیش را
و وقف و سکون قطع حرکت را صرف هر یک بدینگونه باید کرد

که فتح در سر صمصام ست معنی ظاهر آنکه فتح از سر صمصام حاصل شود
و معنی نحوی آنکه حرف نخستین صمصام مفتوح ست و اگر جزم
با فتح یار کنند و گویند که فتح بالجزم در صمصام ساکن ست
هم معنی فتح که در اول حرف صمصام ست درست آید و هم معنی
جزم که قطع ست درست خیزد و چون جزم علامت سکون ست
و میم صمصام ساکن این نیز تمام افتد و آنکه میم شکل جزم دارد
این نیز تمام افتد و آنکه لفظ جزم را با الف و لام بالجزم نبشتم
نه بجزم ظرفه اینست که چون گوییم که فتح بالجزم با صمصام
این از روی عربی بار سبب شود یعنی فتح بسبب قطع با
او ست و اگر با بمعنی مع دارند همچنین باشد که فتح و قطع
هر دو با او ست اما اگر بجزم بی الف و لام نویسند حرف
پارسی شود و آن چندان فایده ندهد پس متصرف
کسی را توان گفت که کند حرف لفظ بر نحوی
که معانی فزودن بردن آید استعمال نصب برین نهج

باید کرد که علم بادشاه ذو با نصب میکنند ظاهر آنکه
علم سلطانی در میمنه و میسره نصب می کنند و
معنی نحوی آنکه در لفظ علم ورود با نصب ست هم عین
و هم لام این معنی از روی شاعری ست نه از راه
تحقیق زیرا که عین و لام علم فتح بر سر دارد نه نصب
اما تحقیق اینچنین بهتر که هر جا که علم ست دو فتح با او ست
و نصب را چنین هم استعمال کنند که نصبا الفتح علمه
نصبا علی التعظیم زیرا که چون علم مفعول شود معنی او آن
که بسبب باشد و چون محل تعظیم ست مفعول نتوان گفت
پس نصب علی التعظیم درست آید باز فتح را چنین نیز نصب
توان کرد که حرکات علم ملکی مبنی ست بر فتح مصرع و الفتح
راس الحرف و القلم استعمال کسر چنین که لوای دشمن که سرش
مکسور ست یا نویسند که همه جا سر ریزد و سفله مکسور ست
و دل خجل هم مکسور که معنی آنکه سر ریزد و سر سفله و دل خجل
شکسته باشد و دوم آنکه سین سفله و رای ریزد و جیم خجل مکسور اند صرف حرف

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۱۲

چنین که نویسنده را عاقبت در سر سیم جری باشد و سیت
که در سر مسکین جری نراند و آنکه گویند میم مسکین کسر دارد
نه جر نظیر جر چنین که هر که در محلی لعلی مضاف الیه شد
هر آینه که حق خویش جر کند و دانا هر جا که ذخائر جمع کند
بی جری نتواند کرد یک معنی آنکه بی جری جمع ذخائر دشوار بود
و دوم آنکه ذخائر جمع لاینصرف ست و حرف بی در وی جر نتواند
شعر قَدْ جَرَّ ذَیْلَ تَفَاخُرٍ هَذَا السَّوَادُ عَلَی الْعُلَی
مَنْ بَاتَ مُعْتَصِمًا بِهِ مِنْ جَرِّ نَفْعٍ قَدْ غَنِی + استعمال
ضم چنین که بنده سر خدمت فرود آورد تا به سر
عبودیات سابق ضم گردد یعنی ضم سرنگون ست
و به سر عبودیت ضم ست چوگانی که مخدوم فرستاد
بر سر لطفهای دیگر ضم شد یعنی چوگان شکل ضم دارد
و سر لطف مضموم ست و همه وقت در سر ملوک و صدور
کثری ضم بود + حرف رفع چنین که فلان که فاعل آن فعل بود
عمل او رفع شد معنی تشبیهی چنین که خبر تیر دکمان بلند باشد

باشد چنانکه خبر آن مرفوع تشدید چنین که در فلان مصاف تیغ
بشدتی میزدند که روی تیغ در روی تیغ بسختی در می نشست
چنانکه از تشدید حرف در حرف جای که خصمان مضاعف
باشند سخت گفتن بر روی ایشان برابر روی تیغ باشد
چنانکه در مضاعف تشدید بدل حرف ست تشبیهی چنین
که تشدید یکه بدل زراق کننداره نهادن ست بر سینه زراق
در نقش اره پیداست که تشدیدی دارد مد چنین که در لوح
وجود الف بالای کلاه سر مدست یک معنی آنکه الف را اگر بالا جفت
کنند الا شود و دوم آنکه بر سر الا مدست پس الاست
درست آمد و شد مد بمعنی جاودانه خود هست چنانچه
عبره سحر میکردم دیدم که مد بر سر آب آمد گشتش
دلها با بالای خوبان پیوسته چنان ست که مد با الف ممدود
و مثال و نظیری که ملائم مفردات باشد اینجا نموده شد شعر
ترکیب ما بقی نگری در مرکبات : انشاء خالق خلق الموت والحیات

رساله اول اعجاز خسروی

بفتح میم وصاد مهملتین و فاء موحده در آخر مشدد ست یعنی ادغام یافته که بمعنی رزمگاه

جمال الدین سلمان شد شاخ خلافت همیشه بارور باد + بارخ و نبات شهد ... شهرزاد و ...

حرف دوم در لطائف ادوات نسبت اینجا نکر هم از ادوات

نقطه از حرف معنی و کلمه از لطائف افعال و حرف از اسماء ضمیر

منفصل و متصل اینجا مظهر گردانیم تا در ضمیر نشاند بباید دانست که

صرف لفظ به در ذکر بی به باشد چنین که فرزند بهزاد یابی زاد و

بزاد به خیر یا بها جائیکه بنیاد سخن بر عبارت نهند چنین که بنا

عامر بنا فیها و فیه جائی که سخن از لب و دهن گویند چنین که

آن پسر را گفتم که ترا دهان نیست قال فیها فی شفتی و دهان آن گوی

نبات تنگست و فیه کلام [illegible] و قالت لی انه تثبت الکلام فیه لفظ

یا چنین که انت دلیلی یا [illegible] کا [illegible] و شفیقه فالان [illegible] سخن باید

[illegible] قد [illegible] که از [illegible] سخن گویند چنین که قد قال

[illegible] مصرع قد [illegible] الایال [illegible] هر کسیست

از صیغه ما و نون و الف ساقط شده و دوم فعل ماضی

از صیغه حرف هر دو در ذکر اقرا مناسب باشد و هر دو

لفظ پس چنین که مصرع عمر بغضب خالتنا عمم فقتنا غمه ٭ استعمال

لفظ ما چنین که ما تر شی آنچه نموده شد ی بنمایم ما را ح جای که ذکر شراب افتد

و ما آب و ما تری و ماهی جای که ذکر آب رود و ما دام جای که سخن صید و صیاد

گوید استعمال لفظ لا ازال جای که ذکر پیری و جوانی باشد لا حول جای

که ذکر سال و ماه باید لاله جای که ذکر از نار باشد چنین که ضحک الورد

من الغصن و لکن لاله لا هو جای که ذکر کشتی و رود و رود و لا هو فلک

اذا جری بل فلک کلمه الا هو و لا هو و لا هوت را نیز نسبت جاریه همین

چنین که لا از ورق الا هو تخته کشتی آن معلم لا هو سبق لریاح الملمه

خرقه مرقع تخته تخته پیوند های محکم دارد کشتی ست هزار میخی که بلا هو

برده و لا در ذکر محبت چنین که لا شوق و لا حبی لا الی مولی المولی فوعدی یکر

لا ودی الیک و لا و لائی و لی در ذکر مشائخ صالح

آید چنین که ولایة الفقر لک و لک لک جای که

ذکر اعداد و حساب بود چنین که مائة الف در سیم کلک فلک جای که ذکر

علویات رود چنین که ما فوق العناصر فلک و که جای که ذکر عشق

و شوق بود چنین که شوق عشق فلان لی و له کاتب بر سر جمله غزلیات

و رباعیات عشق در کتابهای خویش و له مینویسند تا مناسب

افتد ایضا جای که ذکر عشق نبود برین نسق تمامی ادوات را

ادا توان کرد اما اینجا بیش از حرفی برای اسم و فعل نمی آرم تا خوانندگان

را سبق تعلیم بود باقی در مرکبات اصحاب ترکیب را معلوم خواهد شد

که بقوت سحر البیان چه سان جامد را ناطق گردانیده ام و از نشو قلم

انواع موضوعات را چگونه اشتقاق داده و معانی را چون حروف

اشباع که هنگام خواندن نابوده در آواز آید بچه طریق از عدم در

آورده چنانکه جملگی مصادر فصل درین میزان بانشعاب تمام صرف

کرده شد شعر واز غمت المعانی فی المعانی شد کما از غمت حروف فی حروف

حرف سوم در لطائفی که از حروف تهجی حرف دست (؟) زاینده گان

ورادگان ولدت طبیعتی القابلة من امهات الحروف قلیلا من
تکثر ولادها کثرة اولاد الولود فتولد منها طریقة عذراء ذا کل طفل
ان بطن القرطاس انت بها حاملا اطفالا بالغة الکمال و بالاخر
لتعلیم اخلاف سعیدة زادها الله شعر من زاد معنی علی ما فاض
من خلدی ٭ یفدیه روحی و بنت العین والکبد تفصیل الحروف
و تشریح ما یصدر منها من اللطائف الانیقة السنی والفرد فی الفضائل شعر
یرمی الفاعل علی ارائک ٭ دواما فی الفضائل والعطایا الـبا
الرجل الکثیر الجماع مصرع الباه فی القربان یغضب دایما الثا
التراب اللین شعر ان تذر فی ریاضنا دوراً فتری من تحت کل
ثراها الثاء اللین من کل شی شعر اذا ما جی ضعیف وقد طل الرحی
فجئنی بثاء الخبز واللحم مصرع یکحل الناس ثاء بین جفنه

الجحجم الجحجل القتام مصرع راس الجحال جحیم قدجا تحت مدوح + السحار المراة السلیطة

مصرع السحار لا تسلط الاجل حصیر الفتی و شر الانثی شعر

حاشی سح التقوی و صال ؛ صام تعیش فرنها + والسحار شاخ من استه

الدال المراة السمین شعر قرح الدال فی البیداء یا عبد لنها الی البید والدال

المعقاطع الدال الذال شرف الدبات شعر بدا ذال ه کیب کل راس کیت کما ذال

ذ کیب علی راس کیت الزاد المراد یعنی که مصرع الزاد وکل زبان

الازرم المتقد الزاد الرجل الاکول مصرع رایت الزار فی جمیع هداما

السین الغنی البخیل مصرع السین علی الدوام فی الجنة السین

الرجل الکثیر الشهوة مصرع الشین فی اشتهاره کالشین فی اشتها

الصاد النحاس الصفر شعر رایت اولیه منها عیانا عینها صاد

والتسمیه منها صاد فی الهند الضاد السید شعر

الضی فی [illegible] ضاد ؛ کما فی روضة ضاد ۱۴+

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

الطاء الشیخ الکثیر الجماع مصرع الطاء علی الدوام فی الوطی ❊ الظاء والدال
النقطة الشدین ❊ مصرع ظاء یلقی دع الطاء تحت الغلاظ العین کثیر المعانی
شعر وطبعی تحته معنی کثیر ❊ کما کثر المعانی تحت عین ❊ جدار العین
لا یعطی شیح ❊ شعاع العین ینحت من جدار ❊ سالکا کما متی جاء عینه
اجابوا اذا جاء عین علی یدیه ❊ غمام لیس فیه الماء غم ❊ وعیش لیس فیه العین ماتم
العین الغیم شعر الغین خال کله ❊ والخال خال واحد اعین العزیز
فی عین غرة ❊ وللغربا نظل العین یکفی ❊ ونقطة خالها وردت بعینی ❊
فصار العین عینا بالغرام ❊ الفاء زبد الباء شعر من کفک فاض
فاحمر فقدیه اداما علی الفرات فاء ❊ القاف الذی لا یحتاج الی الناس
مصرع علی رایس القناعة وام قاف ❊ الکاف المصلح للامور
مصرع سنکح ماتم الا فیه کاف ❊ اللام الشجر وجمع الامة اعنی الدرع شعر

او تا او قع اللام فلا یبقی ظلمی کالمیم الصامتة لبطء المیم النحو الصامت شعر

ان المجالس لا تتم بالنساء الا بعد المیم هذا المجالس النون المحوت

والمدات شعر النون فی الانهار تسکن دائماً النون بلا نقش

کالنقش بالاذن الواو الکبیر من الابل مصرع بالراو یصیر المحمل محمولا

الهاء والطبع شعر بالهاء [illegible] اصطلاح هاء فوق لام نفسها

اللام مع الالف بالترکیب [illegible] التعلین شعر جار نعلان الکتاب

[illegible] شعر [illegible] یا رحمن

[illegible] تجری من تحتها

[illegible] بابار تحت التاء

[illegible] لقلبک المجموع

[illegible] بار تبیین لقطع

شعر

[illegible]

خاطر رأیت لاصفت الراء واصلا ٭ فی اشتات البحار یا خلقی والحجاحر

اذا تدخل الراء من بعد خاء ٭ تشقّقت بالقطع حرّ الحجارة ٭ دال

مع الراء العلاء ٭ شعر دالٌ علی باد تری تحرّک ٭ فی حال قربان

کدت برقص یا تجامع الدالین تهلک فی درج یا راء تحت

دال فراذا اخذت ذا الاشعر برا وان اتی عین فخر ٭ اتاه

وخصّه بتمام شعر اذا ما مسّ سینٌ درهم ٭ لدی اصحاب

معنی ذاک ثمّ شعر الی الشین لدی میم فشم ٭ تشمر منها وشکت

بنیه ٭ احلای لنا عینٌ وصادٌ ٭ فحدوا مثالکم عصم تماما جد راء ینا

فصل ضاد فوق لام ٭ الطار یتنج مثل النون فی النطق شعر

ایا من کنت طائرا فی الوطار ٭ اخذت الخط من حاء ذکا

شعر ان کان علی راسک میمٌ یا دال ٭ اقطع قطعا رجل عدو

وعد ٭ شعر تطلب الناس من عین ومیم ٭ ولکن عند اصحاب

الموی غمّهم ٭ شعر فائر الفرات ودال دجلة یا فتی کان

بعد البحار ترجمة اللفظ است چرا ابحار را فارسیان خره سگویند ... سعدی شیراز

تا هلا فی قدٍ قد* شعر نحی حاتماً علی قاف کرتا + فکان رکو بها بشوشة

حق + شعر الکن اذا تیقنه کاف مع نون شعر آتی کاف و میم تحت

کلام + کلکم جمعوا الکل ما ارتتم + فی مجلسی و نون و میم ربنا شیم منها

فی راحة سکرا + شعر جاءت بسلطان الوری من کل واو

جیم و واوه فی الجنود مع الجواد + شعر کم کنت تسأل من عطا

جواد نامه لاالیس بین کلامه کم شیع + لا لیس فی الف و ان یکن

کم یکن الا و آلا یعنی آلا کمکان شعر نحی حاتم لدی یار اقامت + فیا عجب

ای آنچه مشتری + حرف چهارم در لطائفی که از حروف تهجی

بپارسی توان انگیخت شعر تنبش هم زلوح و حرف نگر بدانکه

پارسیان خطی ندارند و این هیئت و نه حرف تهجی عربی ست و پارسیان

تصرف در ابواب سبیل استعارات چون چنین بود لطائفی که ازین

حروف ابطن یعنی عربی خیزد مثال آن بالا نموده شده است

اما اگر خواهند که اگر بطریق پارسی انگیزند آن

آن نیز بیش از انست که در قلم آید چنین که اگر الف را در تشبیه افگنند آنجا که
راستی ست از الف سماک رامح تا خط محور زمین استعارات است آنچه قلم
راست توان آورد راست آید و حروف دیگر را نیز اگر بکاوند از یک حرف
چشمه بیرون تراود و از دو حرف دریای ع یعنی از یک حرف
عین و از دو دیم اما چون این حروف فرد فرد با امثال و نظایر آن در
قسم معمیات آمده ست چنانچه بینایان را دیده خواهد شد اینجا بسبق
تکرار در نوشتم و از بیان حروف فرد ورق گردانیدم ــه اکنون
قدری ز همزه هم انگیزم ؛ و انگاه بترکیب حروف آویزم
حرف پنجم در لطایف همزه نشستش هم ز حرف
انجا هم ؛ همزه را گفتم که بیا از کژی بنشین
و راستی بگوی که تو الفی یا همزه یاری میان
بیست و نه حرف در شمار نه همزه چون یار برخود
پیچید و در حرکت آمد و گفت که من یگانه را
دو حرف گیرند زیرا که هم الفم و هم همزه آنجا که سکونت و راستی

رساله اول اعجاز خسروی

[illegible]

الفم سرآمده جمله حروف و هنگام الفیت سکون من نجد
که هیچکس در من سخنی نتواند گفت و چون با حروف دیگر پیوندم
تمام فرو شهم نشینم و آنجا که حرکه باید بود خود را چنان ببد الفم که
بر همه آغاز سخن از من کنند آنکه خود را از شمار حروف بیرون نهاده ام
آن نیز بدانکه از معنی خالیست بجای آنکه انگشت همگی حروف را
هرجا که طفلی و یا تعلمی [illegible] انگشت بر حروف
مینهد بگه شمارم دران [illegible] بوده
چه حاجتست که من در میان حروف در آیم تا بر همه انگشت
بر حرف من نهند چون بغیر آنکه در بند ساکن و اشکال کردم حرکات
وسکنات خویش درین تخته تصرفی کامل دارم و هر بار از آن
که مراست بصورت الف در الفاظ در می آیم و حرکت [illegible] هم گاه از
سر امر می جنبم و گاه در سوال وصل میکنم و گاه در قرات
پیدا میشوم و اگر نقش خود را به قشه بیرون نهاده ام

رساله اول اعجاز خسروی ابجد

قوله از سرامر یعنی ابتداء صیغه امر ثلاثی مجرد از همزه وصل کنند و در سوال یعنی استفهام چه همزه برای استفهام در اول جمله می آید و در لفظ سوال همزه اصلیه است لفظ مناسبت معنی باشد ۱۲

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

گاهی که همزه ام کز کاردی مانم که جملگی حروف را حاک کند و در تنگ

نعیم مسخ خطی مشابهت دارم که حلقهٔ میم را از سر میدان برباید

نظم نی نی که بهاره و ماهی ماتم است :: در راست روی این و گه

کژ روی آن :: هنوز از معانی خویش آن مقدار جنبیده برون

داده ام که همزه بمقابل جیست و نه حروف تو نیز که خسرو کلامی

و عبارت تو معجزهٔ متبنی و عیب کنندهٔ معزی ست در باب من

از مقصد ضمیر خویش صنعتی صرف کن جوابش دادم که چون

منشا علیم بی علت کلک مرا در انبیه ابداع و اختراع عمده کار

ساخته ست بروی انقدر اعتماد دارم که اگر در اوصاف تو

خوض نمایم کتابی مفصل بنویسم اما مانع اینست که ترا همزه میگویند

و همزه عیب کردن باشد پس هر صنعتی که در حق چون تو موصوفی

استعمال یابد گوئی هنریست در موضع عیب موضوع شده

و هنر را در محل عیب صرف کردن از شرایط ادب بعید ست

پس بخود ار انگیخت همین مقدار کافی بود که از الف قلم اشتقاق یافت
و تو همزه بخویش مضاف گردی و از هر لفظی گنجی بقدر پنج گنج بر
تصریف معانی بیرون دادی از خلیلی که بی علت ست توقع
می افتد که اگر در میزان این کلام خلل ببیند بصحت فکر بیرون ا
چون صحیح شده ست که در عبارت کاتب لفظ صحیح هم
معلول ست فضلا و افراد ب باید که خطا نگیرند که خطا نزدیک
همه مهموز ست زبان خود را که الف ست ساکن در تخطیه حرکت
ندهند که بهمزه ماخوذ گردد هر که قال مرا که جوفش بعین
اعتلال مواخذه ست تصحیح فرماید مصرع مدت عمر او
مضاعف باد حرف ششم در ترکیب حروف بپارسی
همان نسبت حرف اینجا هم ست اگر الف را با بی
درست کنی زاینده گردد یعنی اب الف با لا نیست
الا الا رستام از جریان قلم اگر بیاری بازی ببار و بزی شکار کن

جاسوس و خسیس را میان سینها علت باشد ای نقش
سینها اگر نشینی سه خال بر چهرهٔ تو نهم میانهٔ شهر راهی بکش
و بر سر آبی شو و شرابی بگیر نظم هر سخن آراسته در بیت
زین ترکیب خوب ؛ از سر دالش فرو رو بعد ازان بارِ
سین حرف هفتم در معانی که از مخارج حروف زاید ع
نسبت حرف بین تو اینجا هم چون از مخارج حروف نیز
معنی چنان میزاید که حرف از قلم و قلم از حرف در آغاز این
دلالت نیز زبان را بکام رسانیم تا هر چه بر دل آید مصرع
دال بود سوی معانی بحرف ؛ انگیخت چنین که ذکر هو آز در دهنه
بر آید زیرا که های و واو با آلایش کام و زبان کار ندارد چشمهٔ معرفت
از تراشیدن سر توان یافت چنانکه عین از حلق دراز و طبق
درست شود چنانکه با ب از دو لب و زبان قلم از تیغ پدید اگردد
چنانکه لا از زبان آغاز دولت از سر تیغ خیزد چنانکه دال از سر زبان
هر جا که صلا گویند و لا نگویند زبان را طبق باید ساخت و هر جا که
طعام باشد و عام نباشد چنان بود که طلب بر زبان و از لب دور

دائرهٔ چشم از دو تختهٔ درِ بادشاه حاصل شود چنانکه میم از دو لب اینجا در گفتن
چشم صرفه ‌اَفت که هم چشم را دائره هست و هم نقطهٔ چشم دائرهٔ میم دارد
واگر دائرهٔ شکر گفتمی دائرهٔ میم ضائع رفتی و ایهام نشدی ذوق
لفظاً و حساً از کام و زبان بحاصل آید لذت نیز لفظاً و حساً از سر زبان
توان یافت **شعر** شود زین بیانم حلاوت مهیا ؛ چنانکه از
زبان لذت ذوق حاصل **حرف هشتم** در نتایجی که از
نقطه بزاید **نسبت** اینجا همه ز **حرف و نقطه** چون از مخارج
حروف لطایفی که ممکن بود آورده شد اکنون نقطها را نیز حصر کنم
و لطف آن برسان روغن از کنجد بکشم تا هر نقطه ازین کتاب
حب تر و شیرین تر از کنجدی بود که بر لب خوبان باشد
شعر وَعَلَى نُقْطَتِهِ تَسْجُمُ حُبّاً مُلِكَتْ ؛ كَالْعَصَافِيرِ
عَلَى سِمْسِمَةٍ قَدْ تَقَعُ ؛ بدانکه لفظ بر دو گونه است وهمی و خطی مصرع

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

تو ببین که من دو نقطه از سر قلم نمایم نقطهٔ موهوم نسبتش
هم ز نقطهٔ موهوم چون خطی بادشاه در مرکز استقامت
هر سان خط استواست بایستاد دایرهٔ چشم دشمن نقطهٔ
موهوم گشت یکی معنی آنکه نقطهٔ موهوم معدوم ست و دوم آنکه
نقطهٔ موهوم هم نقطه ندارد و در دایره ملک سهماکانی اند که
بعقیق پس زیر نقطهٔ موهوم را هزار نقطه سازند نقطه خطی
نسبت لفظ و حرف اینجا هم + غین سه نقطه دارد
و چشم هم غین سر تا پای همه خالست یعنی غین و خال
هر دو برابر اند و در غین هیچ حرفی از خال خالی نیست
یعنی از نقطهٔ دایره نقش یک نقطه دارد و نقش دایرهٔ
دو رخ بیک خال توان خواند هر گاه که دوم شد رخ باشد
هر دل که یک نقطهٔ سیاهی دارد دل باشد نه دل در
انبار ملک دو گنجد بخیله باشد چنانکه در نقش انباز دو نقطه
خوبان را خال زیر لب چنان در می باید که نقطه در زیر لب
خط که بی خال باشد خطست مصرع

رسالهٔ اول اعجاز خسروی ۱۱۸

حسن از خال بسیار خوش شود شعر دو خال تو زیر دیده و دیدم کو
دو دانهٔ چاکسوست زیر دیده ❊ تیز طبعان را باید که ازین حروف
نمونه نقش باستادی برگزینند که رخنهٔ سرقه درین کاغذ
راه نیابد شعر کاستاد رمی حکات حرفاً بفضلهٖ
وصفحة قرطاس من الجرح لثام ❊ خط چهارم در نوادر
که از الفاظ و اصطلاحات علوم خیزد و مشتمل بر چار حرف
اندرین نسبت علم و ادبست ❊ چون کلمهٔ چند
در شرح ادب و فضل از سلم قلم بالا رفت اکنون
دلیلی چند بیرون دهم که اندیشه را در عرصه هر علمی پیشوا
میشود و در ذخیرهٔ این فقه صرفهٔ دخل و خرج بازنماید تا
هر که درین طریق شارع گردد بمحل اجتهاد رسد ان شاء
العلیم حرف اول در استعمال الفاظ و اصطلاح فقه
حرف دوم در استعمال الفاظ منطق حرف سوم
در مقولات عشر حرف چهارم در الفاظ و اصطلاح
علم نظر مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق حرف

اوّل در استعمال الفاظ و اصطلاح فقه هم از فقه است اینک نسبت اینجا استعمال الفاظ مصطلح فقه چنین که از فلان متبحر شریعت تا ثابت علم مسلمانی چیست شرع کردن در فقه طریقه نسفی در مقابله هدایه صغار است هر که بر وی تعلیم زانو زند هر آینه که مبسوط بر وی مطوی ماند متعلمی که طبع ندارد منظومه نزدیک او منثوره است شاعری که تکرار علم نکرده باشد تکرار قافیه را هنر داند عالم ربانی کسی ست که نزدیک او جواز از روا و لا جواز از ناروائی مدام نکته شما در تعلیل مست کننده عاقلان زبان مولانا ز نجتگیهای قدوری رامتنا و لست ترکیب بزد هم پخته است و هم روان بنگر که چند دود چراغ باید خورد که تا فتاوای سراجی روشن شود مولانا را درس در دل سرد شده است تکرار با موحد نیست شجرهٔ طیبهٔ علم با اصول و فروع قائم است فروع بی اصول نامی نگردد و از اصول بی فروع چیزی نخیزد

تکرار کننده ۱۲ یعنی متفق نیست ۱۲

محیط بی حاشیه دریای بی کناره ایست که غرض ان در شوان
یافت از اندچه امی طبعی داشت باحدت که آن حروف بیرون
داده ست که حد آن کم کسی در میابد چنانکه بر روی خصم ادا
تواند کرد روایت وهدایت آیت درست ست بر زبان
گوشتین در کان نعمان بحث نتوان کرد تا حدت طبع نباشد
اصحاب بحث مخ عظام و صدور را جز بگزاف گوشتین بیرون
نتوانند کشید و بالطبع تیز ست از یکت نظیر ان اعلم طایرا
یقتنید کا نسان ذو آوی الشرائع حرف دویم در استعمال
الفاظ منطق به بین نسبت هم از منطق درین فصل
صرف الفاظ منطق برین نوع منشی عالم از نطق فصلی
ساخته و انسان را آموخته که حقیقت انسان
بدان پیدا گردد و آن فصل موجب کلی ست اثبات
بشریت را و سالب کلی مر جادیت را از مردم چون آدمی را
فصل نطق وفا کند چندین جوهر معنی بار آرد
وشمامته جماد کنات حرف سیوم در مقولات عشر

هم ز مقولات عشر بین نسبت ذات هر جوهر ایست
که کمیت او به بلندی و پستی بالا در نتوان یافت کیفیت
او بحسن محاسن توجیه نپذیرد کرد او بفعل دانند اگر
روزی متاعی وضیاعی که ملک اوست ضائع گردد او درکوی
وشهر این این کنان از وضع ونشست خویش بیرون نیفتد
وازروی انقباض انفعالی بدو راه نیابد بضرورت
اسم مشتری بروی مضاف توان کرد ۞ اگر یک سخن
گوید آن پر خرد ۞ برابر بود با مقولات عشر ۞ حرف چهارم
در الفاظ واصطلاح علم نظر نسبت اینجا هم از
نظر بنگر صرف الفاظ نظر ببین خط که مولانا عین الدین
مدار علیه دوران است و اندیشه را در قیاس علم او عدم شمول
شعر یلازم طبعهٔ عین المعانی ۞ تلازمهٔ المواطر للسحاب ۞
خط پنجم در الفاظ مصطلح و ترسلات قدیم
ونمودار استعمال رسم جدید مشتمل بر نه حرف حرف
اول درنمودار استعمال الفاظ ومحل نسبت حرف دوم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در الفاظ استعمال و اشتغال حرف سوم در الفاظ متفرقه مکتوبات
حرف چهارم در صرف الفاظ پراگنده پارسی حرف
پنجم در کلمات جمع حرف ششم در الفاظ تشبیه حرف
هفتم در کلمات معذرت حرف هشتم در انشاء الله
حرف نهم در ادعیه که در آخر نامه آید حرف اول در موجود
از استعمال الفاظ بمحل نسبت ع مصراع برای
فرق بنویس + اینک اینجا نسبت اعضا نگر +
بدانکه هر لفظی را در محل نسبت خویش از سر دقت بطریق
انگیخت صرف میباید کرد چنین که الفاظ صدر و ظهر و بطن را
دو نسبت ست اصلی و اصطلاحی اصلی با عضو
و اصطلاحی بکاغذ و دیوان و مسند استعمال در نسبت
اعضا چنین که مردمان را دیدم هر همه ظهری و بطنی دارند ظاهر
آنست که هیچ باطنی از پلیدی خالی نیست و از جمله اعضاء رئیسه
صاحب صدر دلست که میان عظام اعضا مصدر شده ست
اصطلاحی چنین که صدر جهان را دلیست جهان در جهان

وقاضی ما هم صاحب صدرست و هم صاحب دل و اصحاب
قلوب دیگرند و اصحاب صدور دیگر دی محفل صدر اسلام را
دیدم از انبوهی صدور سینه بر سینه می مالید ندیری روز
صدر العظام را دیدم استخوان در پوستی کشیده صدر بر دل
صدر الدین را در صدور وزیر معاملات ست و آن قلیه نبات
و قلبی را در صدر نشانده اند که وزیر یست و دخول صدور در
دیوان اعلی بسیار باشد صدر معظم از استخوان صدور
ترکستانست و ملک عارض صدری دارد چنان وسیع که
قلب پادشاه دران نگنجد در صدرنامه مخدوم همه دلداری
از معنی صدرنامه پر شد تا ذیل در صدر هنوز هست معنی
از بطن پروانهٔ فلان خواجه همه رحم الله می زاید بطن صحیفه
فلان که با جهات لطائف آبستن بود خوانده شد بطن
کاغذ که حامل نتائج بسیارست کاغذی که بطن کاغذرا
خورش آرد میدهد این گوی قابلیست که دقیقها خواهد یافت
در غایت اشباع و ظهر کاغذ صلب باشد استظهار نامه

رساله اول اعجاز خسروی

که در بطن عریضه توقیع افتاده است هم بر ظهر آن کاغذ ثبت میباید فرمود
تا بدان اسناد اصحاب سند مظاهرت یابند خواجه ظهیر را هیچ جا
کاغذ نبود که جواب بدرقعه ما بر ظهر پشتی من بنبشت چون
ضابطهٔ استعمال الفاظ مفرد فرد بمحل نسبت
معلوم گشت اکنون بعضی الفاظ امثله و اشغال را
حرف حرف در بیان آریم تا بر انسان که نمودم بهنر
بر بندد و دُر بجای دُر و زر در محل زر بندد حرف دوم
در الفاظ امثله و اشغال نقشش هم زد بیری بنگر
بدانکه الفاظ امثله بسیار است اما لفظی چند که بدیوان انشا
و اصحاب شغل اختصاص بیشتر دارد باز مینمایم که ازین
بیش نگنجد اینجا طغرای پادشاه قطار علمهای سیاه را مانند
که برای فتح نصب شوند الفهای طغرای سلطان را در عمارت
عالم ایستادیست که اگر سقف آسمان خلل آرد ستونهای آن
توانند شد پادشاه عهد هنگام جلوس برای نشاندن سکهٔ توقیع
از خدا یاری میخواست از فتح باب علم آسمانی آواز آمد که

نصر من الله بادشاه متوکل باقوة توکلت علی الله را در قالب
ملک افگنده است و توقیع نام نهاده و توقیع سلطان خان
بادشاهی ست که در کالبدش توقیع کرده اند توقیع شاهنشاهی
می علت توقع بقای ابدی میکند ملک باربک که لسان السلاطین
ست کامرانی او بفرمان کامگاری آنست فلان خانزاده
در سن سی و دو لسان السلاطین شد تو سنان را از آتش
خلاص نیست مگر به پروانه رسالت محمد وکیل در خداست
بادشاه مالک وکیلدر را برسالت کافران روان میکند
تا ایشان را برسالت رسول دعوت کند امیدست که همه
مسلمان شوند زیرا که در ادا گوئی وحی میگذارد فلان
ملک زاده نایب امیر حاجب شد و پیش از بلاغت
بحل تبلیغ رسید زهی بلاغت ملک نائب باربک در تبلیغ
فرمان بادشاه فلان را مبلغی انعام فرمود به تبلیغ
موقوف ست گماشته ملک نائب امیر حاجب هنگام
تبلیغ گری بسیار میکند که با دل تبلیغ گرفتار باد

رساله اول اعجاز خسروی

در سن الخ لفظ سن بالفتح سال ست و بالکسر بمعنی دندان که آن سی و دو باشد پس لطافت فقره از لفظ سن بمعنی دندان سی و دو و لسان ست

ملک خاص حاجت ادای دارد که گوی اداء زر و گوهر میکند
از نسب خاص حاجب در ادای زر نشسته بود هر دبان را
از ... زر میدهد فلان ادائی دارد از نقش ادا
برانگند ... که حرف بحرف نمی پیوندد فلان را با علم فلان
حاجب قبای معلم دهند قاضی عالم علما را اعلام فرمود
تا در مجلس علم حاضر شوند جبهٔ قاضی باعلام شرع آراسته با
لفظ موشح که در امثله نویسند سه نسبت دارد ا
در توشیح و اصطلاحی در امثله و شعری در صنعت استعمال
در نسبت اصل چنین که برای معنی از الفاظ فلان اشتقاق
پذیرد چنانکه موشح از توشیح و فلان عروس بوشاح گوهر یا ک
موشح ست اصطلاحی که نسبت با مثله دارد چنین که
این فرمان بزیور طغرای ما توشیح یافت تا اعناق گردنکشان
از طوق انقیاد موشح گرداند شعری چنین که بنده از جواهر
مدح شعر را موشح ساخت و بادشاه بنده را تا گلو در گوهر
غرق گرداند اینجا لطیفه ایست یعنی شاعران شعر را موشح کنند

بادشاه شاعر را موشح گردانید بیت هر چه الفاظ اشتله ست دگر

همرین گونه بی مثال بند حرف سوم در الفاظ متفرقه ملتوبا

نسبت مختلف نگر چون غرض ست مختلف ❊ بدانکه لفظ تر

و ترتیب و ترصد و ترکیب و شستری و مشتری و امثال

این هر لفظیکه در وی تر و تری موجود بود و اجزای آنهم

آب و بحر مناسب تر دجواب و صواب و مآب نیز چون آب

دانسم در ته دارند همدرین جوی روان باید داشت الفاظ

عطیات و توقعات وانچه بدینها نزدیک بود در بیت کرم

و مهتری و بزرگی لائق باشد لفظ انعام همچنین که از انعام

خاص رسید تا عام و خاص صنعت حکم شود و بلاغت

سال تمام که انعام عام ست از سال خبر باید تا معنی عام که سال

در شمار آید انعام بادشاه که شاهره همه شهر ست

برون آید تا عام و شهر که بمعنی سال و ماه است

مناسب افتد اکرام چنین که محل کرام

در اکرام ست و از اکرام چگونه همه خلق رام نشوند

یاری تعالی ست و بتکرارش مثل الله الله استغفار بسیار بالفظ گفتن و زدن استعمال نمایند ملاحظه در تعریف ششم خانه

جائی که در لفظ اکرام نیز اکثر حروف رام شده است لفظ ملتمس را

چون در اول ترکیب مل است و تامل را در آخر و انچه دیگر مثل

این آید در ذکر شراب ملائم بود در مراد چون ضمنا ادمی اید

و راد جوانمرد را گویند هم درین نسبت اولی و چون اول

مراد مر است و معنی مر تلخ پس در نسبت حلو و مر نیز

شیرین نماید و اگر مراد در قالب اندیشند آن معنی هم دارم

لفظ غرض جائیکه نسبت تیر و کمان و زه رود چنین که

غرض از زدان کردن کلک تیروش آنکه لفظ فحسب در ذکر

حساب و احتساب محسوب افتد چنین که فلان محرر اگر حسا

با آخر رساند فحسب و فلان مودی اگر خط را اصل نمود

فحسب و فلان محتسب اگر حسبة لله کاری کرد فحسب

لفظ فبها در ذکر بهی و نیکوئی نیکو آید چنین که اگر

فلان بهی و خیریت کاری کرد فبها از لفظ

اهمال جز نال حاصلی کم است هم در نسبت مال

خرج باید کرد چنین که فلان در تحصیل مال اهمال نکند

از اهمال نقش مال جز بر کاغذ نتوان دید و در اهمال مال در ته
ماند لفظ تقصیر چهار معنی دارد کوتاه کردن موی و کوتاه کردن
جامه و شستن جامه و کوتاه کردن هر چه هست هر یک را
در محل نسبت صرف باید کرد استعمال کوتاه کردن مطلق
چنین که در کارها تا آنجا که دسترس باشد تقصیر نکنند
که در دادن وظیفهای که در ایام دراز میباید داد تقصیر نکنند
یا تقصیر را مجال ندهد و در تحریر ملطفات اخبار تقصیر ننماید
استعمال کوتاه کردن جامه چنین متنعم در تطویل عمامه
هیچ تقصیری نمیکند و چون بار عایا کار بلباسات
میباید کرد تا بدانجا که ذیل مصالح برسد تقصیر مصلحت نیست
استعمال کوتاه کردن موی چنین که فلان پیر که مریدان را
پشمینه بحلق میرساند دران شعار هیچ تقصیر جائز نمیدارد
و در استعمال شستن جامه معنی محتمل الضدین فراهم می آید
احتمال دارنده دو ضد ۱۲
چنین که فلان گازر در شستن جامه تقصیر بسیار میکند
این معنی بر نوع دیگرست که تلبیس درزی و تقصیر گازر چند

۱۲۹
رساله اول اعجاز خسروی

آنکه بعد حلق و سرتراشی جامه پشمینه میدهند که بپوشند ۱۲ تلبیس جامه پوشیدن از منتخب

پوشیده ماند استعمال لفظ مضایقت چنین که فلان در
فرستادن بکید و تنگی غله مضایقت نفرماید و سخند دم فراخ نعمت
وظیفه بنده فرمود اگر خازن تنگ حوصله مضایقت نکند
مصرع اذا ضاق قلب فقد ضاق رزقه + حرف چهارم
در الفاظ پراگنده پارسی صرف / ترک نسبت ز اختلاف
غرض الفاظ پارسی صرف را که ادوات عبارت پارسیست
بد میان انگیزش باید کرد لفظ زیرا که مثالش چنین که ای
بر بام رفته بالا مباش زیرا که آن جای تو نیست لفظ در چنین
که دربان ملک پرده در را در داد در خزینه خواجه درمی بینیم
بی قفل میسر نخواهد شد لفظ تر چنین که اگر گل تازه را تر کنند
تازه تر شود هر چند میوه آبی تر به تر لفظ چرا جایی که ذکر مراعی
و مواشی بود چنین که ستور فلان دیه را شحنه نگاه داشته است
چرا نمی گذارد و جائیکه گویند آدمی را برای خوردن
انبیا فریده اند ستور باشد که چرا گوید لفظ پرورش
و پرده دانچه در و بر باشد میان پرندگانش پرواز باید داد

رساله اول اعجاز خسروی
١٤٣٠

رساله اول اعجاز خسروی

با آنکه از پرمه نسبت دور باشد بهنجار در پرده نسبت در باید
آورد چنین که در لفظ پرچم پر است و میان پرچم و مرغ نسبت
بغایت بعید بینهما مناسبت چنین باید انگیخت نسبت
معنوی برین صورت که رایت همایون که فتح از ریش پر
میپرد اگر گویند پرچم را ریش موی هست اما ریش که بمعنی
اونست بهتر است بدانکه بعضی پرچم از پر هم میسازند و لفظی
چنین گر است فلان بر طریق مرغ نیم پرچمانست و آنکه
خانه سپنج و سرای سپنج میگویند در محل شمار مناسب افتد
چنین که درویش بهشت بهشت را سرای سپنج گیرد سه و پنج
هشت باشد خواجه بدر نیمه شهر را سپنج گرفته است
سه پنج پانزده و نیمه شهر پانزده است که بدر انجاست
لفظ باید جای که ذکر دست باشد چنین که بخششی که
باید داری همچنان باید از نوع دیگر بازو باید که بکار باشد
تیغ میتوان زد شاید و شاید و هر لفظی که در اخوان
ید بود هم درین محل صرف باید کرد و جائیکه ایهام

از بهار عجم ۳۵ ... میتواند شد که در لفظ خورد ... موجود ... در لفظ خورد لفظ ...

وبایستی که ... خاطر تو ... فلک ... اشرف ... کنند ... ادبعضی ... دلست ... عنبر و مشک ... نوع اول ... ثانی تجوزی ...

دست و بهر از دست نباید گذاشت لفظ گسند و داند و نداند

وبهر لفظی که در آخر آن ند بود چون معنی ند خوشبوی دارد

هم بران اشمام خوش تواند بود لفظ بود و کبود و چون

بود دارد هم درین محل و لفظ داری و چون داری عطار

آن نیز همچنین جار و لفظ دارد و نذار و چون آخر آن زدست

هم سوی استعمالات زدی رد باید کرد گرچه سخن

همه در خور دورست لیکن نکنند زد آنکه اہل حرفست

حرف پنجم در کلمات جمع بین نسبت این غرض

هم از جمع استعمال الفاظ جمع برین جمله باید کرد بدانکه جمله

نحویان و جمله سحران و جمله عوام و جمله مثل ... جمله ... یا

چنین که جمله نحو در علم معانی و بیان ... است جمله سحران

چنین که سحران جمله در دیوان میباشند ... و زیر برین جمله

است جمله عوام چنین که جمله کارها فراهم دارد و فلان ...

جمله اقرار اگر دیگر دست در جمله پریشانی نکنند مثل

چنین کفی الجمله در گوشه جمعیت کوشد و هر که سر ...

رساله اول اعجاز خسروی ...

۱۴۳ ابری ...

۱۳۲ رسالهٔ اول اعجاز خسروی

دریافته است باید که خسرو حمله کند و بار بربندد و آنکه مینویسند سائر خلق
معنی سائر باقی است جائی درست بود که تخت ذکر جمعی رفته باشد
چنین که در مکتوبات بعد از مخاطبات بسیار مینویسند که مع سائر
الالقاب یعنی با باقی القاب این لفظ را کاتب در محل اتمام اوصاف
بنسبت مکتوب الیه ترکیب میدهد چنانکه اگر در مکتوب بنسبت شمس
مع سائر اوصافه العالیه و اگر بنسبت نجم اوصافه الزاهره و اگر
بنسبت بدر اوصافه المنیره و چون معنی سائر رونده هم هست جا
محل افتد انگیزش بر نهجی باید کرد که هر دو معنی سائر راست آید که چنین
لشکر منصور آمد و سائر سواران رسیدند کاروان رفت و سائر
پیادگان روان شدند صنعت عکس چنین که معارف فلان شهر با سائر
ساکنان فلان شهر جانب سیر نمودند استعمال کافه بیشتر جائیکه بنسبت
حروف افتد چنین که عین الدین با کافه کرام ملطف نجیم پادشاه زندگا
میکند پادشاه کافه کبار را بار داده است و اگر کاف را بمعنی منع میبندد
کافه گفته با رقم مبالغ خیر اند استعمال حرف محرران چنین که حرف
تیغ زنان و حرفی نویسندگان حرفی اصحاب مکتب حرفی کشتی بانان

لفظ طائفه را جای طوف باید فرمود که گروه بندگان باشد چنین
طائفهٔ حاجیان و طائفهٔ مسافران و طائفهٔ سالکان و سواران
و قاصدان و اگر صنعت عکس گیرند طائفهٔ ساکنان فلان دیه
و طائفهٔ نشینندگان استعمال جماعه چنین که جماعهٔ ائمه و جماعت
مصلیان و جماعت سنیان و جماعت اهل سنت استعمال
جمع جمعی مذکران و جمعی صوفیان صنعت عکس جمعی پریشان
کاران و جمعی اشتات استعمال طبقه چنین که طبقهٔ آسمانیان
و طبقهٔ زمینیان استعمال طبقه بطریق صفت و اضافت
طبقه از صوفیان حلوا دوست طبقهٔ از ملوک متمول و طبقهٔ
از اهل نثار اگر نسبت با اراذل قوم افتد با طبقهٔ حلواگران و طبقهٔ
زرگویان تا آنجا که تنازل نسبت میرسد من که میزبانم طبقهٔ جهلان را
پوشیده نخواهم داشت واجب نیست که درین طبقات همه بزرگان
درخور باشند مانده سخن فراخ ست فرودستان را نیز فراخور ایشان
دستی باید داد شعر عِظَامُ النَّاسِ لَا يَحْتَاجُ عَظْمًا ۞ اِلٰى عَظْمٍ فَذَاكَ
لِذِي احْتِيَاجِ حرف ششم در الفاظ تشبیه نسبت این غرض هم

از لفظ تشبیه است استعمال الفاظ تشبیه چنین و مانند و وار و نسق
و طریق و شکل و شیوه و گوئی و پنداری و سبیل و منوال و سان
و آسا و مثل و چون و آنچه دیگر بدین ماند پیش ازین این الفاظ در محلی
که هست استعمال میبافت درین طرز نیز آن روا بیش جایز
اما اگر در محلی صرف کنند که متضمن لطیفه و نسبتی باشد بهتر چنین که مانند
در محلی نویسند که ذکر آب بود چنانکه سخن فلان در روانی مانند آب
بقاست اینجا بلطافت جاری گردد اگر گویند چون آبست یا بسان
آبست تشبیهی باشد بی لطیفه لفظ گوئی جای که ذکر گفت و گو
باشد چنین گفتار تو گوئی شکرست یا گوی ملک گوی سر دشمن
و قاست فلان گوی چوگانست در لفظ پنداشت جز داشت
و در پندار جز دار چیزی دیگر نیست ازین همین طمع باید داشت
اما در پنداری داری بکار آید که عطارست جائیکه نسبت غالیه
بکار داری عافیت شمه داری بکار آید و شکل جای که ذکر زلف
و شاهد یا اصطلاح منطق و یا بیان شکلی باشد چنین که خط فلان
خط او در تسلسل شکل زلف خوبان دارد اینجا اگر گویند مانند

بالفتح مانند و بالکسر بمعنی باز آمده است و شکل منطقی صورت تقدیم و تاخیر مقدمات قیاس است که در

زلف خوبان از تناسب دور افتد و شکل منطق چنین که فلان دانشمند
در منطق چندین شکل دارد یا این مقدمه سخن بر شکل منطق است
و فلان عورت شکل شاهدان دارد زیرا که باصطلاح اصحاب طبع
کرشمه و ناز را شکل گویند شیوه نیز بشکل نزدیک است در حق
رندان و اهل ملاهی صرف باید کرد چنین که فلان شکل و شیوهٔ
رندان دارد و اگر گویند که فلان شکل و شیوهٔ زاهدان دارد چندان
مستحسن نبود و لفظ وار جایی که ذکر بزرگی و بزرگان باشد
چنانکه گویند این کار مردوار کرد نیست اگر گویند هر کاری طفل وار نیبا
معنی درست اما از تناسب دور می افتد زیرا که وار بزرگان میگویند
نه وار طفلان بزرگوار میگویند نه خردوار و اگر کسی گوید خردوار نیز میگویند
آن نیز در محل بزرگی ست زیرا که لشتوارهٔ بزرگ را خروار گویند نه خردوار
لفظ آسا چنانکه پیش ازین می نوشتند که آستان آسمان آسا و رای
آفتاب آسا تشبیهی مجرد بی لطیفه می بود آنرا جای صرف باید کرد که
آسایش و راحت آرام گیرد چنانکه سخن فلان دل آسا در سینه جا گرفت
و هوای فلان جان آسا مایه حیاتست آئین را چندان عرضه نیست

۱۳۷
رسالهٔ اول اعجاز خسروی

انرا بجمع باید برد تا از آئینها صورت معنی های بسیار روی نماید
چنین که آئینهای فلان در جهان روشن شده است و آنکه می نویسند
برین نمط معنی نمط بساط و فرش ست این در محلی باید گسترد که از نمط
نسبت نگذرد چنین که پیش بادشاه بر نمط بندگان خدمت باید کرد
بارگاه آسمان نمط بادشاه یا در بساط تذکیر سخن بران نمط باید اند
یا فلان در فراش بر نمط بیماران غلطیده است و آنکه مینویسند که سخن
برین منوال راند یا برین منوال کار کند منوال چو بیست که نساج جامه
بران پیچد این لفظ بدین نسبت صرف باید کرد چنین که بر بافت
سخن برین منوال باید و منوال قلم فلان نسیج وحده را طی کرده است
ای لم ینسج علی منواله غیره و کسی نداند که کسوت بخت بچه منوال
بافته شود و آنچه مینویسند که برین طریق و برین نهج و بدین سبیل
معنی این هر سه لفظ راه است و استعمال هر سه قریب اندک
تفرقه که هست بیان کنم تا کسانیکه در نهج ما شارع شوند بهیچ سبیل
از طریق استقامت نگذرند بدانکه روش این هر سه لفظ جانب خانه
و شارع و سفر و منزل و اصحاب طریقت و آنچه مشابه اینست آید

چنانکه صاحب قدمی باید تا بطریق ره روان تواند رفت و طریق سالکان
بر جاده قدم رسول ست و بازرگان از اول طریق امن بباید دید وانگاه سفر کرد
ازین خانه از آمد و شد خلق طریق شارع شد و آنکه مینویسند که کارها بر طریق
صدق آخر رسانند باید نبشت که در مجاری امور طریق صدق بسلوک دارد
چون لفظ نهج بیشتر در محل راستی و علم و دیانت اصطلاح یافته است
همچنان صرف باید کرد چنین که هر که بر نهج معاملت رود البته جائی
برسد و نهج علما صراط مستقیم ست و فلان در اقدام عزائم بر نهج بلاغت
شارع گردد و در هر روشی که هست قدم بر نهج راستی و راست روی
گذارد و لفظ سبیل چنین که فلان بر سبیل سرعت روان شود و فلان
ابن سبیل قدمی دارد که دریا را سبیل سازد و خانه سالک برای آینده
و رونده سبیل باشد سبیل سکهٔ فلان دیه آنست که هیچ سبیل فرار
و تفرقه را سوی خویش راه ندهند و لفظ جنان و جنان بجیم مکسور و مضموم
هردو میگویند و در ترکیب آن لفظ جز نان لطیفه دیگر نه پس استعمال هم
برین نسبت درخورد باشد اگر جیم مکسور دارد معنی چنین خیزد که صلای خاص
جنانست که کسی گرد نان او نگردد و دهنده تنگدل چنان دهد که سیر نتوان خورد

۱۳۹ شرح رسالهٔ اول اعجاز خسروی

جیم مضموم چنین که در خوان ملک نان خورش چنان نیست چاکران را
چنان باید او که کار پخته کند مولانای ما حلوا چنان میخورد که گوارایش باد
آنکه می‌نویسند که برینگونه وازینگونه جائی رنگین آید که نقش وصورت ونگ
ونگارشی دیگر هم ازینگونه بود برینگونه که بادشاه فرودستان را
جامه برانگونه میدهد که آفتاب جوهر او کارها را بران گونه نقش باید بست
که وجه سرخروئی مصور شود دیدند که فلان خواجه گونه از فلان کار
چگونه رنگ آورد فلان قلم زن نقشهای گوناگون دارد الفاظ دیگر
که مثل آن باشد بران سان که مثل چون وسان چون درینها هیچ انگیختگی
در نمی گنجد جائیکه بیشتری الفاظ انگیخته استعمال یافته بود احتراز عن التکرار
صرف باید کرد سه کسی کو بر بنیان گذارد قلم به بی مثلیش خامه گردد

علم حرف هفتم در کلمات معذرت نسبت مختلف

زبهر غرض صرف لفظ انبساط چنین که بر فرش انبساطی
که گسترده شد قاعدهٔ عفو قائم میباید داشت وصفحهٔ انبساط را
بدست صفح طی فرماید تجاسر چون از تجاسر جز سر که کفش بست چیزی دیگر
نمی خیزد وانگیخت چنین که اگر در راه تجاسر قدمی گذارده شود جای النبت

رسالهٔ اول اعجاز خسروی ۱۴۰

که در صفت تعالی بعین عذر بایستیم لفظ گستاخی چنین که درین
بستاخی بلطف عمیم از عین عفو نگرد و آنکه در آخر مکتوب مینویسند
که این جرأت را بذیل کرم بپوشد درین طرز سوی فضلا چنین
نویسند که اگر لفظی از ادب دور افتاده بود فضل را درین محل
صرف فرماید جانب اصحاب دیوان چنین که برین رقم حشو
جائزهٔ اغماض ارزانی دارد سوی دانشمند چنین که آستین آبادی
برین خطا بپوشد طرز لشکری چنین که درین میدان اگر ناهموار
بیند از راه ریاضت سهل گیرد درین صفحه معذرت ۱۵ قلم
چو خطاست گر خطائی بینی ٭ علیم بکنی کاصل خطائی نکند ٭

حرف هشتم در ان شاء الله ترک نسبت ز بهر شرح غرض

آنکه در مکتوبات مینویسند انشاء الله و انشاء وحده بر ضمیر
فضلا مظهر است که ان کلمه شرط است و شاء فعل ماضی و درین
دو کلمه هیچ لطیفه نمی گنجد مگر آنکه بترکیب و تلفظ بکتابت ان شاء
می آید پس صرف انشاء در محلی بهتر که نسبت دیوان انشا و اصحاب
تصنیف باشد چنین که سوی دبیر نویسند انشاء من انشاء الله

والشعری یا سوی شاعر نویسند که انشاء رب الشعری واگر جائی نویسند
که نسبت انشاء نباشد مخیرست خواه انشاء نویسند خواه بمشیت
سوی عالم انشاء اللہ العلیم یا بمشیة العلیم سوی حکیم انشاء اللہ الحکیم
و بمشیة الحکیم سوی مشائخ انشاء اللہ مصلح العباد و انشاء من اکرم
المتقین و سوی محرر بمشیت اللہ الکافی واگر جانب اہل سپاه
نویسند سوی پادشاه انشاء من علی سلطانه سوی مالک انشاء
المالک سوی امیر حاجب انشاء البار سوی لشکریان من کرجنود
السموات والارض و انشاء اللہ ناصر الغزاة و انشاء واہب الفتح
و انشاء ربی نصیر الغزاة حرف نهم در ادعیه که در آخر نامه آید
هست اینجا هم از دعا نسبت واگر در نامها نسبت دعا
بالا رفته هست آخر مینویسند الدعاء کما سبق درین طرز کما سبق
جائی باید نوشت که نسبت علمی و فضلی باشد تا سبق درست افتد
واگر نسبت کتابت و قلم بود الدعاء کما کتب و در نسبت تیغ الدعا
کما مضی و در نسبت آب و قضا و قباله کما جری در ذکر نجوم کما
فی الراس و کما فی المطلع سوی لبشعر انیز کما فی المطلع واگر سوی قاضی

و آب و قباله که مراد از کاغذ شرعی باشد و لفظ ما در کل مناسب البست قوله کما فی الراس

وزیر با لقب صدر باشد باید نبشت کما فی الصدر و تصدر الدعا

خط ششم در مناسبت ترکیب الفاظ و القاب و اسامی

و کتابتی که از اول نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف

اینست این نسبت خط و قلم درین خط و در خط

دیگر که بعد ازین آید چون از سبب بیان اغراض مختلفه

مقدمات بسیار خواهد بود و بعضی مختصر بعضی مطول و نبشتن نظم نسبت

بر مقدمات موجز اگرچه طبع زاینده را در وضع نتایج چندان

مشقتی نیست اما بر زیادت تکلف حمل شود پس بر سر هر مقدمه

سخن بدل نسبت کتابت عربی که عنوانی باشد حاکی از

نسبت و مضمون تحریر افتاده مصرعه تا هر دو مراد حاصل

آید از وی حرف اول در ترکیب الفاظ بمناسبت یکدیگر

حرف دوم در نسبت القاب و اسامی حرف سوم

در بیان مقدماتی که در مکتوب از محل تسلیمات تا آغاز غرض

آید مصرعه هست این مصراع نیز از بهر فرق + نسبت نگ

از سپهر و انجم بر ضمیر منیر عطاردان زمین روشن کرده

قوله با لقب صدر باشد یعنی وزیر که لقب بصدر باشد چنانکه صدر الافاضل صدر الدوله ۱۲

قوله الدعا یعنی در آن ۱۲ که صدر یعنی دعا چنانکه پیش آورده شد

قوله اغراض مختلفه الخ در صدر نامه ۱۲ حاصل این بیان آنست

که چون اغراض مختلفه درین دو خط بعد چند سطر آورد و فی نبشت و جدا کردن هر غرض جداگانه یکی را از دیگری واجب بود لهذا فقرات مختصره عربی گفته شد اگرچه شعر آوردن هم ممکن است و دشوار نیست مگر محمول بر تکلف خواهد شد

مختصر و مطول و موجز نامهای کتاب ۱۲

حمل بفتح حاء و سکون میم بر داشتن ۱۲

۱۴۳ رسالهٔ اول اعجاز خسروی

میشود که الفاظ او درین تقویم ترکیب مناسب بیاید و علی الخصوص کلمات

که در سرنامه آید چنانکه خورشید طلعت ملک الشرق والغرب شمس الدین

یعنی خورشید ملک شرق و غرب است و طلعت را نیز با خورشید

نسبتی تمام با آفتاب جبههٔ شمس الآفاق یعنی جبهه منزلیست در اسد

که خانهٔ آفتاب است و برآمد آفتاب از آفاق و یا ذات با کمال

کامل الایام بدر الدین یعنی بدر بهر در ایام کامل میشود یا غرهٔ میمون

حاجب عین العلی هلال یعنی حاجب ابروست و با هلال و عین

مشابهتی تمام دارد عین آفتابست تا نسبت تشبیهی و استعاره

و معنوی و خیالی همه در و درست افتد و آنکه عین العلی یاد کرده شد

نه عین الدین درین نیز صرفه است یعنی عین هلال العلی نسبتی تمام دارد

و در علی نیز عین است اما اگر عین الدین نبشته شدی همان

لقب بیش نیامدی و خیال نخاستی یا نویسند که ماه رو بیت

سپهدار قمر الدین یعنی ماه سپهدار است و آفتاب سپهدار نیست

اینهمه در ستایش ذات آید زیرا که طلعت و جبهت و غرت و ورود

تعلق بذات دارد اما در بیان علو مراتب چنانکه آفتاب شرف

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

قوله نسبت استعاره یعنی نسبت مجازیست چراکه استعاره قسمی از مجاز ست

قوله دور می افتد چراکه دوم نام پس لفظ اختیار برای آفتاب فرض کرده ۱۲

ومنزلت و درجت شمس الدین یا ماه رتبت و رفعت قمر الدین
یا ستارهٔ سعادت نجم الدین نه آنچنانکه در هر شهر عام ست که آفتاب
دولت اختیار الدین یا مهتاب حشمت افتخار الدین درین صورت
اوّل مناسبت لقب از سر نامه دور می افتد و دوم دولت
و حشمت را با آفتاب و ماه تاب نسبت استعاری است و طلعت
و جبهت و شرف و درجت را حقیقی چون چنین بود آفتابے
جلوه کن که نور خود دارد و جمال نی چو مه که بعاریت نقصان او
گیرد کمال: حرف دوم در نسبت القاب و اسامی هم از
نام و لقب بین نسبت اینجا بدانکه چون در اصطلاحات
قدیم بیشتر القاب از مناسبت اسم بعید افتاده ست چنانکه
بدر الدین ابو بکر و نصیر الدین حسین و سراج الدین مسعود و تاج الدین
فرخ شد و امثال این بسیار ست که بعضی مناسب نیز هست از
و آن بر دو گونه هست مناسب معنوی و مناسب لفظی و معنوی
اما مناسب معنوی چنین که تاج الدین خسرو و حسام الدین فسلیح
و سنان الدین سرتیز و مناسب لفظی و معنوی چنین که حمید الدین محمد

جهت و طلعت و جهت بمعنی حقیقی برای آفتاب ثابت ست ۱۲

قوله نی چو مه الخ یعنی چنانکه ماه که نور او مستعار از آفتاب ست پس کمال او هم مستعار خواهد بود و مراد الفاظیکه بمعانی حقیقهٔ خود نسبت پیدا آرند بگونه آنکه از جهت استعاره و مجاز نیست دران لطفی نیست

رسالهٔ اول الاعجاز خسرو

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

سر حمید الدین محمد و نصیر الدین نصر الله و علاء الدین علی اگر دانایان در مخاطبات
اولاد و اصحاب خود این هر دو نوع نسبت را مراعات نمایند دو فائده
حاصل آید یکی آنکه لقب و نام با یکدیگر بمناسبت ربط پذیرد و دوم
آنکه بی نسبتی تقلید بمناسبتی علی التحقیق بدل گردد مصرع بر انسان
که بالا نمودار کردم شد و نام محمد و احمد و حامد و کنیت ابو القاسم و اسامی
دیگر را که تعلق باسامی رسول دارد چون رسول پیشوای دین ست
و در لقب البته لفظ دین خواهد بود اگر نسبتی دیگر انگیزند بهتر باشد
وگرنه همان نسبت دین پسندیده ست اما اسامی دیگر را باید که
لقب مناسب دهند چنان که عین الدین خضر یعنی خضر را چشمه
و سبزه نسبتی تمام ست و سراج الدین مودود یعنی سراج چراغ
ست و در لفظ مودود دود می آید و نجم الدین مسعود که سعد و نحس
با ستاره نسبتی تمام دارد و بدر الدین منیر و شجاع الدین مبارز
و جمال الدین یوسف مصراع دگر امثال این چند انکه بینی
این در لقبهای قدیم بود اما اگر لقبی از خویش وضع کنند
آن نیز ابداعی بود پسندیدهٔ خاطر هوشمند حقیقت این ست که

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

که القاب نا مصطلح اول نا مطبوع و مزلق نماید اما چون بخفت لفظ و لطافت معنوی موازی قدیم بود بعد ازانکه زبان زدهٔ اصطلاح گشت این علم نیز علمی ست که نصب تواند کرد چنانکه عین الدین لقبی ست قدیم چون یک معنی عین باران ست اگر در ازای آن غیث الدین وضع کنیم حالی بنا بر عدم اصطلاح نا مطبوع نماید اما چون بخفت لفظ و لطافت معنی غیث با عین مساویست گوئی خود ملفت باشد از یک آب تفاوت در مشابهت همان مقدار بیش نبود که میان دو برادر حقیقی مصرح و آن نیز تفاوتیست عینی چون طریق موازات ثابت شد نامی که مناسب غیث الدین باشد یکی بها در ست که در ضمن اسم دُر می آید و دُر را با باران نسبتی تمام ست و غیث الدین لولو هم بدین آبست و دیگر چون باران را نسبت بخشش و جود هم ست و نام حاتم و عطا و موجود که در وی جود موجود ست نیز ملایم بود و چون یک معنی عین چشمه ست منبع الدین نیز در مجرای عین الدین جاری داشته آید و همرا که در وی عین بود چنانکه عمر و علی یا لفظ ما بود چنانکه عثمان و جمال یا آب

یا آب بود چنانکه خطاب و سهراب درخورد این لقب ست و ده لقب دیگر
مربوط باسم مناسب برسم نظیر نمودار کرده شد مصرع تا خاص
این کتاب بود این نمونه هم تفضیل الالقاب والاسامی مجدالدین
شطهر الدین محمد واحمد وروح الدین عیسی ویحیی وجانی ونسیم الدین
ابوطیب وابوبکر وقبول حسن الدین فرخ ومبارک وورد الدین
لفظ ابوطیب وابوبکر وقبول بجهت اشتمال لفظ بشة مناسب نسیم وهمچنین طیب مناسب نسیم
ابوالموید وربیع وسنبل وریحان ظفرالدین فیروز ومنصور وغازی
ومظفر عمدة الدین ثابت وعامر مقلة الدین منور وخلف
ولی الدین صالح ومحبوب سماءالدین علی وبهرام شه وکیوان شه
نقش هر لقب که در قلب گذشت صورت کرده وپیش اهل معنی
داشته آمد از واهب مواهب امیدوار قبول قلوب بوده می آید
بغراجابت مقبول باد شعر كَالخُلدِ خُلِّدَ فِي الوَرىٰ + لَو كانَ فِي خُلدِ
بالکسر جواب دادن ۱۲
دخل حرف سوم دربیان مقدماتی که در مکتوبات از محل تسلیمات
تا آغاز غرض آید ع از تیر کمانست نسبت اینجا
چون نسبت بترکیب الالفاظ وبرنسبت مناسب القاب
واسامی براستی وصواب نموده شد وترتیب عبودیات

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

وتحمیدات وسنا جهاد وخطا باتی که مناسب لقب بود واغراض کلی از مکتوبات

مطول معلوم خواهد گشت اینجا مقدمه چند از صد تسلیمات تا آغاز غرض

باز نمائیم بعد ازان بمقدمات اغراض پردازیم شعر و نزمی سهام الفکر

رفیها بشدة تشق قلوب الحاسدین قیاسها تسلیم الخدمات

خدمات وتسلیمات چنین باید نبشت خدمتهای بحسیاب که لوح پیشانی را

تختهٔ خاک گرداند وسجود بیشمار که سر بالا کردن از تختهٔ خاک ممکن نگردد

خدمتی با تسلیم باجان وبندگی با هزاران آزادی تحریر افتاده ع

بر خاک آستان عزیزان قبول باد میزان نظم الامور آنکه

در مکتوبات بیان انتظام امور میکنند که برین جانب از فضل باری

وبمین همت مخدومی کارها بر حسب مرادست درین طریق چنین باید نبشت

که برین جانب از عین عنایت آسمانی و پرتو مهر و شفقت آینده

صبح روشنائی بر آینده هست و آفتاب روزی از در و روزن

وازین طرف از فرط بر رب العزة چنان مراد قلب دارم که با مدد لیکن

محبان نیک رای باز گونه گشته اند و بارگین شده خدای مشان ملقن

داب ادب باد برین سوی از کرم بی قصور ربانی و برکت طینت پاک بدو

درمد ضمیر معمور مولانا الوالنهای امید در بر آمده است و اسباب عمارتخانه
از در در آمده بیت واحد ۰ بهر دوستان ابدی ۞ من بدء الدهر
راحت الخلد بی رویة التعطش و آنکه مینویسند تعطش بجمال
فلان روش ما آنست که تعطش ما بشربت دیدار عین الدین یا
عین الشریعت یا بامواج رویت آن بتبحر یا بدان منبع لطائف
یا عین علو یا بحر نظم در نسبتهای دیگر نیز هم برین آب قلم راند سینه
که از شعلهای شوق آتشگاه نمرود گشته است امید که از نسیم
لقای آن خلیل گلستان شود تیمیمی چند که خال زاده دیده بنده اند
پیش از آنکه در کوچه افتند بسر ایشان میباید رسید جگر گوشه
چند که در غیبت آن والد از قرة العین آن فرزند زاده است
اگر چه جگرم را پاره پاره میکند متعهد از خون بیزار نتوان شد
امید که نعمت چه هرچه زودتر بر سر ایشان رسد تا یکبارگی
از پوست بیرون نیفتد شعلهٔ اشتیاقی که در چراغ دل گرفته
و در جهان چون آفتاب روشن گشته آنجا نیز روشن شده باشد
از تمنا غبار آن موکب چشم ما در راه مانده است و سیلاب

از کحل دیده سیل بسیل روان کرده شد تا گرد راه آیندگان از بنان طرف بشاید
آخر زپس گرد به بینیم وقتی آن روی چو ماه را چو ماه اندر گرد
سهم الغرض غرض از بر جاس نهادن این کاغذ در نسبت تیر و کمان
قصر این راز مبنی بر آنکه واساس نامه بنا بر آنکه در نسبت عمارت
مقصور ست این صحیفه مجدود در نسبت نحو و تصریف اطنابات این
مناسب نسبت ۱۲
عریضه طویله در ذکر اسپان معلوم رای عالی و رفیع در نسبت علو یا
مقرر رای انور و ضمیر منیر در نسبت نور و ضیا نجوم گذرانیدن بر ضمیر
دریا وش یا ران قلب رحب که بحر ست گذرانیده می آید در نسبت آب
بر قلب آن خبر که از خوانندگان را نسخ تمام حاصل می آید معلوم باد
فایده ۱۲
در نسبت علما عمدهٔ مقصود ازین تناسب هر آن چه کین بنیاد
استوار ساند خط هفتم در آغاز مضمونات واغراض مکتوبات مشتمل
بر شش حرف حرف اول در تفصیل مقدماتی که در کیفیات
واحوال سلاطین و ملوک و حشم واصحاب سفر بود حرف دوم در
انگیخت لطائف از اوصاف واخلاق واحوال واعمال واصحاب
اقارب والقاب واسامی خلائق بطرز مدح و ذم حرف سوم در بیان

بیان معانی که از اوصاف واعمال والقاب وآسامی بندگان ترک و

خیزد حرف چهارم در خیالات که از اوصاف حیوانات خیزد حرف

پنجم در مقدمات متفرقه از کیفیات مختلفه حرف ششم

در ارسال مکتوبات وقاصدان وهدایا وتوقعات وعطیات و

مستعارات و ودیعات واحوال متفرقه دیگر حرف اول در

تفصیل مقدماتی که در کیفیات واحوال سلاطین وملوک وحشم واصحاب

سفر بود طراز العلم اعلام سیاه ولعل ظل الٰهی که زحل ومریخ از

ارتفاع آن رنگ آرند استظل الاسود والاحمر لظلالهما باحلیه عباسی

وسلجوقی از سواد اعظم وکوشک لعل نهضت فرمود ودر سواد شهر

همسایه بارگاه لعل گشت واز جنبش آن مصرع افتاده بشام وروم

لرزه سواد البحر چتر سفید سایهٔ یزدان که بیاضی است از سواد

چتر سیاه بانور جبههٔ سلطنت خانهٔ دولت را روشن گردانید

وهمای همایون چتر سیاه بیضهٔ اسلام را در جناح پرورش آورد

زادت بیضتها مدّ الله ظلالها علینا دقایق الرمل ملک نصرت

که داخل بندگان درگاه هست باشکری لعبه در رمل از عتبه استقرار

خارج شد علم لعلش حمره برآورده است و پرچم علم شکل لحیانی نموده از

که بوقت بیرون آمدن نصرت خارجه است دلیل کند که مغلان کوسج

شکل را بزخم تیر چون نقطهای رمل دوگان و چهارگان باهم دوزدو

وازموج خون بر چهرهٔ ایشان مصرع شکل کوسج را بفتش حمره گردانید

بدل موکب الکواکب ماه رایت ملک بدر الدین قمری طالع

سعید با کوکبه سعادت از خانهٔ شرف سوی اوج ارتفاع حرکت فرمود

عن قریب در برج استقامت با انجم مسعودش اجتماع باد مصرع

وان اجتماع میمون از انعکاس امین ؛ لعب البازی براد طغرل خاصه دار

بداند که چون باز ملک شکار رکاب بر ربط جناب زد ملک مست بود سوی

چکاد کماور ودها میل کرده و باز گشت و رایت همایون میان قرا

بازوران نوساری گذشت و یک جناح و ردیه پال چند برسید آن

موضع که از پر مرغ انبوه تر بود و دران زاغ زوجنان شده که پرنده

پر نمیز و شاهین نائب شکار رکیب راهی باید گفت تا از خرابی آن آباد

بوم پیش سلطان باز شاید مصرع ما تا که ز لطف پرورش فرماید

ملاطفه الملوک قریباً شیره که بر سرحشم سوی ملتان نامزد بود

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بود و سوار را مدام در شراب راحت داشت اما قراباتیک میشوم میمنه بجز

قرابتیان خود دیگری را آب خوردن هم نداد قلب القلب در قلت میسره

سیم قلب که بیرون آمده ست امیر صدره لیسور روسی نگاهداشته ست

و هر که میرود بسبب مشغولی شراب بارش نمیدهد و قلبه میزند و هم از در

رو میکند و زر مردمان زیر و زبر کرده ست و زر ساخته ست آنکه مر

از در هم بازگونه شود آن خرس سرخ را که قلب ست یارب برای آن

زر بگیرند تا باز همان زر را زیر و زبر کنند که زر حاصل شود مصرع

وانگه لت بازگونه تا تل کنند آن فی الغنیمت خواجه وجیه روی بگرداند

کرامسال در تاختن ولایت مالوه رونیه و مسینه بسیار افتاده ست

و از خزانه زر قلبه مس بیرون آمده قدری روئین و مس بدست سونپال

زرگر فرستاده شد خواجه حسن کیمیای را بدهد تا روی مانگا بدارد

و مس را زر کند مصرع زنهار قلبه نزند آن مسینه را مشغله

الاشغال وزیر بزرگ مهر بزرجمهر باشد دستوری که صفا قلب دارد

آصف بود خواجه که در خواجگی او استاد ست شاگردش غلامی نکند

نویسنده که رقم سیاقت از علی داند در سیاقت رقم باید که علی مزاج

بود امیر حاجب پرده دار بادشاه باشد حاجب صاحب پیشانی

پیوسته بر سر اعیان دولت نشینند اصحاب بارگاه و باری دار

کاردار آنکه ایستاده ایشان برای بار بادشاه هست باید که برای بار

درویشان ایستادگی کنند سر جانداران دست راست و دست چپ

بازوی مملکت باشند از جاندار و لداری نیاید هردو امیر علم

در شغل با یکدیگر گوش همی زنند ملک سر جامه دار د نامردی چنان

برود که بحجت آب از ایستد قطعم چون در بن بستها دریافتی

کارداران دگر هم زین نمط بر کار دارند لفظ قهرمان الجیوش

قلب سلطان دریا نیست که اگر لطف عارض شده باشد سواران

آب هم بگذرند هر که گندم سلطان طلبید اورا در انبار بلا باید

ملک چنان سایه گستر و بارنده باید که چاکر محتاج عارض نشود فتراک

بزرگان دست آویز امید نیست دست تعلق در فتراکی باید زد که

حرب باشد تا بهم گسستن نبود چاکر چنان دونده و پوینده

باید که در کارها بادی شود شراب لشکریان عرق پیشانی نیست

و شرابی ازین حلال تر نباشد نیست این اهل قلم زیبا که هرجا

از رساله اول اعجاز خسروی

صفر بر سر میلشند و بعد از آن رد میلنند تعلق المخدوم بالمخدوم

مخدوم از آن تواند خواند که جز سر هر چه دارد خدوم را دهد خدوم که سر

زیر پای مخدوم نهد مخدوم شود ملک را اگر گوهر نباشد میسر گردد

اما اگر سنگ نباشد میسر نشود مخدوم نان کور را در کور آب باید گذاشت

تا از تشنگی چشمهاش بیرون آید خداوندگار که بگوید و ندید بار یعنی

باشد که آواز دهد و نبارد چاکری که مطهره آبی بمخدوم نرساند آتش نباید

چاکر آبی را در آب غرق باید کرد جای مردم آبی کام نهنگ است چاکر

بی آتش نان خود پخته نتواند کرد هر که تعلق کرد او پخته شد چاکر

نانی سنگ باشد و چاکر جانی کس بنده را به بند آهن نگاه دارند

و آزاده را به بند زر چاکر که همه وقت چاک باری دارد لیکن

برای نان گرو سفینه طراوة العود برادر سنبل بهاری

نقش الله از هار عیشه بدانکه چون در قصبه بهرایچ از مزار معطر

سپه سالار شهید همه هندوستان بوی عود گرفته است و

مجلس برادری آنجا طیب عیشی دارد و هم بدان خوش باشد

و هوای گلزار ها کلاکهر که در شهر دهلیست از سر یکسو نهد که انجا

ریحان باغی بغایت سر برآورده است و بادی در سر شل ...
میگوید که سنبل از ما باغی شده است بخواهیم فرمود که از بیخش
بر کنند مصرع گر بیخ تو محکم است از جای مجنب بسم الله
کاربانی از سوی بهار بار قرنفل و شاخ زعفران بسته سوی ...
می آمد از ابتسانهای آبنی و خوشهٔ نغزک گذشت چون در جنگل ...
رسید آن همه خوشبوی بباد داد که دزدی چند سر از صر...
خزان در رسیدند و ایشان را چون درختان در برگ ریز برهنه
کردند مصرع امسال بهارشان چنین بار آور دهر و تنها التثر ...
درویه خاص رسیدیم شرابی خوردیم مستی در و همان مقدار که ...
نشانه است و شیر جستیم همان مقدار یافتیم که در نام شیر از ...
کوه شیر است و آب چندان خوردیم که در شراب و لفظ شراب ...
خدای شمار از آن ده بیرآن بنام آبادان خرسند دارد
بسیار سیمیا خواجه حکیم مقنعی که مهرویان نخشب را در کشش می آ...
از بیهار از شبستان ایشان شبا شب بگریزد که مصرع ز...
نخشب شب است و لی مه نخشب مه است + حرف دوم

در انگلیخت لطائف از اوصاف و اخلاق و احوال عمال و اصحاب
و اقارب و القاب و اسامی خلائق بطریق مدح و ذم نشر الشمائل
شمه از طیب اخلاق فلان صبا که ببوی خوش نشر شده ست
پرورده طیب خلق فلان ست پریدن گل از صباست و پریدن
صبا از خلق فلان بوی خلق فلان که از شنیدن آن
غنچه باز شود روائح اخلاق فلان پوست از سر نافه باز کند
گل فلان از گلاب لطف سرشته اند طیب فلان از
گل بهشت ست فلان از تازه روئی گل بهشت ست و اگر
در عرف و شغل و نسبت اشمام طیبی باشد بهتر چنین که شمه
از طیب خلق مولانا حمید الدین کافوری یا بادی از بوستان
طیب بوریحان باوردی یا نفحهٔ از گلستان وجود خواجه طیب الدین
نسیمی یا روحی از ذات معطر شعبان باغی یا غالیهٔ از عطر صحبت
خواجه حمیدن عطار سه بوی خلق شرف الدین گلابی زانهاست
که شرف دارد بر همه بوهای گلاب جود الجواد بجوده روان
کننده اسپ جواد باجو برابر باشد ابر را بخشنده نسبت

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

که بخشنده‌ای اسپ بارد و ابر سوارک آب کفدست فلان
دریاییست که دریا را کفدست کند سیم در دست جواهر دنبابد
چنانکه آب در مشت همت بلند همه چیز را حقیر بیند چنانکه بلند
بزرگان را خرد پرنده از پر پرد و مرد از نیکویی ریش المرء جناح
فلان ناخدای بر لب دریانان دهی چنان میکند که دریا آب
چیانتواند داشت فلان ملک از فراخ دستی همه عالم را در
آورده است ٥ گشاده دست بگیرد بهر چه دست زند ز
بسته نگیرد جز آنچه در مشت است جهة السوء از دماغ گنده
فلان خلقی بینی میگیرند و او رغم الانف ایشان دماغ را گنده تر
هر چه سوی بد خورد و خواهد که از متن مزاج او باز پس آید که بوی
موجب مراجعت است فلان جوان گران شاخ ناشکسته است
فلان محرر در قلم زدن قصابیست که مردان را به نی ذبح
محرر با گره قلم برای سنت میبرد و قلم کردن گره فرض میداند
قلم فلان نویسنده الفی است بر سر رقم مصرع لنزع الوری
کلا بذاک الارقم فلان ترک وررگ ای غلامان چنان در

۱۵۹

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

که بوزنه در نشسته در چشم پر سرمهٔ سیاهان نگنجد و چشم تهی از همه سیاهان
پر نشود فلان ممسک که از بس خشکی سائل را سرد میکند اگر آب
در مشت بسته شود نازل همت بر قطرهٔ آب گره زند و عالی
اندر خوشاب جوز گره نسازد جوانمرد کاذب عشوه هم بصر فرج
کر بسیاهی باید داد موی زآب چگونه توان خواست از کسی جواب
دادنش نیز دشوار آید شعر جدار العین کیف یجد دمع شعاع العین
یبخت من جدار مطابقة الاسامی بالمعانی ضیا در چشم آمد
دیده روشن گشت قرة العین نور الدین بینائی چشم ست و روشنائی
خانه اگر تاج بیاید او را بر سر جای ست اگر حسام برسد گردن فراق
بریده شود سیف برفت و میان ما بشکست شهاب قلب باهش دارد و شهاب
دیوان سوز در معنی آتش ست و در لفظ آب تا شهاب برفته ست
ما را از تنهائی دیو میگیرد ذکر و ذکریا را اگر اره بر سر نهی آنگاه دو نی
از سر او پیدا آید شیخ موسی موی بر سر دارد و دیگران را سپر است شیخ
عیسی دمی دارد که مرده را زنده گرداند سراج اصیل چراغ شبان است
و شمس سحری آفتاب نیمروز یوسف که در همه مصر جامع عزت ست

۱ قوله علی یعنی علی بحقیقت ولی و کامل است

۲ قوله عزیز نام شخصی است که لفظ علی مرکب از عین و ولی بوده است

۳ قوله شعبان الخ در تصنیف شعبان برات میشود و در شهر برات آوردن ایهام است

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خداش اد را ازاخوان بزنگها دارد حمیده بلفظ و معنی ستوده است

عین وفا است عزیز عین بازی ست شعبان هر سال میان شهر براتی بسیار

پانزده روز اولش دهند و پانزده آخر ماه رمضان دیوان بند کرده است

و بروزها مشغول شدم نذر شبلی خالقی را صید میکنند زیراکه آوازش

زار است حسین در معنی نیکوست و در صورت خندان روی خاک نشانی

دارد که در جهان جاوید خواهد ماند عماد در عمارت خیر ثابت قدم است

و ایستادگی دارد عماد الدین همه ذات صورت نماز است عمیده الملک

پایه تخت است خداش قاسم دارد سراج درویش در طینت نورانیست

که سوزندگان بلبش میسازند شرف مناره ازبس که گران سنگ

هرجاکه بود نیست بسر او میرود و زبان بدگویان در حق پسر خواجه ابراهیم

کار دیت در گلوی اسمعیل در باغ خواجه ابراهیم نارگل کرده است

مصرع زانگونه که صحرا همه گلنار گرفته قلیل النتاج القاب و اسامی

کم نتاج را بیشتر از طریق معما روشنائی پیدا کرد و چنین که سعید

بی علت سد باشد سعید به از عزیز است زیراکه عزیز را عین از بهر

وسعید را در دل اختیار را چون فرو بندید یار است افتخار چون فرو خوانند

وحید را او زور وز نه نیم حیله ست نام وحید گوی وحی ست بر رهنمای فرو آمده

سعید نیمی سد عصمت ست و نیمی بد نعمت جائی که آب کشیدن حاجت افتد

کبیر کافی ست بر سر چاه فال نصیر النصر من خدا لک معلوم ست که در و

نص بر بری ست قمر در همه شهر بشب گردی روشن گشته ست نهایت

کارش سلخ ست نجم اگر چه شب خیز ست مصرع عاقبت در وبال

می افتد قلیل النتاج زین میان تهی زن ست عفیف تنگی ست

عفیف آواز سعید را هرگاه سر بینداز ند عید باشد جلال را پای

بر بیند و جلا کردند رشید قلب وی شر کلی پیدا کرد ه پیش بر بان

اگر بگوئی بر ه نان بر آرد ز هر یک گندم ایضا فی الهجو ستاره

الانجم مشتری در سن از خورشید خرد سنماید اما از دندان بلند

زهره که هرگز بی زه نباشد مطربه ست اما سعادتی دارد طریق هر

در شهر روشن ست که روزی چند اندام گیرد و چون بکمال رسد

باز چنان کاهش کند که پهلوش بنماید خورشید ملک صبح خیز ست

اگر خدیجه را خال بر خد نبودی حد حسن او پیدا شدی قمر را اگر چه

بالکمال ست اما از کلفه خالی نیست شکر شیرین عصرست مصرع

رساله اول اعجاز خسروی

قطره بارانست بیاکی درگ ۵ مرآت العکس بی بی آینه پیش رو

دیگرست وپس پشت دیگر بی بی گوهر را تار رشته در سوراخ نباشد

کم نگه توان داشت مخدره که مغزش نباشد نهش دره شود

مشتری را چون تری در ته دیدم فرو خواندم که مشتر نیست جمیله نباشد

کی میل در درون او نباشد بشیر بقیه که شر لازم نام اوست چگونه بد نام

نباشد کریمه با آنکه کری دارد اما چون فرو دبینی از انهاست که

می توان خواند شرافه را منداره در میانست زائبه هرسی از انچه بود ند

یکی بده شده اند عاشوره هم بد ایشان پیوسته گفتم عقد شمار

گانه بباید گفتند ۵ که با همه شناسیم عقد بیست جز آنکه

دو یا بلند و زانگشت در میان باشد صفاء القرابه و عکسه

قرابتی با کسی باید کرد که او را صفا مدام باشد صفا کاذب در قرا

عکس صفاست قرابه پشت پدر تختهٔ ابجد ست که فرزند را

بالجمله حساب احسن تقویم از وی درست میشود شکم مادر کان کن

مکان ست که نطفه در وی لعل میگردد فرزند که از آب پدر و خون

مادر موجود می شود خونابه ست زاینده بجهت هر دو این والله

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

اگر در آخر عمر زادمی شماندست آن خلف زاد این والد شده است

فرزند ثمرة الفؤاد ست اگرچه باغی ست هرجا که میوهٔ دلست البته آبی

باشد و با این همه باشد آب از آنهاست که آب توان خواند زیرا که

حیوانات و نباتات از و میزایند هرگاه که از ابنا آب جدا شدند ماند همی

پیچه شکم را اگر یابی استخوان طفل از جامهٔ شیر پوشیده شود نه از قماط حریر

فلان چه کبر در سر دارد گوئی از پشت پدر همه منی چکیده است پسر صادق

نور ست و پسر کاذب پور او و برادر هم تنی دو جگر گوشه اند از یک تن

دو برادر مانند دو نقش اند بر یک آب دو فرزند توامان دو بار اند یکبار

برادر و خواهر هم تنی از ظهر و بطن یگانه باشند همشیرهٔ حقیقی هم شیرهٔ جو

هم شیرهٔ جان برادران صلب هم پشت باشند اما از بطانه یکی نشوند

اخوان امی را تخته استظهار با یکدیگر باز نخوانند دو تیغ میان دو برادر

دو حرف علت ست بین اخوین خال البته هوا خواه باشد خال مادر

مهر جدبه از سایه پدر روی عمه را دیدم هم آفتاب ست و هم مه

از اقارب توقع باشد زیرا که آخر اقرب رب ست در خسران هیچ معنی

نباشد بجز زیان کاری خسر و از شو حرفی زیادت باشد هر که خسو نت

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بی خشو نباشد ور بزخوانی درست نقش داماد : اول داماد ست

پس ادای پایان : نتایج الاقارب من الاعم خالد ما راهم خالست

وهم رهنما امام الامة ابو الحسن پسر نیکنام دارد و عمید هم عمست وهم

دستی دارد بر سر ما عمید هم باید که یدا یادی کشاده دارد والد بو شمهٔ را

مطایبهٔ ذاتی ست عین الدین جعفر خال ما هرچه باید همه ترکند ظهیر الدین

این صلابت هم از پشت پدر آورده ست والد شمس همه تن مهرست

فرزند شعیب نیکو برآمده ست خدای آن یکشاخ را هزار شاخ گرداند

ابو الولد پدر فرزندست فرزند نور قرة العین ست ابو عمار ما راهم

پدر ست وهم عم ابن مقله که قرة العین ابو العینا است در دیدهٔ

عین حاجب در مرود که نسبت من از نور روشن میشود لطیفه

کز لقب و نام زاد و کنیت و نسبت : چو وضع شد ز من اکنون تو

جهد کن که برآید امهات اللطائف و اخواتها بالاسامی همشیره فاطمه

مادران لطیفه ها و خواهران لطیفه‌ها نام کیست

اللتید و ثریا از انهاست که شیر از فرزند خود باز گیرد حیری ما از همشیرهٔ

مرخدائی راست نکوئی ۱۲

زبیده ست عمیده عمه است و خدالیش بد لطف هم داده است

نام زنی ۱۲

خدیجه چهار خال دارد بی بی گوهر را که بنت الخال ماست زحمت رشته

رشته بیکبارگی دراز کشید بر عمار طبیب رفته بودیم نعم گونه آورد
اما نعمت صحت از خالق توان یافت عم بنعمه برای عجوزهٔ اخیره که صحبت
زیستن عایشه نامش کرده ام دعا میکردم از بنات نعش آواز آمد
شعر لعمرک لا نعیم و لا حیوة ، بما تدعوه عمارا و یحیی ❊ حرف سوم
در بیان معانی که از اوصاف و اعمال و القاب و اسامی بندگان
ترک و هند خیزد شعر الاتراک ترک چند از خطار رسیده اند که
تیر ایشان بخطا نرود خواجه نجم ضیا مریخی چند که از سوی بالا
آورده است تیر ایشان در قوس چنان مستقیم گشته است که
بشهاب سوزان سها را دو پیکر سازند ملک شمس الدین مشتری
شده است می نماید که بدرها تمام بسلخ خواهد رسانید ترکی چند سرو قامت
از ولایت بالا رسیده اند اگر قیمت ایشان باندازهٔ قامت کنند
آنجا که راستی است هرچه گویند بالا می ارزد لطائف اصل ترکان چنین
که سیماک دریاوش بود آسرا سنگ گران باشد چینیان را نشان چین
در پیشانی پیداست ار گریه چشم سنگ روی باشد مغل شیر بینی
سنگ زبان تتار لیست تبتی را اگر آب بسیار باشد و آب دهن کم

۱۶۵ رسالهٔ اول اعجاز خسروی

تنگ چشمان هرگز فراخ چشم نشوند روسی یکرو سپید کم بینی سه ترک
یحیی ربا که غربا شده حره گوشت خوار بی هنر ست خط
محاسن الاتراک آینبک ماهرو در خوبی با ماه آسمان پهلو زن
اما ستغل سوسن شد گمش تمر هم سیم بر ست و هم آهنین تن کن
تغدی گوئی آفتابی بر آمده ست آقبش را سر سفید شده اقبش
هم سفید ست سنقر خاص را ملک زبر دست همه می نشاید که از قو
سلاح خویش مردانه از دستوانه میپوشاند شاهین شکار بکه را در هنر
بیش نیست اما اینقدر هست که بر فرو دستان لگد می آرد و می کشد
اینغدی سه گانی را شهری اقطاع باید سنجر نوبتی آوازه بیش نداد
بانگ دهل از دور خوش ست قلیچ خونی را اگر کسی کار فرماید گران سنگ
تنگری آبدار بغایت فراخ دل گشاده دست ست اما غور او کسی
در نیابد که چرا گوهر را فرو میبرد و خس را بر روی آب می آرد مصرع
شیر شیاه ست قزل ارسلان تبها و خریدهٔ الترک ترکیه چند از
سوی خطا رسیده گفت چنانکه در صفائی چهرهٔ ایشان رومی
بازرگان رومی آن آشناهای چینی اندر روی گر گرون مانده گردند که دلا

رساله اول اعجاز خسروی

دلال وی می‌بند و بها می‌کند کنیزک چینی که فلان ختنی آورده است
چنان موی مشک آگین دارد که گوئی صد هزار چین در گیسوی اوست
اگرچه کنیزک هندو در صحیفهٔ عالم سواد اوست و کنیزک ترک بیاض
اما سوادی که از خطا دور باشد به از چینی که همه خطا باشد برای
رکوب جاریهٔ ترک بر آب دگیر باشد اما زیر رکاب مادیان هندو را
آتش بیشتر بود در خانهٔ فلان اغراق ترکیهٔ سیاه دیدم دو خال لغیر
نهاده اند اگر آن دور کنند و یک خال بر رویش نهند آنگاه تماشا پیدا
شود کنیزک ترک گرم اندام باشد خریده به و کنیزک هندو آتش هست فروخته
به یک اصل ترک آس است و همه اصل هندو برای آس کنیزک هندو آبی و
آتشی آرد کنیزک ترک را اگر این فرمائی آب و آتش شود کنیزک هندو آبی
کشد و یا آبکی اما کنیزک ترک را اگر آتشکی بدهد آتش در وگیرد اما آنجا که سینه
پخته است چند ترکیه را دیدم که رخسارهٔ سرخ در پای داه سیاه سودند
اگرچه روی شان سیاه گشت مصرع آن سرخی روی خویشتن دانستند
شمو الاسماء الترکیه ای خاتون مه تمامست یلدز خاتون در تمام
منزلها سیر نموده است تا اینجا مستقیم شده است چلپان خاتون ستاره

رساله اول اعجاز خسروی

ست تنغاج خاتون مبارک رویست چنبچه خاتون در تازه روی

گل شگفته ست که خدای آن روی را از شرمردگی نگاه دارد دکمش خاتون

سیمین ست نثار خاتون را موی چو مشک تاتاریست

الترک تغیا خاتون ... چنان

که سایه بالای او کسی ندیده یاقوت خاتون برنگ و روشنائی

گوئی که جگر گوشهٔ آفتابست تاج ملک گوهر بلند دارد عروس خاتون

گوئی که جاوه میکند توران خاتون زالیست که رستم تهمتنش

چنین که قلندر خاتون میمنسته در سلوک ست نمیدانم باز

چگونه میباش ... میگفت که سر نزنیم اگر از سر

خمار خاتون روضة الغلمان غلام هندو به نیکنامی نشود

یافته گل بهشت باشد غلام هندو خوبصورت بهشتی

از دوزخی زاده هندو زاده را اگر طوطی لک گویند از درخت

هر جا که غلام ماه رویست البته مشتری خواجه باشد یکی

گوشش دریده و بار صد آزاده وزد دیده غلام هندو اگرچه بهای

اما البعضی را سنگیست که بازر توان کشید ملک آخر بکند و غلام

۱۶۹ رساله اول اعجاز خسروی

کهکش خریده است که تامه را باهمه خرمن درراه کهکشان بفروشند
غلامی که در دولت خودرا فراموش کند از خواجه کجا یادش آید
هرگاه باشنا غلام درست شد سر مردمان پاره کند ترک هندو
البته جانب زنار کشند نوبرده ها یا برجا به از کهنه گردنده غلامی که بروی
شود به بیش نباید کشید غلام مذرک فرخ پی نباشد غلام مقام که سیم برباشد
اگرچه خواجه باو باز دغ تنگ نباید آمدن بیش زمشت و داد او ماجرا
من اسماء العباد الماس آبدار بابت کمر مرصع ملیح چاشنی گیر را
گویی از نمک ریخته اند مصباح می خندد و گل از روی او میبارد و لیکن
هزار افسوس که پاره سر زبانش سیه است قبول را ملک بهار در رنگ
و گلستان سپید برد وا باهمه با خسان می آویزد دینار سکه دارد که گویی
از زر زاده است تیر سهم الحشم خاریست بر سر چشم زنبور را انگبین در دهن
چه بینی زهری دارد که هرجا که رسد البته نیشی بزند و غلام ترک و هندو
یکی قرنفل و دوم لاچین بخدمت فرستاده شده اند مرصع وجه تنبول مجلست
باشند او صاف جاریه جاریه آن سنجر هر روز بر آب دیگ است
جواری آسیاکش بر پی بیان گران سنگ چنان عزیز است که نان گندم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بجاری کنیزک گلبن اندام پیش بی بی سنگدل سبوئی ست زیر سنگ
اگر پای کنیزک بی سنگ باشد دست بی بی باسنگ نباشد
کنیزک که آب پشت خواجه بریزاند ناچارست که بی بی آبروی او
مراد از منی ۱۲
بریزد آن بی بی بسیار منی را هرگز شکم سیر مباد که خود از سیخهای
آبرو ریختن کنایه از بی عزتی ساختن ست ۱۲
ده منی سیر نشود و کنیزک را ابا تب نیم سیر خرسند دارد کنیزکی را
که بیرون گذارند هیچکسش بیرون نگذارد کنیزکی را که دسته
آسیا باشد دسته آسیاش چون دستگیر شود جاریه را البته خلته
بباید خواهش تخته بند زنجیر کند خواه رشته دراز ده یک جاریه
که بر سر آب میرود و یک جاریه آنکه آب بر سر او می آید کنیزک سبو کش را
طرفه حالی ست گز سرش میگذرد آب و نمی گردد غرق ها اسما
جاریه بنفشه متواضع ست آری در خدمت کردن برآمده است
نرگس اگرچه مست می نماید اما پاک چشم ست بادام درون پوست
حربی دارد که آن سخت دیدگی میکند اطلس بابت بستر خوابست صنو
بی سر شده است و نو بر شده گردد صنوبر چون در زمین بالا نشو
یافته است حکایت بالا اگر بسند راست اد گوید شر اکباید

مائیه فساد ست چنانکه اگر در شیشه کنند تبراود سوسن که آزادش
کرده بغایت زبان آور ست بنده کنیزکی خریده است که مشتری
غلام اوست نوروز هنوز در نرسیده است و از صد گلش یکی
نشگفته است ارغوان و یاسمین چندان نازک اند که بینی خورشید
برایشان تافته نشده است ۵ مذاند کسی ذوق شیرین بنام
مگر آنکه دریا بدا و را بکام حرف چهارم در خیالاتی که از اوصاف
حیوانات خیزد جولان الجواد نقره خنگ که ملک پولاد دارد
واجب ست که سم آهنین او را از عین زر نعل سازند اسب طرفه
جانوریست که چون پایش میخ دوز کنند بهتر دود هرگز جواد
بی جو نباشد ستوری که مخدوم فرستاده است از انهاست
که پشتش را گاو پشتی توان نهاد بلکه بارگی گاو خواجه خراسان
ماثوریست که گرد آسیا خرمن ماه و راه کاه کشان پیدا کند
خواجه نجیب ساربان جمازه دارد که از سواد که هندوستان
شب درسیان کند و سواره به نیم روز رسد خواجه حادی ما که تا
نیست بختی دارد که اگر از نیم روزش برانند بعد از نماز دیگر بشام رسد

بجواری کنیزک گلبن اندام پیش بی بی سنگدل شبوئی ست زر سنگ
اگر پای کنیزک بی سنگ باشد دست بی بی با سنگ نباشد
کنیزک کآب پشت خواجه بریزاند ناچارست که بی بی آبروی او
بریزد آن بی بی بسیار منی را بر گرشکم سیر مباد که خود از سیختهای
ده منی سیر نشود و کنیزک را بر اتب نیم سیر خرسند دارد و کنیزکی را
که بیرون گذارند هیچکسش بیرون نگذارد و کنیزکی را که دسته
آسیا باشد دسته آسیاش چون دستگیر شود جاریه را البته خلعه
بباید خواهش تخته بند زنجیر کند خواه رشته دراز ده یک جاریه
که بر سر آب میرود و یک جاریه آنکه آب بر سر او می آید کنیزک سبوکش را
طرفه حالی ع کز سرش میگذرد آب و نمی گردد غرق ❊ اسما
جاریه بنفشه متواضع ست آری در خدمت کردن بر آمده است
نرگس اگرچه مست می نماید اما پاک چشم ست بادام درون پوست
حربی دارد که آن سخت دیدگی میکند اطلس بابت بستر خوابست صنوبر
بی سر شده است و نو بر شده گردد صنوبر چون در زمین بالا نشو
یافته است حکایت بالا اگر بسزا است او گوید شر ابک بابیر

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

مایهٔ فساد ست چنانکه اگر در شیشه کنند تیز اود سوسن که آزادش
کرده بغایت زبان آور ست بنده کنیزکی خریده است که مشتری
غلام اوست نوروز هنوز در نرسیده است و از صد گلش یکی
نشگفته است ارغوان و یاسمین چندان نازک اند که بینی خورشید
بر ایشان تافته نشده است ۵ نداند کسی ذوق شیرین بنام
مگر آنکه دریابد او را بکام حرف چهارم در خیالاتی که از اوصاف
حیوانات خیزد جولان الجواد نقرهٔ خنگ که ملک پولاد دارد
واجب ست که سم آهنین او را از عین زر نعل سازند اسپ طرفه
جانوریست که چون پایش میخ دوز کند بهتر دود هرگز جواد
بی جو نباشد ستوری که مخدوم فرستاده است از آنهاست
که پشتش را گاو پشتی توان نهاد بلکه بارگهی گاو خواجهٔ خراسان
ما ثوریست که گرد آسیای خرمن ماه و راه کاه کشان پیدا کند
خواجهٔ نجیب ساربان جمّازه دارد که از سواد که هندوستان
شب در میان کند و سواره به نیم روز رسد خواجه حادی ما که تا
نیست بختی دارد که اگر از نیم روزش براند بعد از نماز دیگر بشام رسد

خواجهٔ صالح یمانی ناقهٔ دارد که گرد ون کوه راند از تیزی سنگ را لبشکافد
و بیرون آید شتر بابهٔ ما اشتری دارد کوک که اگر از شامش تنگ دهند
شب در حبشه کند دراز گوشی که مخدوم فرستاد باری از دل بنده
بر داشت دراز گوشی که از آن خدمت رسید بارگیرست و بنده
منت بخشش در بذیرفت نر دراز گوشی که بحیث بار کشیدن فرستاده شده
است اگر ماده دراز گوشان آن جانب را بار دیگر دانند تا بی ادبی
حمل نشود ماده دراز گوش ابکش که خداوند فرستاده بود سقا بنده آب
از پشت خود فرود آورد او را حمل کرده وضع منتی گران بر دوش بار شد
شعر فان کدت یا ذالستر تسر جرمه فذلک فی بطن الکهم استر
رعایت الغنم گوسفندی چند کوهی بخدمت آن کبش الکرام
بدست از بر بز غندی روان کرده شد دران میان دو ماهه از آنها
که هر یک را دو هلال بر سر تمام شده است و بغایتی بزرگ مینمایند
که گویند دو قرن بر سر ایشان برآمده است مقصود ازین باد گرد
گریزانه آنکه من بنده گرگ کهنم می شنوم که امسال از نر بر و بره
گوسفند بربری در نهر والهٔ موج زده است بسیاری از دنگی چند

... بر از لطف دمادم خداوند مه داری امیدوارست هر چند
بخت ما اگر جدی فلک فرستد پیش آید مع هذا فرستادن چند
ماده و نیز بر بر مجند و می نبشته شد مصرع ها ن جانب لطف را
رعایت فرمای حرف پنجم در مقدمات متفرقه از کیفیات
مختلفه فصل الحبوب امسال از وفای فصل غله در جهان
نمیگنجد گندم در بزرگی گوی خسته خرمای عربی ست و گنجید از
تخم خرمای هندوی نول نخود از منقار طوطی سخن میگوید و موی
از ریش شالی نوئین غله فراخ فردوس در تنگی افتد گندمی که در چه
افتاد در خور رشته نباشد صد من جو که در سفیدی کافور جو دانه بود
از پایگاه آن جواد الفقار الله بجوده لاشه خدمتگاری را رسید اینجا
ماشی چند بیجاوی دانه مانده اند ایشانرا ع در پایگاه تربیت
جاودانه کن ۴ دقائق الطحن صد من میده چون سرمه سفید
که در چشم توان کشید رسید ده من آرد گندم گوئی نورست از سنبله
فلک زاده سنجید من از آن گرم و اصل شد تست من ست جو لطف
از نوری که جوز از اند فرستاده شد شصت من خشکه چنان دقیق

رساله اول اعجاز خسروی

اگر بیزانند باد قیمهای نه آسیا آمیخته شود طبخ خاص رسانیده
گرنان برنجی به از نان زرسه مفلسی گذار زوی قرص جو ...
شد قرص کافور از پس مردان نگرینه بچشم شوق السماء
علی رؤس السوق بازاری هرگاه رئیس را دید بازاریست
وچون کار ربا باشد و مسلمانی افتاد بیزاریست سود اگر
سود نباشد بزاز را ... ازکه ... با ...
وبقال را از عمود ترازو که هرگز کژ نباشد و نه عمود ترازو او صرافست
اگرچه همه وقت قلب را سره کند هرگز قلب را سره نتوان کرد بازرگ
مال از ده یکی سود کند و بازرگان مال از یکی ده زرگر اگرچه زر را به ترازو
برنج برکشد و محتکر برنج را به ترازوی زر چه در بینی در پله هر دو یکست
نباشد جوهرفروش را با غله فروش موازنه نکنند و زر سخته را به ترازوی
خام نسنجید جولاه و تننده هر دو هم کارند و عکس یکدیگر مصرع
کاین جمله نشست و آن همه کار حرف ششم در ارسال مکتوبات
وقاصدان و هدایا و توقعات و عطیات و مستعارات و رعا
و دیانات و احوال متفرقهٔ دیگر تحریر مکاتبات فرمانی که جانب

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بزاز جامه فروش را گویند چرا که بز بالفتح و تشدید زا ترجمه بعربی جامه را گویند از کشف و مؤید بزاز لفظ را ستی وزن مناسب ست ۱۲

رساله اول اعجاز خسروی ۱۷۵

بنده تحریر یافته بود بعد ارسال آزاد رسیده دل بنده را که
مملوک غم گشته بود خط آزادی داد نامهٔ جانکشای که هر خطی از ان
سلسلهٔ دلبندی بود رسید هم جان گریز پای را از زنجیر سکونت
در پای کرد و هم عمر رونده را پای بند جاوید گشت سفر مسفر مخدوم
آفتاب وار از افق مهر طلوع کرد و از ان سواد و بیاض کیفیت سیب
در روز روشن گشت مکتوب خاص که نافه بود بی خطا بیک آنک آهو
رسانید و از ان سواد که مشکی بود بی آهو طیب عیش و روح روح
بحاصل آمد سواد بکه از ان قرة العین آمده بود دیده را روشن گردانید
سود از شفقتی که از مسادوده مولوی روشن گشت صبحی بود صادق که از
لیلهٔ مبارک تجلی نمود اخبار سار از ین قمری طوق دار بازنگیر دور از
بطریق مورچه روانست اگر نامهٔ خاص بقدر پر موری رسد منه
آن را چون هدهد سلیمان تاج سر سازد پیوسته خامهٔ جاری را
مبادی احوال سریع السیر میباید داشت اخبار اخوی بارها میرسید
مگر راه‌ها آبادان نماند یا من باثبت آن نمانده ام که این باب مسدود
گشت تا تیر ماه گذشته است از کلک خاص بر ینجانب نامه تر تاب

نشده است الغرض احیانا پیکان تیز رو را برای کوری دشمنان اولیای دولت

بیشتر استعمال مجاری در محلی باید کرد که ذکر قلم و یا آب باشد و حالی

احوال جانب مشایخ اخبار متواتر سوی دانشمند خاصه محدث

باز سوی عالم چنین که از ماجرای آنطرف علم دهد سوی نویسند

چنین که کیفیت آنطرف تحریر فرماید سوی لشکری چنین که بد

سوار و پیاده کاغذهای عرض بر تاب کنند از رسائل الرسل

قاصدان باد سیر رسیدند و از رسیدن فرمان سلیمانی

انس و جان را انس جانی بجا حاصل آمد روندگانی که از نسیم صبا

آینده تر آمدند و از ورود غنچه نهفته مراد خاص گل مراد

بشگفت اینجانب آوازه برآمده بود که فلان میرسد و سپری شد

و دشمنان چشم باز کرده راه پیکان میدیدند الحمد لله که شر دل

ایشان شر دل ایشان شد مبشر آمد و مژده رسیدن شادی

رسانید از آن اخبار سار مسرت افزود و مبشر آمد و حالها روشن کرد

رفتن میمون بر ما مبارک آمد قاصد صادق فرستاده شد تا حال

جبید بعید پیش رقیب قریب شمار شیشی شرح دهد

رساله اول اعجاز خسروی ۱۷۶

رساله اول اعجاز خسروی

اخبار رسول گفته ام زین گونه ام گفت کسی نحی اخبار رسول

لوح الهدیه مصحفی که مخدوم فرستاد هر خطش آیتی بود در حسن

جامعی که بوجه هدیه برین حافظ رسیده است هر ورقش بالوح محفوظ

باز میخواند مجموعه داشتانی که ازان جامع معانی رسید دل پراگنده

ما را جمع گردانید کلک و دواتی که بخدمت مولانا فرستاده هدیه بود

که بر لوح ضمیر نقش نون والقلم بنگاشت دستاری که آن بتبحر

ارسال فرموده آن آب تنک این آشنا را از سر بگذشت پیراهنی

که لطف فرموده بود اگرچه قطره آب بود اما تا حلق بنده برسید

دستاریکه مولانا سر بزرگی بر بنده فرستاده اگرچه آبی تنک بود

اما بنده را از سر بگذشت و غرق الطافم کرد ازان ابر کرم بارانی

از قطره باران لطیف تر رسید همه را کرم شاخ در شاخ مخدومی

برداد و کلاه چهار ترنجی یافتند و بنده را ثمر چندین گاهه خدمت

بیخ و نارنجی بی بار بحیله رسید کلاهی که آن سرور فرستاده بود

رسید و بوسید و بنهادم یکتایی خوی گلناری که گلاب بعرق

از اندامم بگشاد رسید یک لت کتان که از غایت خنکی برخود میلرزید

فرستاده شد یک جرموجی که لطافت از موج میزد و یک میز معبری که آب از و بگذرد
و یکتای زبدی که مسکه بدان چربی نباشد بخدمت روان کرده شد اگرچه این مایه
قطره بدریا بردن باشد معهذا دانم که دست ازان نشوید نافهٔ مشکی خلقی که ازان طیب
خلق رسید اول بر دیده نهاده شد بعد ازان بر بینی تیغ که فرستادهٔ خاص
رسانید از بسکه میان بیدش تنک و لطیف بود تیغ از درونش
چنان نموده میشد که گوی برگ نار رسته است که از درون شاخ بید
بیرون می آید تیغی که مخدوم فرستاده است آن آب تنک را گوئی
بر یخته اند کارد خاص را از بسکه آب برداده اند آبش میریزد کارد
که مخدوم فرستاده منت تیزی بر بنده متوجه شد کیسه که مخدوم
فرستاده چنان مبارک آمد که از غائبت درآمد درم در پوست
کیسهٔ بنده شب و روز برای درم آویخته میباشد و اگر دو دوا
دردی افکنیم از کم مایگی فریاد میکند یکبار دهانش لعالب پر بباید کرد
تا سخن نگوید بخشنده پوست از سر کیسه درم بازکند و مدخل برای درم
از پوست خویش کیسه سازد نشانه که خداوند از سر لطف ارسال
فرموده بود بر فرق راه کرد و مشاطه محاسن بنده گشت

مفتح رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خواستم که از پوست شانهٔ خویش شانه دان سازم ولیکن آن شلم
مانع شد که کالای نیکو در پوست بدست متوقع التوقع بنده را
از مخدومی سلاحی درخواست ست خواه تیر دهد خواه کمان غرض
حاصل می آید کمانی که از فلان می بایدت یکش لستان بجبیل
میباید کشید کمیتی که ملتمس ست تا مل را امیدان نمی باید داد
فلان کبوتر باز اگر دعوی بخشیدن کبوتر کند اما همی پراند و ندهد
فلان ملک ما را شهیستی داد اگر باز نخواهد کلب معلم که شکار یک
وعده کرده بود سر رشته آن پیدا انگشت بوزنه که فلان هرا بخشیده
است شعر پوشیده است و جامه پاره میکند کلیمی که ما را شوید حریر
داده است اگر شعرش گویند دروغ نباشد محمود قندزی ما را موینه
بخشیده است که پوستین پوش قبول نکند از ملک یگانه خانه بنجی
یافته ام پانزده در پانزده که از چهار سوی آن با هشت بهشت
دو چار خورده ام تخته و برگه فلان داده است تختهای او از برگها
سیر تنک تر و سبک تر و برگها از شاخهای پیاز باریکتر و تهی تر صد
نقره که مخدوم وعده فرموده است گرد اگرد دل سیگرد امید ست که

دردامن حصول گرد آرم وعده گران سنگان آواز آسیاست که بعد از

دقیقهای خام پخته شود وعده کرم گرم روان و پخته کاران آواز د

نقش ده در لفظ وعده وعده بیجد مراد از وه ۱۲

که زود و سستی بدبالی رساند ده درم که وعده کرده بود نقش ده در وعده دیدیم

و پس از نوید کرمی که مخدوم داد جزو عده بی عدد حاصل نشد گلشکری که از لفظ

شیرین و غنچه دهان لوبی بیرون آمده است دل بنده در تا پاکست تا کی رسد برای دل

بنده هرچه زودتر بیاید فرستاد تا تسکین دل بجهال آید آن دوست پیش از دست

هزار برگ وعده فرموده بود صد برگ در رسید و رنگی از آن شنیدیم دو

رنگ ترجمه لون

بزرگ ابیار لغزک که آبیاری آب انباشته شود بعد از آن که دندان

چون چابی آمیزش آب انباشته خوب برآید ۱۲

امید کند شده بود رسید رباعی آن باده روشنا که جان بزداید

رو نموده است شیشه را بیاید پاک شیشه که در صفاش نماید

نیکو بود از غیب رو نماید سفینة جاریة فی العین العاریة

ترجمة اللفظ است ۱۲

هر که سفینه بی کرو بعاریت دهد سفینه او چنان غرق شود که

پیش بر روی آب نیاید هر که سفینه بعاریت دهد گوئی که جاریه

ای نجات نیابد ۱۲

بعاریت داده بود کسیکه جاریه خود بعاریت داد قوی دل

باشد کتابی چون دفتر گل همدان مجلس عشرت فرستاده شد

قوله کتابی الخ اگر بنیاد نسبت باشد چنانکه در حاشیه گفته قسمی از فرق باشند که دین خود را از کتاب

امیدست که چون گل در خانهٔ گلابی پایمال نگردد مصاحلی چون دفتر گل

مایهٔ خنده وطیب بخدمت فرستاده شد امید که بباد ندهد وضایع نکنند

فلان کتابی جهود مزاج کتاب مارا برد و فرو دگرفت فلان کس حاجی خانهٔ ما

بعاریت برد و پایمال کرد هر که کتاب بی گروگان عاریت دهد بدل

کتاب گروگان بازیابد هر که شطرنج ونرد بی گرو عاریت دهد بازنیابد فلان

رباب عاریت برد و رهزنی کرد و باز نداد اسباب مجلس یک معشوق سست

عزیزی بعاریت برد و فرو دگرفت زلتش ببایدآورد و فرو باید گرفت سفره

نان کور بستان عاریت باز پس ده بانگی بحیی خام معاملات العوام

والخواص هر که از وام خلاص یافت گردنش از فرض آزاد شد

فلان وامی که بستاند کم دهد کم چه باشد که بیش ندهد راقی وزانی

هر دو بنقش ونفس یکی اند نشست قباله به از روی قباله گواهی که راستی

درمیان ندارد گواه سست بی الف هرگز عوام را از وام خالی نیابی

شاهد راست گوی به از شاهد دروغ گوی خواجه درزی ما دام دوخت

وقباله پاره کرد هر که شمس را زر وام دهد شعاع زر وام نیابد جمال و کمال

که مال را فرو دگرفته اند تا سر ایشان نبیند از ی مال حاصل نشود رهنمایی

واشم را بشکن تا دین سلامت بری یعنی دال دین را مکسور کن که درستی

دین در انست دین در دیانت داخل ست تا بیرون بری

تدانی امین بی علت صورت امن باشد خاین اگر علت سبیل

از دل دور کند خان توان خواند خیانت بدست و بنشینی بی هیچ

نقش خیانت دارد چنین که جنایت و جناثت و جبانت و خنابت

و جنانت همه دانند که خباثت در کاسه به از آنکه خیانت در کیسه

هر دو در کیسه درهم دو مهره است نزد یک زن و زن دو عقد با

سه طلاق نزد یک مرد مرد اگرچه آب و آتش باشد زن بسلاح

کاغذین بر او غالب آید خطهای کابین زنجیرهاییست که بسیاری

حلقها در وی بسته شده است مهر نقش مهر دارد اگر در میان

سر زیر زیری نباشد زن را مهر مرد به از مهر مرد را مهر زن بتر از مهر

انگوزنگی خواسته را زن خواهد در خانهٔ او خواسته زن باشد

خط هشتم در ادعیهٔ قدیم و جدید برسته حکایت مشتمل بر بسته حرف

بهم زدعا نسبت این خط تمام بدانکه بیشتر ادعیه در این

طرز مربوط باشد بحکایتی کز نسبت نسب لقب و خطاب و شغل خیزد

هم بدین ربط آنچه مناسب تقسیم بوده است در محل خویش استشهاد یافته مصرع

کاذراد العنادل فی الریاض :: اما آنچه علیحده قسمی ندارد و آوردن

آن ضروریست اینجا ذکر کردم ع تا گفتنی بمانند ناگفته در دل من

و آنجمله سه قسم است یکی کلمات ادعیهٔ قدیم که بر سبیل عموم

نقش می بستند و اینجا غالب الطرز ترسل متضمن لطیفه استعمال

میباید کرد دوم دعای بعضی معارف که ذکر ایشان در مکتوبات کم است

وسیوم ادعیهٔ مخدرات که بدان نیز احتیاجی میباشد ع وان نمودار

واجبست اینجا :: اما کلمات قدیم دعا ناتج و عقیم بسیار است از آن

جمله کلمهٔ چند که ناتج ست اینجا باز نموده شد شعر تا بود دستور اهل فضل

و ارباب قلم :: به که بی مایه نریزد اندرو آب قلم حرف اول در استعمال

کلمات قدیم و ادعیه برسم جدید حرف دوم در ادعیهٔ اجمال برسم جدید حرف سوم

در ادعیهٔ مستورات زنده و گذشته برسم علی الاجمال والاسامی

ع این مصراع از برای فرقست اینجا :: حرف اول در استعمال کلمات

قدیم و ادعیه برسم جدید بدانکه دام در محلی باید گسترد که لطیفه بهر شکلی که هست

در دام بسته شود چنین کراستضای مسلسل فلان در زیر دام گردن نشانست

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

دام امضاه باللسته دام نعمته فلان منعمیم دام نعمته و ترا حق نعمت
فلان وام شده ست دام نعمته و فلان دشمن در دام بلا بسته شد
دام قیده لازال جایی که ذکر پیر و جوان در رستم و زال و امثال
این رود چنین که فلان ملک جوان دولت ست لازال دولته
و فلان جوان قوت رستم دارد لازال قوته زاد چنین که فلان را
زاد بر آمده و دو سه فرزند نجیله زاده ست زاد اولاده مکنه الله
چنین که فلان محترم کعبهٔ حاجت ست مکنه الله ایده الله چنین
که فلان تیغ زن بازوی مملکت ست ایده الله طریق بر است
همین ست که نموده آمد و اگر این الفاظ بسبب نسبتی دیگر ازین
لطائف خالی افتد هم جائز ست چنین که در نسبت علویات
نویسند که دام علوه وام با علو نسبتی ندارد اما علو در علویات
بمحل خود ست سه نمایش اینقدری بس بود و بطبع سلیم
ضمیر کند خود اگر نشد بصد تعلیم ❊ حرف دوم در ادعیهٔ
رجال بر رسم جدید سید نور الدین روشن شده است که قرة العین
رسولست نور العلی عین الجدیه مولانای عین الدین مفتی شریعت

مصورست حفظ صفحاته من العکس علاء خطیب را ملک الخطاب

خطاب شد اعلی الله خطابه مخاطب مذکری محفل دبیرست و جامع

امهات معانی ذکر الله بالخیر صدر دبیر دلی دارد پر از فضل بسیار

ثبت الله فضله فی قلوب الصدور موسی شاعر چون کاغذ

بدست گیرد ید بیضا مینماید عصی قلمه سحر آسا ایا داود مقری

لطافت خوش خوانست عفی الله لحنه فی القرآن قلیل اللحن

سید عزیز الدین از جمله اعزه دین ست اعزه الله فی الدارین

مولانای وحید الدین مفتی یگانه ست در فتوی ساه الله الاحد

فی رضاه محراب و منبر بزین خطیب آراسته ست

مخطبه ابدا جلال مذکری ست که در جمع او اجلهم می آید اجل الله

جمع اجلهٔ جمعه نصیر مقری نیکو بازی ده ست در خواندن نصره الله

نصیرا فی القراءة رشید شاعر در تصنیف مرشدی ست

مرشد اعیان الشعر بعین شعره مجد دبیر در نقش خط مجید ست

مجد بخط المجد العموم در منشور فلان سید شبهه اگر موی شود

هم در نگنجد عظم منشوره کسلسلة الشعر مفتیانی که در عین شرعیت

نامی شده اند هر یک شجرهٔ طیبهٔ دین اند کثّر الله فروع اقلامهم فی
بسیار کنند خدا شاخهای قلمهای ایشان را

اصول الهدایة فلان خطیب چندان کوشید که پایه بپایه بر منبر
اصول هدایت مناسبت فروع ۱۲ مراد از خطبه ۱۲

حضرت برفت بارک الجامع علیه فلان مذکر تختهٔ منبر معلم
مراد از واعظ ۱۲

مذکران او ستاد ست علمه العلیم من لدنه علما فلان حافظ
علم داد او را خدای علیم از طرف خود از روی علم ۱۲

از دورِ خویش خلق را مست میکند زین الالحان بحسن الصوت
آراسته کند خدا نغمه های آواز گلوی او را ۱۲

حلقه از قلم فلان دبیر همه لطافت سیاه کرده دواته سواد الفضل
مراد از منشی هر که باشد ۱۲ دوات او سیاهی فضل

شعر عربی فلان از در آنست که بر در کعبه تعلیق کنند عظم بیته مثل
ای در او بیند ۱۲ بزرگ باد خانه او

العروض المیت سید عین الدین چشمی بود بر روی سیادت
کعب ۱۲

عین العلی علیه امام الدین خطیب بر منبر شد پایه بالا رفت اعلی الله
چشم رحمت خدا بر وی ۱۲ نام خطیب ۱۲ بلند دارد خدا

یوم الحشر اذنه سراج منهاج مذکری بود که از شعله زبان آتش در جمع
روز قیامت هر دو گوش او را ۱۲ ای ذکر در مجلس نیز نمودی

ذوی نور روحه فی قنادیل العرش لعیان مفتی در محل اجتهاد بود
روشن کند خدا روح او را در قندیلهای عرش ۱۲ نام ۱۲

عصمه الله من مذهب مالک شرف دبیری بود که عطارد بخوشه
نگاه دارد او را خدا در مذهب مالک ۱۲

صله او شرف کردی بیض الله سواد کتابه سیفی شاعری بود
روشن کند خدا سیاهی نامهٔ اعمال او را ۱۲ تخلص شاعری ۱۲

که از زبان و طبعش همه دو جهتین روی نمودی قطع لسان الربانی
دو معنی ظاهر شدی ۱۲

عنه العموم فلان سید از طینت پاک خاکی مزاج بود سبق من ام
بندهم ۱۲ کنم چون در ساکتاسیت لفظ حرج ۱۲ علت شرف بالتحریک بلندی و بزرگی و علو حسب بازی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

الی ابی التراب فلان خطیب روز جمعه بعد از زوال مسجد قدس

رفع التجامیع علی منابر النور فلان مذکر در تفسیر ایتی بود خاص روضه

فی آیات النور فلان دبیر منشور انشاطی کرد و شیح صحیفه بتوقیع ال

از موج فلان شاعر بحر لبالب میشود جعله الله رویا من بحور المغفرة

فلان منجم در تنجیم خاک فرو رفت سهل التحکیم مدخله فی جداول التخلید

العکس بالعموم فلان میسید که دو جعبه میکند خود را بر ریسمان بر

شجرهٔ بنی می بندد ناطم القتار علی شجرة الادب فلان خطیب در خطبه

لذب بسیار میگوید غمه لسانه کسیفه و قطع مقوله بحسامه فلان

منبر شکن منبر را آلت بد گفت مسلمانان ساخته است علیه اللعن من

برایا فلان مفتی مستغرق محیط است اما لوث او پاک نمیشود

الشریعت عن لوثه خط فلان خطاط کو هیچ از محاسن او قبیح تر

محاسن خطه فلان شاعر بمیزان شعر همه شعیر میسنجد یعنی شعر

با علت میگوید خفت موازینه فلان دبیر جز نامه سیه کردن

کاری ندارد سود الله وجهه ککتابه المیت فلان بازرگان را خواب

سوی سقر سفر کرد لا ربحت تجارته من نقد الاعمال کارهای فلان

محتجب حسنه بنشید و تحجب الحسنی علیه فلان امام فاسق مزاج بود

صلی اماما فی جماعة جهنم فلان منکر آواز بود نهره النکیر بالصوت

المنکر فلان را از بخیل چون دفینه خود در خاک دفن شد

علی زوجه فلان شراب خوار از سنگ انداز گور فرو رفت

لتشرب الحمیم فلان مدمن خمر از دو دست کاسه شراب شد

بین غسلین فلان عوان را سلیح کرد شوی فی سور سقر فلان

کوتوال کافر بود در خندق لحد افتاد مصرع حاضرة النار

برج العذاب حرف سیوم در ادعیه مستورات زنده

و گذشته برسم جدید علی اجمال الاسامی قمر خاتون و شمس

نثا خاتون و خورشید خاتون و مهر خاتون و بلند خاتون

ستر انوارها فی ستارة المحاجر وطلعت علی برج الخلد در خاتون

و زمرد خاتون و یاقوت خاتون و مرجان خاتون و مروارید

و گوهر حفظت فی درج الستر و حلیت بحلیة الغفران بهار خاتون

و گل خاتون و ارغوان خاتون و یاسمن خاتون و غنچه خاتون

منع نسیم الخلاف من جذرها و وردت من ورود الجنان

نصرت خاتون و فتح خاتون و فیروز خاتون و دولت خاتون
و تاج ملک و جور ملک و وفا ملک لازال ذاتها فی الدول و خصت
باحسان الملک المهیمن علی تفصیل الاسامی فاطمه لله درها
و جاء المبشر ببشیر الحیلة الجنت رابعه جعلها احد ثانیة رابعة العتبر
و جعل تربیع القبر مبارکا علیها و صار مربع المحدث مربعا علیها عایشة لازالت
عایشة فی الصلاح و نجاها طیب معیشتها مستورة دام تقنعتها
فی الستر و سترت فی استار المغفرة خدیجة عصمت من خداج انعصمت
و علیها کمال الرحمت بلا خداج زینب زینت بحلیة العفاف
و اعطی الحور الدین بهار زهرة بعد بروج ستارتها عن الوبال و تقل
بیرانهار زبیدة شعر ثبت علی عین الشریعت دائما و علی عیون
الخلد تسبیح سرها خط نهم در تاریخ مشتمل بر هفت حرف ع
اینهمه نسبت حسابست و نجوم بدانکه در سال و ماه و
روز نیز ابداعی کرده شد که در روی روزگار تاریخ گردد و در انگیخت
تا انجا که درجهٔ ارتفاع معانی ممکن هست واجب کند که دقیقه
فرو گذاشت نشده باشد چنین که مثل لفظ جادی از محل انگیخت

۱۸۹

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

چنان دور افتاده که جماد از نطق چون انگیزیش کنیم چنین باید کرد که در
ما بنیم که بستگی دارد قلم گیر هم که با درو انست بر آب بسته چه نقش بیند
تو انکرد مهندا با آتش طبعش حل کرده ایم و نقشی که ممکن بود بر روی آب
آورده و ذوالقعده ذو بمعنی خداوندست اما ازو بانگیخت خداوند معنی
نتوان شد زیرا که تا خال خالی بر روی ذو باشد ازو دو معنی
صورت نه بندد فکیف بیشتر پس هرچه خیزد از قعده خیزد و قعده
اگر با صنعت اشتقاق و تصحیف مجانست دهیم چون کاتب
از سر ان صنعتها خاسته است اگر باز بد النسوی میل کند
بسیاره باشد که منعکس گردد اما انچه در قعده روش معنویست
مجل خویش اقامت خواهد پذیرفت تا قاعده انگیخت معلوم گردد
فی الجمله بطریق جمل و معما و ضمن اللفظ و نسبت انچه اسامی
از ایام و شهور و سنین تولد پذیرد در بطن این کاغذ بظهور پیوست
و حروف جمل را که پیش ازین بی معنی ترکیب میکردند چنین که
شیخ و تکز با ستعمال معنوی بازآورد این نیز از عضو قلب بنده
وضع نام زاد که تا حساب جمل باقی باشد در روزنامهٔ ایام

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

محسوب دارند ایشمه دعویهای بلند بالا رفت تا بر تابهای دلپذیر بنا شد
چگونه بدلها فرود آید پس مثالی چند بجهت تعلیم مهوسان بفهرست
نموده آمد چنانکه اگر کسی بر سر این کتاب شود حرفی کافی ست بجای
در استعمال بکار آید زیرا که ه هر معنی ده بردن دید از نه خویش
چون دال که در جمل دهد حرف چهارم حرف اول در تاریخ اتفاقی
لطیفه آمیز حرف دوم در تاریخ هفته با نسبت کواکب حرف
سوم در تاریخ دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه و سوا
بطریق نسبت جمل خیزد حرف چهارم تاریخ سی روزه گرماه
بحساب جمل که سیر ماه در بروج و منازل نیز ضمناً بیاید بطریق معما
و ایهام حرف پنجم تاریخ مجرد ماه بحساب جمل موشح بخیالات بجمنا
حرف ششم تاریخ سال بحساب جمل حرف هفتم در لطائفی
که از هندسه و جمل خیزد مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق
حرف اول در تاریخ اتفاقی لطیفه آمیز معلوم دانایان باد
که در بعضی جا شمار ماه و روز متفق افتاده است چنین که ب
بحساب جمل هم دوشنبه و هم دو و هم حرف دوم ربیع چون

و در استعمال آریم چنین شود که تحریر نامه دوم ربیع بود و هر سه معنی درست آید
هم دوشنبه و هم دوم دوم ربیع جمادی نیز همین حکم دارد و هم چهار
و هم چهارشنبه و هم از جمادی حرف چهارم نظیر چنین که عقد کتابت
در چهارم جمادی بود جائیکه اتفاق چنین افتد که دوم ربیع و دوشنبه
و یا چهارم جمادی و چهارشنبه باشد آنجا تعیین روز حاجت نیست
همین استعمال بسنده است ضمناً روز هم در آید اینجا نمودار یکه
ضروری بود نموده شد مابقی در محل خویش ترتیب به بینی مصرع
همچو شنبه ز پس جمعه و عید از پس روزه حرف دوم در تاریخ
هفته بالنسبت کواکب شنبه روز زحل نقش این سواد در روز
زحل بود سیخته کاری نخل خامه درین بار نامه یا برین ورق روز
شنبه بود نشاندن نهال آخر شنبه بست تحریر بالخیر روز شنبه
بود حمل زر در روز زحل چون زحل فرود رفت و سرش بماند
ملک هند و کش هند هم خط را فرو برد چنانکه سرش بالا ماند این
نامه در آخر روز تحریر افتاد درین استعمال ساعت در روز برده
می آید اینچنین بسیار جا خواهد آمد بر سر آن میباید شد یکشنبه

روز خورشید روشن کردن این احوال در روز آفتاب بود سایه
گستردن قلم برین سواد روز خورشید بود در نسبت این مظاهر را
در روز آفتاب بود جمل ا چون روز یکشنبه از سر آفتاب سر بر زد
ملک الشرق شمس الدین سوی غرب روان شد عقد مخدرات
این پرده در چهارم رمضان یا شعبان بود هر جا که در نام ماه الف آید نام
این روز و شمار ماه درست افتد حروف دیگر که اسامی هفته است
هر جا که در وسط ماه بود همین حکم دارد دوشنبه روز ماه سیر قلم
شهاب وش درین مهتاب در روز ماه بود نگارش این حرف
شب وام در روز ماه بود از سال نامه در روز ماه بود جمل ب چون
روز دوشنبه از فرود آفتاب طالع گشت طلعت نورانی ملک
قمر الدین دیده را نور داد چون روز ماه از آخر شب روشن گشت
ملکه بدر الدوله را دیدم از تاشتگی شمس آفاقی بی تاب شده بود
چون روز ماه از میانه صبح پیدا شود آفتاب جهان‌افروز از درمن
در آید عقد این شنجه معنبر در دوم ربیع بود مهر کرم الکتاب
ختمه بر لب این نامه در سوم رجب یا سوم شعبان بود

رساله اول اعجاز خسروی

در استعمال آریم چنین شود که تحریر نامه دوم ربیع بود و هر سه معنی درست آید
هم دوشنبه و هم دودم دوم ربیع جمادی نیز همین حکم دارد دوم چهار
و هم چهارشنبه و هم از جمادی حرف چهارم نظیر چنین که عقد کتاب
در چهارم جمادی بود جائیکه اتفاق چنین افتد که دوم ربیع و دوشنبه
و یا چهارم جمادی و چهارشنبه باشد انجا التعین روز حاجت نیست
همین استعمال بسنده است ضمناً روز هم در آید اینجا نموداری که
ضروری بود نموده شد ما بقی در محل خویش ترتیب به بینی مصرع
هم چو شنبه زپس جمعه و عید از پس روزه حرف دوم در تاریخ
هفته بالنسبت کواکب شنبه روز زحل نقش این سواد در روز
زحل بود سخته کاری نخل خامه درین بار نامه یا برین ورق روز
شنبه بود نشاندن نهال آخر شنبه به ست تحریر بالخیر روز شنبه
بود حمل زدر روز زحل چون زحل فرود درفت و سرش بماند
ملک هند و کش هندو خط را فرو برد چنانکه سرش بالا ماند این
نامه در آخر روز تحریر افتاد درین استعمال ساعت در روز بر دو
می آید اینچنین بسیار جا خواهد آمد بر سر آن بباید شد یکشنبه

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

روز خورشید روشن کردن این احوال در روز آفتاب بود سایه
گستردن قلم برین سواد روز خورشید بود بر بست این منظر را
در روز آفتاب بود جمل ا چون روز یکشنبه از سر آفتاب سر برزده بود
ملک الشرق شمس الدین سوی غرب روان شد عقد مخدرات
این پرده در چهارم رمضان یا شعبان بود که هر جا که در نام ماه الف آید نام
این روز و شمار ماه درست افتد حروف دیگر که اسامی هفته است
هر جا که در وسط ماه بود همین حکم دارد دوشنبه روز ماه سیر قلم
شهاب و شش درین مهتاب در روز ماه بود نگارش این حرف
شب وام در روز ماه بود ار سال نامه در روز ماه بود جمل ب چون
روز دوشنبه از فرود آفتاب طالع گشت طلعت نورانی ملک
قمر الدین دیده را نور داد چون روز ماه از آخر شب روشن گشت
ملک بدر الدوله را دیدم از تابندگی شمس آفاقی بی تاب شده بود
چون روز ماه از میانهٔ صبح پیدا شود آفتاب مهر افروز از در من
در آید عقد این غنچهٔ معنبر در دوم ربیع بود مهر کرم الکتاب
خمته بر لب این نامه در سوم رجب یا سوم شعبان بود

سه شنبه روز مریخ رسیدن تیر کلک بر کاغذ غرض در روز بهرام بود
گشادن قلب عقرب از روی ستاره مراد روز مریخ بود جمل ب ج
چون روز بهرام از فرود برج نمودار کرد ملک بهرام در برج خود فرود آمد
ناطق شدن قلم جماد از عزمیت کائن در اول جمادی بود چهار شنبه
روز عطارد تحریر این نامه در روز عطارد بود روانی کلک در روز
تیر بود باز نمودن غرض در روز تیر بود فرستادن نامه در روز تیر بود جمل د
چون در چهارشنبه از ته خورشید روشن گشت ملک شمس الدین چرخی دبیر اشتغل تیر
فرمود چون روز چهارشنبه از فرود عطارد نمودار کرد این مکتوب
بدست پیکان تیر رو تیر سیر فرستاده آمد نام روز در آخر کاغذ
نوشته شد پنجشنبه روز مشتری سیر قلم لطالع سعد در روز
مشتری بود روان کردن ماهی خامه در جدول این تقویم روز
برجیس بود جمل ه شرح این فراق روزی بود که ماهی گویم تحریر
این رقم روزی بود که در آخر هفته آید نام روز در آخر نامه ثبت
افتاد چون پنجشنبه از اول هلال یا دوم یا سوم ماه یا سوم غره روشن
گشت فرزند مسعود ولادت یافته آدینه روز زهره بیاض

فرزند پسر و دختر هر دو را گویند از غیاث اللغات ۱۲

این سد او در روز زهره بود سنجیدن گیران قلم روز زهره بود دل
واو گستردن سایه برین بساط نور در میانهٔ روز بود اینجا نیز
ساعت و روز درست می آید تحریر در روز آدینه دوم شوال بود
چون آدینه از دل خور روشن شد یا از میانهٔ روز پیدا گشت
جهانی میان نور پنهان گشت فردا که آدینه از میانهٔ روز روشن
گردد مصلا را بر سر سایبان رحمت میباید ساخت و در نماز
رفت نجوم هم تقویم این روزنامه در روز فلان کواکب بود جنبش
سماک قلم در روز فلان سیاره بود دویدن شهاب خامه برین
دیوان سیاه در روز فلان اختر بود حرف سیوم تاریخ
دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه و مواسم بطرق
نسبت و جمل خیزد محرم سرمه کشیدن میل قلم در عین این
عریضه روز عاشوره بود قبله و بعده هم بیاید خوی چکانیدن
خامه در ایام گرما میان محرم بود تحلیل تکبر سعی برین ورق فرد
در شهر محرم بود عقد این سحر حلال در شهر محرم بود عظم حرمت
گریهٔ قلم باواز صریر در عشر عاشوره و ایام مقتل حسین ع بود در عزا

رسالهٔ اول اعجاز خسروی ١٩٦

نیز گریهٔ قلم باید بهشت صفر طی این فتح نامه در ماه صفر ختم الله
بالفتح والظفر بود ترنم مرغ قلم در صفر بود ظل طائر الخیر فیه صفیرها این
السفیر بالدرّ فی صفر ربیع الاول عقد این غنچهٔ متبسم در
ربیع الاول بود در آخر هم بباید تحریر در دوم ربیع الاول بود
در آخر هم بباید و چون حرف دوم ربیع بی ست و در حمل نیز دو باشد
پس در دوم ربیع باتفاق لطیفه میخیزد تحریر این نتیجه فضل بر مکتوب
در ربیع الاول بود یحیی الخیر بدر ریختن میوهٔ آبی و ناری از دو شاخ خامه برین
ورق در ربیع نخستین بود گریهٔ قلم روز وفات رسول بود قبله و بعد
نیز بباید عقد این تحریر در آخر ربیع الاول بود ربیع الآخر در بار
ابر نیسان قلم در عین ربیع الآخر بود اول هم بباید نواز دن بلبل
نسیمه سر قلم درین گلزار در ربیع باز پسین بود پیشین هم بباید
آراسته شدن این فصل بجال فصل در ربیع آخر بود وزیدن
نسیم خامه برین ورق در هوای معتدل در ربیع پسینه بود نخستین
سرمایه خزانها روان از خامه تیز سبز برین پرچه کاغذ حریر فصل
در ربیع پسین بود در سال هم جمادی الاول بر بستن عین معانی

از عزیمت قلم جاد و در جمادی الاول بود درین استعمال نیز یا دهم
حرف ست و وه هست و اتفاقی افتاده جنبانیدن نخل قلم درین
حجره جانی در جمادی اولینه بود تحریر چهارم جمادی بود انحلال دال چهارم
حرف ست و بجمل دال چهار ست و در چهارم جمادی درست آمده
و چون لطیفه در لفظ جاد ست در هر دو جمادی توان نوشت
جمادی الآخر عمارت این خانه سخن در همسایگی شهر خدای بود
بنا این راز در شهر جوار الله بود بیرون دادن اسرار جنین
در شهر جمادی پسین بود ره گرفتن این نامه در آخر جمادی الآخر
یعنی روان شدن این خط ۱۲
بود آخر هم بیاید بربست عین عبارت بر این آب در میان
جمادی بود تحریر عریضه در دهم جمادی الاولی بود رجب
لباس این سواد اعظم در شهر خدای بود این مکتوب در ماه موقر
رجب بکرامت کرم الکتاب ختمه مکرم گشت مهر بر لب این نامه
در روزه مریم بود افتتاح این فتح نامه در روز استفتاح یا قبله
نام مادر حضرت عیسیٰ ع ۱۲
یا بعده بود فتح ابواب غرض بمفتاح قلم پیش از استفتاح یا
همدران روز یا بعد از ان بعد شعبان انشعاب این شجره انشا

در گلشن شعبان بود این نامه در شهر رسول نوشته شد تحریر این
ارقام در برات بود میمن قدم کلک برین سواد میمون در لیلهٔ
مبارکه بود در شب برات دود چراغ بر سر قلم کرده شد
تقسیم اقسام غرض در براة بود در فشانی خامه در ایام سنگ انداز
بود در رمضان مهر لب این دهان بسته از طعام در روزها
از رمضان بود سلسله نهادن قلم برین دیوان در روزهٔ اول
رمضان بود این یا کدامن را زنوز دهم رمضان طی بود گریهٔ قلم
بر رقت کاغذ در دههٔ مغفرت بود تحریر بندگی در عشر عتق من النار
بود سجده کردن شجرهٔ قلم برین صحن چمن در شب قدر بود عقد این
بکر روی پوشیده در شب قدر بود شوال دو دیدن ناقهٔ خامه
دم برداشته در شوال بود این بکر سر بمهر را روز عید زیور بسته شد
آرائش این مخدرات بتحریر و قصب در روز عید بود حلوا کشیدن
قلم برین کاغذ شکر بیج یا برین رقاق سفید در شبینهٔ عید بود
تاریخ ماه بمیانهٔ شوال والموده شد تمام شدن این بدر شب افروز
بعد از عین عید که بلال است بچهارده روز بود تحریر نامه در آخر شوال

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بود ذوالقعده قیام و سجود قلم درین عبودیت در دو ذوالقعده بود چنین عقد

این تحریر در آورده آخر ذوالقعده بود تواضع قلم پیش قاعده

دولت در ذوالقعده بود ذوالحجه طواف قلم درین عرصه صفا

در ده حاجیان بود در تمام ماه ذوالحجه نیز توان نوشت وقوف قلم

درین عرفات عبودیت روز عرفه بود سیراب گردانیدن خامه

تحیت از زمزم محبره روز ترویه بود سر بریدن جمازه تیز رو قلم

در عید اضحی بود در ایام تشریق هم توان نوشت حرف چهارم

تاریخ سی روزه ماه بحساب حمل که سیر ماه در برج و منازل نیز

ضمنا بیاید بطریق معما و ایهام اول هنگام کشادن کمر قلم

بجهت بربست این عبارت ماه محرم در آخر جوزا بود اول هنگام

دویدن آهوی خامه تا نخچ ماه صفر بر سر اسد بود دوم هنگام سکه زدن

کتابه عبارت برین تخته نقره ماه فلان با آخر قلب رسیده بود

دوم هنگام دویدن ارقم قلم ماه با آخر عقرب رسیده بود سوم

چون ناصیه این نامه بتاج تحمید آراسته شد ماه بسر جبهه رسیده بود

چهارم هنگام آب دادن این ماجرا بتعطش اشتیاق طالع

۱۹۹ رساله اول اعجاز خسروی

بر سر دلو آشنائی داشت پنجم هنگام بارور شدن این مزرعهٔ خردمندان
داس ماه در تهٔ سنبله بود ششم هنگام روان شدن کلک
تیر پیکان ماه بمیانهٔ قوس رسیده بود هفتم هنگام سنجیدن
نظم این کلام ماه در میانهٔ میزان رسیده بود هشتم هنگام آشنا
کردن قلم بر عین عنوان نیم نشست ماه بر حوت رسیده بود
هشتم هنگام دویدن قلم آهوی ماه بر حمل رسیده نهم هنگام
درباری ابر نیسان قلم بمیانهٔ سرطان رسیده بود دهم هنگام
دام گستردن قلم باد سیر آب این شعر ماه دهم ماهی گرفته بود
یازدهم هنگام حمل معانی در بطن کاغذ ماه از نیمهٔ اول لیلتین نگذشته بود
دوازدهم هنگام سایه افگندن شب برین ماهتاب بدر از نزد
ناقص بود و بمیانهٔ قوس پیوسته سیزدهم هنگام تحریر این مکتوب
ماه بمیانهٔ جوزا رسیده بود چهاردهم هنگام روشن کردن این
حال نو ماه از آخر جدائی تا سر دلو گرفته بود چهاردهم هنگام
روان کردن ماهی خامه ماه ته دلو گرفته بود و بر سر حوت
میر بخت پانزدهم هنگام طلوع دقائق از مطلع این سطور ماه

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

به جبهه رسیده بود شانزدهم هنگام درفشانی قلم پروین پیمای ماه
آمده بود وی جبهه هفدهم هنگام برآمدن اختر سستی از قلم
دوپیکر ماه بجوزا رسیده بود هیژدهم هنگام دویدن کلک سم شگافته
ماه بی سر و پای بر جدی سوار گشته بود هیژدهم هنگام برداشتن
شاهین قلم ماه بمیانهٔ میزان رسیده بود نوزدهم هنگام تولد
این نتائج ماه بمیانهٔ بطین رسیده بود بیستم هنگام آراستن این
نوربنفش شگون پرتو ماه از آخر دلو تا دو حصه اول حوت
گرفته بود بیست و یکم هنگام جنبش کلک خطی ماه بمیانه آخر
سماک رسیده بود بیست و دوم هنگام دویدن کلک
کوته پای درین صحرا ماه دور بدار از پا بر جدی سوار گشته بود
بیست و سوم هنگام جدا کردن قلم ماه کلاه از سر نهاده بود
و از جوزا کمر بسته بیست و چهارم هنگام وضع ام الحروف
برین میانه قماط بطین بود بیست و پنجم هنگام راست
ایستادن کلک خطی درین مرکز ماه در آخر سماک پای نهاده بود
بیست و ششم هنگام سلسله یافتن قلم ماه بی سر شده

۲۰۲ رسالهٔ اول اعجاز خسروی

سر و پای اسد گرفته بود و بجبهه پشته بیست و هفتم
هنگام جفت گشتن قلم بدین کشت گوهر روی ماه خرمن دار
بگاو رسیده بود بیست و هشتم هنگام آب کشیدن
قلم از چاه دوات برای سیرابی عبارت ماه بمیانهٔ دلو
رسیده بود بی نقصان بیست و نهم هنگام اجتماع
کواکب علوی در خانهٔ سخن ماه بجبهه رسیده بود و از زبره
سرره بیرون برده سی ام هنگام سفر معانی از قصبهٔ
قلم سوی این سواد اعظم ماه بآخر حمل رسیده بود
حرف پنجم تاریخ مجرد ماه بحساب جمل موشح بخیالات بجبا
اول هنگام آخر شدن این مکتوب ماه فلان در اول
اول دوم تاریخ تحریر در ماه فلان بی گفتن معلوم شده است
سیوم چون ماه از زیج روشن شد این صحیفه
بتقویم پیوست چهارم شمار ماه از فرد کاغذ معلوم خواهد گشت
پنجم تاریخ ماه از آخر صفحه در نظر خواهد آمد ششم تاریخ
ماه بالای ورق مسطور شد هفتم تاریخ ماه در آخر راز گفته آید

هشتم تاریخ ماه در پایان لوح فرود خواند نهم شمار ماه در آخر
خط تحریر افتاد دهم تاریخ ماه از میانهٔ ذیل مطالعه فرماید
یازدهم تاریخ ماه از درونهٔ بیاض بیرون برد دوازدهم
شمار ماه را اگر پنداری در پایی اینجا هر دو حرف سیبا باید گرفت
تا دوازده بخیزد و چون حرف ب حاجت باشد یکی باید گرفت
تا از روی جمل ب دو باشد ب و اگر دوازده حاجت باشد
بی دو حرف باید گرفت تا دوازده آید هر جا که ب را بطریق
جمل استعمال خواهد کرد این هر دو طریق در طرز این ترسل
جائزست نظم اینک جملی که در شمار ست مرا با جمله مردمان
چکارست مرا سیزدهم شمار ماه از بیان بی پایان معین گردد
چهاردهم شمار ماه ذی گفته شد پانزدهم شمار ماه یاد کرده آمد
شانزدهم تاریخ نبشته شد شمار ماه از ذی روشن کند
هفدهم ماه را شمار زیبائی ست هر که بداند بی نهایت آید
هیژدهم شمار ماه بجمل بی نهایت معلوم گردد نوزدهم
شمار ماه در آخر خط و اول ید ثبت افتاد بیستم تاریخ ماه از سر کلک

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بیرون داده شد بیست و یکم هنگام تحریر این نامهٔ میمون
که راحت مدام ست دور ماه بکاس بی سر و بن رسیده بود
یعنی راحت دائم است ۱۲
بیست و دوم هنگام صلای صریر خامه بر ورق صحن شفاف
که کلک ماه بکباب بی آب رسیده بود بیست و سوم هنگام
تصحیح این دیباچهٔ ماه از درجکک در بیرون آورده شد
بیست و چهارم تاریخ از سر کلک بیرون افتاده است
در پایان کاغذ تمام شده بیست و پنجم تاریخ ماه بر سر
ورق طی کرده شد بیست و ششم شمار ماه در میان
سکوت گفته شد بیست و هفتم کاتب تحریر شمار ماه را
از قصب قلم گزکرد بیست و هشتم کاتب آخر محل را
فرو شسته است و تاریخ ماه نشسته هر که را بینائی ست
روشن خواهد کرد بیست و نهم شمار ماه سر کلک با آخر خط
پیوست فرو خواندن فرماید سی ام هنگام شرح این راز
پوست باز کرده پهلوی ماه بسیانهٔ سلخ رسیده بود و زیر و زبر
ظاهر و آشکار شده ۱۲
شدن قصهٔ قلم در شهر حرام بود و بسیه کردن این نامه در شهر امسیت
مراد از ماه محرم ۱۲

حرف ششم در تاریخ سال بحساب جمل ششصد سال
در پایان تاریخ نوشته شده ششصد و ده تاریخ سال
و شب و میانه روز نبشته شده بود ششصد و بیست
تاریخ سال که در مکتوب بن یاد کرده بودند از سر قلم تمام کرده
ششصد و سی شمار عام در آخر تاریخ و پایان سال
رسیده بود ششصد و چهل شمار سنه اول تاریخ
و اول محرم بود باری بود ششصد و پنجاه شش سال نخل
بیخ بریده بود دیر رسیده شد ششصد و شصت
تاریخی که درین کتاب در آمد ششصد و هفتاد شمار سال
کلک در پایان تاریخ تمام کرده شده است ششصد و
هشتاد کاتب را در انگیزش این تاریخ فخری نهایت است
ششصد و نود در کتابی رمزی دیدم و تاریخ بود هفتصد
تاریخ این سال شرحی ست بر سر قلب دراز لب این
تاریخ شتر پایی بریده است که هفتصد ساله راه میرود
هفتصد و یک هنگام تحریر این تاریخ گرمائی بود که سر قلم

بر سر آب بردم و تر کردم آنگاه توانستم نبشت هفصد و دو ودن
تاریخ شمار ماه و سال درست آمده است بتاریخ عام شهر
میان شعبان بود و اول شب و آخر برات هفصد و سه
تاریخ سال شتاب نبشته شده است اما درست آمده است
هفصد و چهار تاریخ گذشت ولیکن سر گم
هفصد و پنج درین تاریخ نیز شمار سال و ماه درست
آمده است تاریخ آخر ذوالقعده بود و اول ذوالحجه
هفصد و شش در تاریخ این سال ذوق بیپایان
هفصد و هفت عقد سنه دور گیتی در شیه
هفصد و هشت شمار سال میان تاریخ در شرح آمد
هفصد و نه تاریخ سال از سر قلم در خط روشن شد
هفصد و ده درین تاریخ از سال کشتی ساخته شد اما حرف
بالا ندارد هفصد و بست درین تاریخ ذکر بیپایان بادیا مفهوم گردد
هفصد و سی درین تاریخ هم شمار ماه و سال درست آمده است
تاریخ اول ذوالحجه بود و آخر سال هفصد و چهل از شمار سال

رساله اول اعجاز خسروی

در آخر تاریخ علم داده شده تاریخ سال در ذیل تحریر یافت هفتصد
پنجاه تاریخ سال از سر ذیل در پایان بپایان معلوم خواهد شد
هفتصد و شصت کاتب تاریخ سال جدا نبشته نمود تا معلوم
گردد هفتصد و هفتاد درین تاریخ نیز شمار ماه و سال در
افتاده هست در شمار شنبه سر قلم بپایان تاریخ رسیده بود
و آخر سال با اول محرم پیوسته هفتصد و هشتاد شمار سال
جذبه دارد که عین عمر را سوی خویش میکشد هفتصد و نود
تاریخ سال از سر ذیل و سر صفحه خواندن فرماید هشتصد هر که
سر ضابطه دریافت تاریخ سال معلوم خواهد کرد هشتصد و یک
در تاریخ سال آخر نبشته شد حرف هفتم در لطائفی که از
هندسه و جمل خیزد نام آدم بهندسه خواهی چل و پنج ست در حساب
جمل مصرع بنویس و به بین نهصد و هشتاد و یک ست ۴۵
هشتاد و بهندسه ده پارسی باشد و ده پارسی از نه جمل هندسی سی پنج درم برا
میکند گفتم ده بنویس آه از دل بر آورد سیم را آخر صفرست
صفر را نیز درمیان صفرست اول و آخر هردم صفرست اول عدم

رساله اول اعجاز خسروی ۲۰۸

و آخر فنا در میان بر دا شارت بر آنکه اگر از دل خبر دارد در
معرفت بگشاید مردمانی که بهندسه زندگانی کنند آنکه کم دارد
جوانمرد تر از آنکه بیشتر دارد یعنی سه هر کجا هشتاد باشد
کاسه بینی نگون ۸۰ هر کجا هفتاد بینی کاسه باشد ستان ۷۰
هشت در هندسه چهار باشد ۴ در جمل پنج ۵ جمل و سیاقت در هندسه
پنج ست یعنی همه پنج شکل صفر دارد و هم پنج سیاقت ده ۱۰
در جمل نه باشد دال چهار یعنی پنج الف در هندسه و جمل
یکی ست یعنی چنین خیزد تا میان و حساب گه از اول
اول اتحاد ست خط دهم در شرائط نسبت
اول اتحاد حرف الف ست ۱۲
مشتمل بر هشت حرف حرف اول در نسبت مکتوب
از اول تا آخر حرف دوم در نسبت القاب کم نتاج
حرف سوم در رخصت گسستن سلک نسبت حرف
چهارم در هنجار تنیدن تار و پود نسبت کتاب و مکتوب
حرف پنجم در جواز و لا جواز نسبت حرف ششم
در اوراق نظم هنگام تمام شدن نسبت کتاب حرف هفتم

در پیوند کردن اخیحه نسبت هنگام برکم شدن حرف هشتم در انتظام دو و سه چهار
نسبت قریب و بعید مصرع ازین مصراع گردد فرق روشن حرف اول در نسبت
مکتوب از اول تا آخر ٭ نسبت چشم نگه کن روشن ٭ نگاه داشت

نسبت در تمام مکتوب چنان بود که از عین عنوان تا پایان سواد
از زیر خم ابروی نون نسبت بیرون نرود و مثل اگر مکتوب الیه
عین الدین ست باید که کحل مداد را از میل قلم بران گونه
روان کند که تمامی مساوده با کتحال تناسب عینی مزین گردد
و میان این دقائق گرفتند بی نسبتی ناگه ٭ خلد در دل لسان
کحل ناهموار در دیده حرف دوم در نسبت القاب کم نتاج و اگر
مکتوب الیه را لقبی باشد که از آن نسبت بسیار نخیزد چنانکه
خیر الدین یا فخر الدین اینجا نسبت از نسب عرفی و شغل و کسب
طلب باید کرد و صفتی باید گرفت نانج مجالست که نسبت
فراهم نه آید اما طبع انگیزنده باید و آنرا که تصرفات معنی قدرتی
کامل نباشد سهو آن به که قلم در پی این طرز نراند ٭ تا خشکی
زبان چون قلم خویش نماند حرف سوم در رعایت بستن سالک النسبت

٢٠٩

رساله اول اعجاز خسرو

قوله عقد بالکسر بمعنی زیور رشتهٔ جواهر دار ۱۲

مطلق بالضم از

بتدر بالکسر رشتهٔ گوهر ۱۲

در روایه باشد ۱۲

جاده بالکسر جمع دفاتر ریسمان

بمعنی پیشانی و این مجاز است

هست اینجا ز جواهر نسبت اما اگر جوهری خواهد که لعبت

طبع خویش عقد نسبت را بگسلد باری درین نظام مطلق

روا نباشد مگر بدو شرط اول آنکه سمط کلام در بیان علمی

و کیفیتی تعلق یابد که اگر پیرایهٔ نسبت با آن نیز یار شود

و روی غرض را پوشیده گرداند چنانکه هم درین دیباچه

در بعضی محل حلیهٔ نسبت عمداً گسسته شده است تا جوهر

مقصود بی علاقهای بلاذری روشن در نظر آید و شرط دوم

آنکه جواهر معنی بر تهیگاه کاغذ بی گسست چندان نثر کنند که در

اذیال صحائف نگنجد تا انبوهی در لطائف بی جادهٔ بی نسبتی را

فرو پوشد و بیننده در گرد آوردن لآلی آبدار چنان مستغرق

گردد که به جاده نپردازد سه رشتهٔ نسبت اگر بگسلی

زینهار گسل + بد بود گت در نباشد ریسمان هم مگسل

حرف چهارم در هنجار تنیدن گرد تار و پود نسبت کتابت

و مکتوب هیچ بیش نسبت بافندگی پیدا نگر یافت نسبت در پارچه‌های مکتوب

بر منوال دیگرست و در کتابت بر شکل دیگر حریر باقی مکتوب چنانکه بالا

بالا رفته است و اینجا نیز جولاهگی دوباره کرده میشود و آن آنست
که از نوردگاه عنوان تا ذیل تاریخ تاری از کارگاه یک نسبت
بیرون نیفتد و این التزام بجهت آن است که عرصه نامه رقعه واری
باشد یا بندواری یا نیم تای غایت یک جزو بافنده این
طرز را آن مقدار دقائق بباید که یکتائی را از نسبت توانگر
و اگر کسی دو جزوی بهمواری و یکیفی فرود تواند آورد بست
سو بوی آفرین صنعت شعرباف را، کو بزند بتار بیر شانه
موشکاف را، اینک این نسبت چکین و علم
اما خیالات نسبت در علم خانهٔ کتاب بسیار باید از انرو
که کتاب عاقبت از ده پنج جزوی و اگر بیشتر از بیست
وی تای کم نباشد و چندین کار را یک نقش نسبت
نگاه نتوان داشت و درین طرز طراز نسبت نگاه داشتن
ضروری پس جمیله آن باشد که در صحائف حریری
کتاب هر مقامه سخنی را شاخ و برگی دیگر نگارد و نظم که
در اخر آن چون آبگینی پهلوی موج دریا از برای فرق کشد چنانکه

من کیستم که سجده بران آستان کنم ⁂ درخاک میکنم زخجالت سجود خویش ⁂ از بهار عجم ۱۲

همدرین مقامه سخن نسبت علم وچلیپن گرفته شده است
وسررشتهٔ نقش بندی سرسوزنی ازراه نسبت بیرون
نرفته ودرپایان مقامه نظمی نیز بتحریر افتاده تا چون آغاز
علم دیگر کرده شود این نظم میانه دو نمونه ممیز باشد ع
اگر علم کش بیناست این نمونه بگیرد ⁂ وگرنه خیره کند
چشم هم بتار شمردن **حرف ششم** جواز ولاجواز
نسبت فصل وکتاب ومکتوب باز نسبت کاتب
درمکتوب نگاهداشتن روا بود ازین روکه چون درکتاب
هرمقامه سخنی بالنسبت خود اندک وموجز تمام خواهد شد
وبعدازان مقامه دیگر آغاز خواهد گشت درمکتوب رعایت
آن طرز آسان بود چنانکه دربعضی مکتوبات کاتب معاینه خواهد شد
اما اگر نسبت مکتوب درکتاب نگاه دارد روا نبود بجهت آنکه چون طرز
مکتوب آنست که ازبالا تا فرود یک نسبت باشد وکار کتاب تطویلی
دارد دشوار آید ع پس اگر خواهی برسم من قلم را در سجود آری ⁂
روا وناروای من سزد گر دست نگذاری ⁂ **حرف ششم**

درآوردن نظم هنگام تمام شدن نسبتهای کتابت ع نسبت
نظم و شعر و میزان بین بازدر سنجیدن طرز مکتوب اگر میزان
نظم را جابجای تعلق کند و یا نکند نزدیک ماش جائزست زیراکه
چون که نسبت بالا و فرود یکیست نظم در و برای تزئین سخنه میشود
نه باحتیاج بخلاف موازنه طرز کتاب که اینجا هر مقابله سخن النسبتی
دیگر می باید کشید اگر توازن نظم از میان برخیزد شاهین نسبت
دوال ترتیب گسسته شود سه پس ازهست بی نظم طرز کتاب
بود بادبیاج میزان شعر * حرف هفتم در پیوند کردن
هنگام پر کم شدن ع نسبت نگر از پرنده و پرشباز در انحال که
مرغ قلم را بر جناح نسبت پرواز خواهد داد مادام که محل پریدن
دارد میباید که پرانید اما هرگاه جائی افتاد که از پرداخت نسبت پر
کم شد اینجا زاغ یازدن قلم کبک رفتار سنجی باید کرد که طریق زاغ و کبک
نشود و از جهتی در باز آید که بر سر نسبت پراگنده نگردد و هم در طی این
سواد درین کلمات لوک و لنکه ببینده چینی سر فرود آرد و در هر لفظی
مرغ در آشیانه درود و نگاه کند که طعمه نسبت را در حوصله لفظ

چه استادانه گنجانیده ام و صنعت ضمن اللفظ را که انباز گویند و ضمناً
در لفظ باز نباید و کلاغ نویسد و بی لاغ نباشد برای رستگی نسبت
چگونه پران کرده تا کبوتر نامه را از آن شرط رشته دراز دهم اینجا
چون نسبت طیور گرفته شد لابد امثال و نظائر نیز هم ازین جنس
باز نمودم تا هر که شناخت منطق الطیر مرا بر مملکت سخن سلیمان
باشد حرف هشتم در التزام دو و سه و چهار نسبت قریب و بعید
ع دو نسبت ز حدادو نجار با هم تراشش یک نسبت درین طرز مطبوع
فرض ست کسی را که در طبع این قدر حدت نباشد باید که در نقشبندی
این کتابه بشرف حرف نهانی خویش پیدا نکند اما قدرت طبع آن بود که
دوگان و چهارگان نسبت بعید را با یکدیگر بنجاری بر بست کند که
محکم تر از آهن در چوب ترکیب پذیرد ولیکن چون در طبعها زنگار خورده
خیال یک نسبت صورت نه بندد و ساختن جرات ذو جهتین دو نسبه پیش
از معاینه نزدیک ایشان خیال نماید فاسد پس این صحیفه مورچه پا را
که آئینه ایست موجه جهت تعلیم طوطیان سخن و همین تختهٔ سنجوت را که شانهٔ نسبت
معنبر برای مشاطگان گیسوی دقائق بصنعت تمام بیاراستم

تاهم از نسبت آهنگری آینه وار صورت هر جمال مصور باز نمائیم و هم از
صنعت درودگری شانه کردار بصد زبان حکایت گوئیم چو بیک نویسی را
که التزام دو نسبت دشوار نماید بر چه آینه و شانه خیال بازی و موشکافی
هر دو نسبت درست کند اما طبع وقاد باید که از غایت آتش آهن را
آب گرداند و تیشه فکرت بحدی تیز که پوست از موی بآزمودن باز کشاید
زیرا که اغلب سلسله نسبت ارباب مقصود سخت بعید میباید گرفت
و بقوت تمام مسیار کرد چنانکه هم درین تحدید این مقدمه عمده غرض
ترتیب مراسلات ست و نسبت حداد و نجار جهت امتحان طبع
التزام یافته هم در آیینه ذهن خویش تصور باید نمود که از تیشه زدن
با قلم زدن چه قیاس بعید ست و از دم طبع تا دم طبع چه مسافت
که حرف را با حرف بطریقی ربط داده شده است که هیچ حرف شناس
در نیابد که درین تخته رقمی ست عارضی و یا درین آیینه صورتی
عاریت گوئی در حقیقت خاسته نه ساخته از ملاست مجعول
نه مصقول کنده زهی نیست که بزبان تیشه لیسیده شود و سقطی
بزرگ آرند که مور چاشنی بروغن دفع گردد اینجا وضعی بیش نیست

رساله اول اعجاز خسروی

برای نمودار تراشندگان صنعت چنانکه سکندر در دور خویش
آئینه ساخت و پیش بینایان نمونه گشت و نوح برای
غورکار خود کشتی پرداخت و میان سائر خلق روا نمی
یافت اما آنچه حد نگاه داشت دو سه چهار نسبت ست در
مناشیر مطول که صناعی نامحدود در سخت نشود معاینه
خواهد شد ازان روی که به قدرت طبع آن مقدار
عتاد هست که چهار نا متناسب بعید الحدود را در یک
منشور از بالا تا فرود بقوت تمام ترتیبی که ازان مناسب تر
نباشد داده میشود و چون کرسی چوب کش زجاج
آرایند زاهن بندند و زبریشم بافند القصه این
ترسل سفینه ایست برای میخ دوز کردن تنبهای
که منجر دغولقی که آشناست معلم او حرفی ازین الواح شرح نکند
و آنکه مسمار کردن تختهای نسبت ازین حدود دنگیر دست بینی
بر آن سفینه کو سازدش بصنعت چون تختهای کشتی بر رخنهای

تمام شد رساله اول اعجاز خسروی

بتوفیق ... این نسخهٔ نادره

رسالهٔ ثانیه

اعجاز خسروی

در مطبع منشی نولکشور ... بار دوم ...

رسالهٔ دوم در مرتبات از مکتوبات شامل است

١٢٧٨٩

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلرِّسَالَةُ الثَّانِيَةُ فِي الْمُرَتَّبَاتِ مِنَ الْمَكْتُوبَاتِ
تَشْتَمِلُ عَلَى عَشْرَةِ خُطُوطٍ در سواد این رسالهٔ گلستانها
بسیارست بگلهاے گوناگون آراسته یعنی هر نامه
گلشنی ست تازه تر و تحف دروے شاخ در شاخ
رفته آنچه در رسالهٔ اول نهالے نوخیز بود درین
باغ گلبنی بلند گشته است و از باد نطق لب شگفته و از
هر شعبه مرغے خوش نوا نواے گلبانگ برآورده

ملتمس از اصحاب تماشای آنکه چون گرد این چمنهای نزهه بگلگشت
در آیند و بر سم گلبویان مهوش گلی را از بالش ناز بدستگاه عزت برآرند
از انهمه گلها که بخون جگر پرورده ام تا مشکبوی و رنگین شده اند
ببوی بسنده کنند

نظم

گلاب صفت بر جفا نگذرند
که گل را بشکنند و آتش برند

خط اول در امثله و پروانه و مکتوبات قضاة و مشایخ و سادات مشتمل بر دو حرف
خط دوم در مکتوبات اصحاب مناصب دیوان و کتبه و دیگر اصحاب اشغال مشتمل بر دو حرف
خط سوم در مکتوباتی که از نسبت تنجیم و علویات و تقویم باید مشتمل بر سه حرف
خط چهارم در مکتوبات متفرقه در آب و جواهر و اسلحه مشتمل بر چهار حرف
خط پنجم در کتابت سوی آباء و امهات و اولاد مشتمل بر دو حرف
خط ششم در کتابتهای عربی و فارسی مشتمل بر دو حرف
خط هفتم در امثال عربی و فارسی مشتمل بر دو حرف
خط هشتم در مکتوبات و بیان تخیلات عاشقان مشتمل بر دو حرف
خط نهم در اسباب مجلس و رقعات متفرق مشتمل بر چهار حرف
خط دهم در رقعات و کتابتهای متفرق مشتمل بر دو حرف

بیت

این قسم مایهٔ

همه در غرب و شرق بین * وین بیت در میان دو خط بهر فرق بین

خط اول در امثله و پروانه و مکتوبات قضات و مشایخ و سادات

مشتمل بر دو حرف حرف اول در امثله و پروانه مثال قضای

دار الخلافت دهلی نسبت بقضا و نسبت دیگر هم

الحمد للقاضی الذی انتظم امور العالم بقضائه و قضی قدره بتجدد

عمر الخلائق و انقضائه والصلوة علی صاحب الشریعة الذی نور الدهر

دینه بضیاء الحق و زین الشرع علمه بالبهاء المحقق و علی آله و اصحابه

اجمعین ثنای که علم شامل علمای کامل در احصای آن بعجز اعتراف کند

و سپاسی که عقل محقق حکمای مدقق در احاطهٔ آن باضطرار اقرار نماید خالق

عباد و قاضی یوم التناد را که باقتضای قضای محکم و حکومت علم مستحکم

حضرت اسلام آرای ما را بر کافهٔ عالمیان حاکم دین فزای و آمر کفر فرسای

گردانیده و از رای انور او بر فرق فرق برایا خورشیدی طالع کرده

بر خط استوای عدل راست ایستاده که احوال مظلومان آفتاب

گردش ذره ذره روشن کند تا به پرتو این مهر ذره بمهری از روزن

تاریک روزی در نتابد و از شعاع این انوار ظلال ظلمت ظالم محو گردد

رساله ثانیه اعجاز خسروی

مصرع کما بالشمس آثار الظلام ✦ نسبت زمراتب شهی بین

وهو در سایه اعلام سپهر سای مملکت و سایه الویه فرقد فرسای سلطنت

آوازه نوبت جهانداری داد از زین سلاح شه سواری و دبدبه کوس

خلافت و دمدمه دمامه جلالت ما را که غلغله امن و امان و زمزمه عدل

و احسان به اکناف و ارجاء عالم رسانیده است و زلزله خوف و دهشت

از حوصله طوایف دین و ایمان بیرون برده و سلسله زورمندی و رقبه

عدوبندی در رقبه احزاب بغی و طغیان در افگنده مهابتی بخشید که

از رعب آن گنبد فلک را سر باز شده و زحل هندو را گوشها پاره گشت

و از نیروی این صحیفه آسمان شگاف آثار فتن و آفات از ادانی و اقاصی

ممالک چون غلغله غراب از بانگ رعد بر پرید و اسباب عمل و مخافات

از اطراف و ارکان مسالک بسان هوش از خروش صور بگریخت

و جائیکه این صیت ضعیف نواز از غنون نوازش نواخت سکنه بلاد

و امصار اسلام چون چشم مستان از سرایش نوا منوم نحواب آسایش غنود

و مردم چشم مشوشان مانند اطفال ضیعه بترنم مرضعات مشفقه در چهره

نعم آسوده بیت ننشسته بیدار بوده خفت از آن گونه که شد بخت های خفته

رساله ثانیه اعجاز خسروی

بیدار از خروش خفتنش * تا داستان چو روشتم زیر دریای نیلگون سپهر

مانند تکلم در ته آب ناممکن گشت و افسانه غصب و تعصب در بسیط بحر و بر

چون رقم بر روی آب ناپیدا شد شعر * یوم به انتشر الدراری * من العلیا

کانمطار السحاب * و چون منشور خلافت باشالی ست صحیح از مضمون

انا جعلناک خلیفة فی الارض و از قندیل عرش و جبهه چرخ این سیاست را

کبش محمدی فرود آمده و این صریر سهمناک بگوش ما رسانیده که فاللہ یحکم

بینهم یوم القیامة ما نیز از انجا که با چندین جبروت مملکت سلیمانی و عظمت

جهانبانی در مقام عبودیت خود را موری ضعیف تصور کنیم رعایت مهمات

کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته لغایتی بنمائیم که ما مهمت شیران سر تا گرگان

و حلوان رسیده است مصرع و تاب الذیب من اکل النعاج * نسبت از آب

و باد و خاک اینجا و از منبع الطاف و مجاری الضاف ما جریان عین سعد و سیلان

زلال گرد انگیزی خاکساران جفا و حیف را در تمامی ربع مسکون بشتابی سکونت

داده که تند باد بیداد و تجبر را یارای آن نیست که بی حکم سلیمانی خسی از خرمن

دهقانی در تواند ربود شعر و قد سکن العواصف فی زمانی * کما لا هتز سرب

من مکان * بین نسبت دست و پا و بازو و قبضه اقتدار با بازوی قوی و

بقوتی تاب داده که ایشان را نیروی اعتضاد خرد شکسته و دست آن
نمانده که انگشت جفا سوی فرودستی دراز کنند **نظم** من بید الی
قوی العجز انملة بقوة فعلیه سیفنا حکم ٭ نسبت از نیروی سلطانی ست این
با آنکه در نواحی غزو و جهاد سرایان کبار سود را از نعال مراکب دولت حلقهٔ عبودیت
در گوش و طوق طاعت بر رقبهٔ رقیت می نهیم و اگر کسی را از آن خسان خاک سر
بکهکشان فلک سوده است سرش را زیر کلاه آخر چون فرق کهکشان پایگاه
فلک رفعت سوده گردانیم و اگر از انجا که رسم خس کش خسان بود خسی اخار خار شود
در سر ما باید چون خاک شارع پامال مراکب جنودش میسازیم **شعر** بلکه از تاب
شعلهٔ شمشیر همه را سازیم خاکستر ٭ اینک اینک نسبت از احسان و عدل
اما در محل ذمه بدان جهت که هر الفی از صحیفهٔ ان الله یامر بالعدل والاحسان عمدهٔ
صلاح دین و دولت شناخته ایم و هر حرفی از کتابهٔ التعظیم لامر الله والشفقة
علی خلق الله را دیباچهٔ مقاصد ملک و سلطنت دانسته نمیگذاریم که در مناهج
جیوش منصوره پا بر کشت زار دهقانی از نعل توسنی عین تعدی صورت
یا در خس پوشی دهی از کاه کشی خس کشی راه یابد **مصرع** مگر آنکه همچون کهش بدر روند
تا بمیامن این قضیهٔ ضعیف نوازی و ماثر این قاعدهٔ غالب گذاری

رسالهٔ نامهٔ اعجاز خسروی

بیرا غلب گردن کشان هند و خطا و تا تار طناب شعر اپرده ما را مالک رقاب

مطلق گردانیده اند و بدین جهت برای عبودیت خدمه ما آن گردنان اسهان

رگ جان ایشان رشته در گلو افگنده مصرع اینک این نسبت غزا و جهاد

هنوز اقبال زاینده و دولت فزاینده ما را زبان که کامگار شمشیر فتح آثار

متقاضی اظهار کلمهٔ علیا در دیار کفرهٔ ناهنجار میباشد که در تمامی گلستن خاک سرکجا

که شجرهٔ طیبهٔ اسلام سایه بفگنده است از ذیل جبر ظل الهی آن ظل ممدود

در آن حدود رسانیم و در هر زمین که شجرهٔ ملعونهٔ کفر مصرع شاخ اغصانها

حوالیها ❊ بمعاضدت پنجهٔ نبی الاسلام علی خمس از بیخ بر افگنیم تا سایهٔ آن

شجرهٔ خبیثه عمی و غوایت شعر از خنجر خورشید وش ما هر دم ❊ ببیند زوال

روز خود را روشن ❊ و همت بر آن مقصود میباشد که به محاریب پولادین

سیوف غزات محاریب دین را پولادین کنیم تا سنگ قلب عبدهٔ اصنام

الذین یعبدون من دون الله در اقاصی حدود با آسیب گلبانگ

این آوازه خرد شکند مصرع کلمو و صخر بضرب الحدید بند او خیبر گداز

زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی

لی منها از نوبت نبوت نبی به نیابت پناهی الی یومنا هذا مقصد سالار راه

قطع کرده است و بسمع همایون ما رسیده و مخاذیل ضلالت که صحیره ضمائر
از تقییدی که خویش این چنین ندای بلند نشنوده و دران دلهای سنگین این کتابه
هدایت با آهن ستان و پولاد پیکان نقر کنیم تا این سه حرف قهر و قدر قاف
تا قاف مصرع کالنقش علی الحجر بماند باقی و در بیضه اسلام را که از انبساط جناح
مفسدان بنا یتی ببطلان پذیرفته بود که قابل فرخ فرخ صلاح نمانده با آنی
زائنده گردانیم که در هوای عالم جنت فاخته یگانه گویی و قمری یا کریم خوان شود و
زاغ سیاه کفر کفار زاغ قلوبهم من سوداء الضلال از عرصه آفاق چون
غراب البین از جلوه گاه طاوس جمال مصرع بیرون پرد و باز نیاید هرگز
مصرع اینک این نسبت جهانداری و یا چنین اشتغالات بصالح دینی که
از کلیات امور ملک ست بجزویات مصالح کافه انام پرداختن اگرچه
بر قضیه لولا السلاطین لاکل الناس بعضهم بعضا امر کلی ست چگونه
ناچار از انجا که عقیده راسخ ما بحبل متین اسلام آرای بستگی دارد و هر حکم
بجهت خواب و هم یفر المرء من اخیه وامه وابیه میخواهیم که در ائتلاف برادران
مسلمان کوشیم و بصفت نصفت در تائید وفاق انما المؤمنون اخوة که از
امهات مهمات دین داری و اخوات محاسن نکوکاری ست حکام عدول آن

٩

رساله ثانیه اعجاز خسروی

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

متعهد و متقلد گردانیم پس بمقتضای فتاوی شریعت که الافضل ان یستقضی
الامام عدلا عفیفا مجتهدا وجاء فی الکتب الدینیه اذا اشتغل الامام بامور الممالک
فیجب علیه ان یقلد من کان یصلح له ضمیر ملهم و فکر صائب ما را اشارت
ارشاد آسمانی و اشارت آثار ربانی بران بداشت که بر سر رعایا و برایا حاکمی
عادل و عادلی عالم نصب فرمائیم تا از ضرر دو شان متجبر بمقدار جناح پشهٔ
حیف و تعدی بضعفاء بی اغاثت و فقرای بی اعانت آسیب نرسد
و شارع شرع از پایمال ظلمه بنهجی محفوظ ماند که موری ضعیف زیر پای پیلی
شگرف پی سپر نشود بلکه پای پیل از مورچه حقیر سپر افگند بدین نیت صادقه
از حد ماوراء النهر تا شط دریای زنگ بعین التحقیق نگاه کردیم متبحری متدین شریعت
بران آب بر روی آب نیامد مصرع بلیق بذلک التفویض لیشراع نسبت
ز مراتب قضا بین صدر صدور العالم ملک ملوک القضاة فی العرب
والعجم مشتری فلک العز والتمکین ضیاء الحق والشرع والدین شمس العلماء
المجتهدین نجم الهدایة فی طرق الیقین مضی الوسادة السوداء ای کالبدر المنیر
بالضیاء فی لیلة اللیلاء ای علم الهدی علی روس الخواص والعوام علامة الدنیا
بکمال فضل الله العلام المخصوص من الحضرت الخلافة بالرایات فی الاعلام

العامل بالزرق والبيض لا حمرار وجوه الاسلام شری السرایا والجنود مرالبرایا

بجد الجد اعنی عبد الرحمن عثمان اشرف من عباد الرحمن لشرف الرحمة

علی عباد الرحمن المناظر مشتمل صادق مساعد الصدیق وعین عدل عمر وعلم علی

وحیاء عثمان حیاه الملک العلی ما سیطر الحیار فی الآفاق والارکان علامه

که بحکم علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل ازان ذات تا انبیا فرق بحر فی کاف

است چنانکه نقطه نیز دران مدخل نمیباید یعنی کاف تشبیه که برای

مصلحت قضا در وی گنجیده است و دقائق رقم و قلم او ائمه اربعه الشعار مجاز

حاصل موهبه داده و در روایت و درایت ثانی شریح و ثالث صاحبه شده

شهره فی الوری لیس مثله احد ٭ بالفقاهات والدرایات ٭ ضیاء نور الکمال

صنه کما ٭ لمعة الشمس فی الولایات ٭ نسبت ز قضا نظاره کن بازد با قضای

این اوصاف مرضیه منصب قضاء سعه حکومت حضرت دار الخلافت دهلی که

ناسخ دار الخلافت سپهر ست بعهدهٔ آن ذات معظم و وجود مکرم گردانیده تا امرا

این شغل دینی بمتابعت رسول مدنی قیام نماید و خشیت با حسبت یزدانی

را که بر قاضی و دانی مراعات آن واجب ست خصوصاً بر علماء واجب

کما قال الله العلیم انما یخشی الله من عباده العلماء بطریقی رعایت نموده

کر عین شرع مرعی ماند که اگر عین شریعت و شریعت سعادت و اقتدار از میان
هر چیز و شرت و شرت حاصل آید و در اثبات حقوق خلائق و جهاد و وجوه
نازل و دقائق و تفرقه اموال حلال و حرام و تجربهٔ احوال خاص و عام و رعایت
جانب مظالم مظلوم و حمایت هنگام تعدی حاکم به محکوم که گزیده ترین قضایای
قضاست و پسندیده ترین وسائل عالم رضا اجتهادی لازم دارد که ارواح
مجتهدان سابقه برای سبق اجتهاد بران سابق سابقه جوشند و از پی این حال
حسرت خورند و در پیش بینی و عادی نظر بیابی دور افگنند که نعیم جنت
و جحیم جهنم از آنسوی در آن قیامت بجای توانند دید تا چون آن کرم و نقم
نامتناهی برای العین معاینه کند سر آنکه نظر بر جنت اذا اختصم الیک
اثنان فسو بینهما دو مردم را که یکی قرة العین امیر است و دوم مقلهٔ چشم
فقیری مصرع نه بیند هر دو را الا بیک چشم * نسبت از نقره و زر ست و
عیار و گواهان زر و زور را که چون نقش سیم بواسطهٔ حرف علتی که در میان
باشد باهم پیوند نه مانند دو حرف زر تفریق فرماید اگر در ایشان راستی
بر سان خط محور میان دو حرف زر پیدا شد سیم مدعی بی علت اگر همه نیم
کتخدا است ورد نه مدعا علیه نگذارد و اگر از آن قلب کاران قلبه دل آگشت

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی ۱۲

سینه ... گردن آویزان است و نیز قلب میان هر چیز و سیم و زر ناسره و تجیر خالص و نام منزل سیزدهم از منازل قمر و آن سه ستاره است ۱۲ از غیاث

مصرع بباید راند حکم سکهٔ شرع ٭ باز نسبت هم از قضا نگزید و در محکمه
حکومت وکلای نصب فرماید که از دشواری فرمان نعم الوکیل هراسان
باشند نه آنانکه برای نعم الوکیل هراسان که بهت دشوار گردانند و نوالی را
که در محکمهٔ حضرت و بدایت در خطوط و قسیمات ممالک بتقلید اشغال و تفویض
اعمال قضا ناشت نخواهد داد ایشان را توصیفی ارزانی دارد در غایت
باکه باکیشتیبان را در مناهج حکومت بدخل ندهند و خطوط و سجلات مزور
که بهوی غضب مانند سر قلم و روی صحیفه سیاه نگردانند و بنیاد بنای اقلام فساد
که بنیاد بنای شانه مشابه است شعار حق را از شعور باطل فرق نتوانند کنند
سر سرکه و تنکه رشوت را چون خانهٔ عنکبوت موجب بطلان وجود پندارند
و اگر همه بر در و دیوار او هن البیوت ایشان آنچه عنکبوت سکهٔ افلاس
زده باشد و سیاه خانهٔ ایشان را از وجه سپیدی همان شده گرد آن نگردند
شعور و یقینون بما منا یصیب لهم ٭ عین کا ضجة الذباب تابع و منشور محکم
و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون کمند بیت از حبل المتین
گردن هیچ حکام دهر و نظیر سطر مسلسل الا ان الظالمین فی عذاب مقیم زنجیری
که بانگ غلغل هول و فزع در عالم در داده است و همگی محکمات شرع و محکمات عدل

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

بدان منوط است که دست آویز اعتصام سازد تا زمام آنجا کشد که حلقه در فاضر

فی الجنة زنند بدان طرف که سلسلهٔ قاضیان فی النار جنبانند فی الحبل

فی کل الامور نون قرآن را محراب توجه وقت خویش سازد و دو الف آیات را

امام مصالح و رای اخبار را دستور کفایات و دو دال درایت را رهبر مقاصد

هر بار تدین را صحیفهٔ اعمال و بهین شریعت را دیدبان نظام دریاهای ولایات

باستغراق تمام سیاحت نماید و در باهای هویت کلیه بجانب فتح باب کند و کو

در زبان ادراک در کاف دایرهٔ میم معدلت حصن حصین امان او گردد مصرع

کمال الام الحراب علی الشجاع پشت آب و ابر و باران نیز یار چون در همگی

جوانب ممالک تو اثر باران کف تا که دران غیم ابر و دریا هر کیست قراح

آب جویان علوم را بر دوشی آب داده است که بیکان باندک آب غور محیط

ذخیره میکنند بقیاسی میشوند که موج قریحهٔ آن از جیحون سفته تا دجلهٔ بغداد میر

و خاک نعمان را با بجیات ترشح میکند مصرع لکی یشهد من لومه الابلج

مع هذا چون همت پادشاهانه باران مقصور است که امواج الطاف

بحر سخا زبیدهٔ علم از انچه هست زاینده تر گردانیم پیش همنیر بحر نوال را

دائم بگذارند که سوی ایشان انهار لواطف و عواطف بدان آب

حیارتی داریم که ادرار اہل تکرار چون دو لفظ ادرار و تکرار مضاعف گرد
تا بحار علوم سبهی در بلاد عجم آید که سیلان مشارع شرایع بعین محمدی نبوی رسد و
تمامی عرصهٔ زمین را علم و هنر تا این دریا محیط گردد چنانچه دایرهٔ آب ربع مسکون
را مصرع نسبت از امر و نواهی دیگر [illegible] و ابنیه مدارس الجواهر علوم عمارت
فرمایند بدیوار سنگین و متعلمانی را از ران [illegible] سیاقی خیرات ساکن گردانند که
در قلب مربع علوم باشند نه آنکه ورس در قلب ایشان سرد بود و بدگرانی را
رخصت وعظ دهد که تخته منبر ایشان بلوح محفوظ باز خوانده باشند نه خوانندگان
را که وحی نیز محفوظ ایشان صحیح اند بود و در اوقاف متولیانی را نصب کنند که شرط
دیانت واقف بوده نه آنانکه شروط وقف را ابطال کنند و تفحص مدارس و مساجد
و محافل و مناسک و جمیع مصالح قضا را بر نهجی بجای آرد که هیچ قدمی از مجال شرع
که مربع صلاح ست سوی محال شریعت که مربع جنگ ست سیر ننماید شعر والناس
یا ایلمون حسن معیشة کالتوابعین [illegible] لطن الاثم مصرع نسبت عالیه و علویات
و چون این نیر درجات علم بر آورده و درگاه آسمان منزلت ست و از جمهور قضات
زمان کالشمس بالنسبة الی النجوم متمیز و بجوش انجم شمار و کوکبه کواکب آثار
به سپهر علوی گوش زده اقطاعات و انعامات او فراخور این مرتبت و ملائم

این منزلت بیشتری از عرصهٔ شمائل ممالک که بسطت آن بسیط با بیاض نیمروز

وسواد شام بازمیخواند معین فرمودیم تا قاعدهٔ این منصب دینی درین نوبت

همایون به بلندی وارجمندی بر قائمهٔ حسبی قاعده کند شعر ویدوم نهار الغیر

سن ابناٮٮا کالشرع فی الازمان والایام شرع نسبت قرصه ورود دار

ست این پس [illegible] علما و صدور و سادات و مشائخ و ملوک و امرا و معارف و مشاهیر

دار الخلافة بلخ و اسفرائن آباد و سکنه ادانی واقاصی ممالک آنست

شیبار الحق والدین عبدالرحمن الجامی ... الحق والدین

... در عرصهٔ آن ... [illegible]

و عوام متابع دین و اسلام و شارع شرع و احکام و ... اصول علما و مفاتی

قضات و حکام حاکم مطلق و حکم محق دانند و فرمان او را که ... شریعت است

با طاعت تمام در پذیرند که مصرع اطاعت حضرتت افزون زطاعت

نسبت از منصب علم است و قضا و حل و عقد این مهمات انصاف پرورست

و قبض و بسط این مصالح ملک گستری بقبضهٔ اقتدار او حواله شناسند و مجلس

آن صدر اعظم و منصب نواب معظم او را معراج درجات علوم و مرجع حاجات

هر مظلوم تصور کنند و مراقب این دستگاه با تعظیم و اعتضاد اسلام مسلم شمرند ...

وتحمل آن تا حد امکان بی امتناع از واجبات پندارند حکم این مثال

را که سواد العین عظمت ست و عظمت چین سواد بدیده عزت پیش آیند

مصرع پسندیده افتد بعون خدای ⁂ کتب بامر امیر المؤمنین اعلاء الله

امره الاعلی بالحکم والقضاء فی تنفیذ امور الحکم والقضاء الی یوم نفاذ امور الدهر

علی الانقضاء مؤیدا بالتبلیغ والرسالة صدور آمن جناب العظمة والجلالة المعظم

ذلک التاریخ فی خطی بدا ⁂ هفتصد ست و شانزده برخوان جدا ⁂ مصرع

مثال شیخ شمس و نسبت شمس ⁂ تحمید الحمد لمنور الشمس چون انارت صبح

مهربانی شبهای دراز بیداران تهجد از پرتو آفتاب نفحات شفقت ماست

برین قضیه رای عالم آرای ما که ماه کامل آسمان فیروزی ست بلکه نیر اعظم

بامداد بهروزی چنان اقتضا فرمود که شیخ صبح خیز صادق شمس الملة والدین

فرید الدهر غریب العصر منور الشرقانی زاد انواره را که به یکه خیزی صدق و صفا

در گردش آفتاب روشن گشته است و خود را در پرده حیا مستور داشته بعین عنایت

اختصاص داده‌ایم و دیه بربب فسوار از اعمال مهرار استقبال از ولایت کیسرقان آسیه

با چشمه آفتاب آشنائی در آید و تاریخ سنه از سر خورشید و قمر روشن گردد

انعام گردانیدیم تا آن خرابه را که بسبب ویرانی قدیم پرتو مهر و ماه را جائی نمانده است

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

شعر ویلوح بالقمرین عرصة ارضها ﴿ کلمع حاذاه عین ذکاء ﴿ بحدی محور
گرد اند که نه از خسش پوشهار آن مهره باران لولو چکاند و نه شعاع مهر درخانهٔ
مفلسی رخنه یابد که ذره ریزی کند بیت زیرا که توانگر نشود مردم درویش ﴿
از گوهر باران زر افشانی خورشید ﴿ و دست تربیت بر سر رعایا چنان فراخ
کشاید که گرباز دگان محن آتش افروز از تافتگی روزگار جهان سوز در پناه آن
دست سایه پرور در راحت شوند شعر ومن طیب عیش باو ظام یدورون
کالراح فی الراحة ﴿ و در زرع و حرث که رازق کریم ابر و خورشید را خادم آن
گردانیده است بغایتی کوشش نماید که هر خوشه در سحاب آفتاب زبان شد
و آیت انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة سوی خرمن ماه و خوشهٔ عطا
بیت تا زال فلک را هوس آید که دران کشت ﴿ جوید صله همچو گدا بر سر خرمن ﴿
سبیل سکنهٔ قریهٔ مذکوره آنست که نورانی شمس الملة والدین لا زال منورا
متصرف خویش دانند و محصول هر سال زر دوازده ماهه بدره بی نقصان
هلال و دانهٔ تخم و خرمن خرمن سنجیده بمیزان عدل بدو رسانند و پیش آفتاب
فرمان ذره مثال بهواداری تمام پیش آیند تا پسندیده افتد ان شاء الله النور
تاریخ و ماه آخر شوال و سنه بر سر ذیل یعنی که سال هفصد و سی شده تمام و الله

استشاره و نسبت باهم تحمید نمود آنکه این پروانه که از شمع مجلس سلطنت
سپهر دبیش روشنان بارگاه کیوان رتبت گذشته است و به دوده نشان
مصابیح مزین گشته یعنی اثاره جمال انور الصمد و ضیاء الملک سراج الدوله
والدین داعم منور آپرواز یافت و شغل استشاره در سرای عالی اضیا و سراج بالای
صبح الساطعه بدو حواله شد تا شمع وار در کار روشنائی قیام نماید و شمعهای بارگاه
آسمان پناه را که با چندان حرارت زبان با وجب تمام در لگن مانده است بگذار
زبان دهد که هم فلک را با ثابت نتواند بود و مشاغل شباب را وجه روشنائی
بهیچی مهیا گرداند که از شعله بلند انها آفتاب وار فتیله هلال را تمام و کمال تنویر
شعر والبدر یستفی بستاره ثوریا * کالنجم یحجب فی ستاره حسن وکار
و شحنگی روغنگران حضرت دهلی و اقصاء ممالک نیز بعهده او گردانیده شد تا در مزاج
آن طایفه چرب کار که از ذرات در ریگ بیشمار ترند مانند آب در ریگ در رو د
و از رنگ روغن بیرون آرد مهتران ایشان را که در ادهان شحنگان خویش
یکی از یکی چرب تر اند و هنگام مداهنت خراج هر یک در گردش چرخ یگانه عصر خویش
چنانکه کرات متصلان روغن را چون ستور یکبار فریب داده اند و چشم بسته
و سرگردان گردانیده استوار ندارد و اگر چه روغن چراغی پیش او آرند و خواه

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

که او را بجهت روشنائی کار خویش پنبه کنند و بسوزند نیز خم چوب آتش انهار
ایشان را پنبه سازد و مالش سخت دهد و همان روغن بر سر ایشان ریزد و پیش
چراغ دارد مصرع تا بسوزند و همه جا حال شان روشن شود خصوصاً
ما را این روغنگر که چراغ دودهٔ ایشانست اگر مثل گلی پیش آرد انگشت بر آن
نزند مصرع کان چون گل چراغ زنار است مشعله طریق او آنست که هر کرا
داغی دهد در نهایت داغ و داغ تنگ نظم مانند روغنی که چکد گرفتیله
داغ داغی شود فراخ بمقدار تنگه طریق چوب کاران عصر آنست که
سراج الدوله را روشن کنند حال خویش دانند و کیفیت خود گنجد نگنجیده
باز نمایند اگر همه گنج پیست بر اندام ایشان از و پوشیده ندارند که اگر از نقطهٔ فرمان
گنجیدواری تجاوز کنند تن گندم گون خویش از شمشیر چون برگ گنجد بمقدار
دانه های گنجد پاره پاره نه بینند بلکه بجای گنجد شان در جوار آفگنند و شب پاید و هر چه
که دارند ستده آید تا دیگر اصحاب عصر ایشان را اعتباری حاصل گردد بیت
گنجید بهان شان شود تلخ چنانکه سمسم به برات خویش سمسم خوانند حکم این خط را
چون پروانه پیش شمع استقبال کنند تا پسندیده افتد بمشیة الله المومن شمار ماه از
آخر ربیع الاول روشن خواهد شد و تاریخ عام سر قلم در خط آورد مصرع یعنی که زمه

سی و سه هفصد و نه حرف دوم در مکتوبات قضات و مشایخ و سادات

مصرع نامهٔ قاضی نسبت هم همان دیباجه من * زین باجر البستی که لعشاق

لقضایای قضا وار و قدری ذکر کرده شد تا مقران منصف رائی زمان

الشهادة حجتی باشد قاطع برای جرح مدعی و منکر و هر که خواهد درین نسبت

ماجرای برطریق بنده آزاد و از ملکیت غیر تحریر کند او را از چنین تجلی که به حکم

دیوان قضا و قضا از قلم کاتب بصد و رپیوسته است چاره نتواند بود پس ناچار

این قبالهٔ کرفنا من نقد بسیارست عقد کرده آمد شعر بطالب اهل الاستحقاق

طرا حقوق الفضل من طبع سلیم * عنوان این نامه که دیباجهٔ کاغذین بطلان

ست در محکمه عدل صدر جهان شیخ القضاة شرح صدره گریبان چاک باد

تمهید الحکیم الحمید الحکم العدل اللطیف الشهید له الحکم له القضا لطف

ایا من فقت من حکم القضاء * و نورت الشریعة بالضیاء * اضاء الارض و

ثم اضحی * ضیاء منک فی عین السماء * رباعی ای صدر جهان بل جهانی

در سر تو ئی ضیاء کامل چون بدر * ذات تو بیالش سیاه مسند * چون نور تجلی

میان شب قدر * تا مسند حکومت الظهور علماء ربانی استظهار باشد و قضایای

قضا را از صدر و فقهای نعمانی اظهار منصب شرع حنیفی و محفل علم خلقی به پرتو

شهم عمال آنکه بعضی عمالان نویسند خطاست چه صیغه جمع را باز بطور فارسی جمع کردن چه حاجت و این بر اغلط عوام الناس قیاس باید کرد چرا که عمالان در نظم ثقات واقع شده در نثر

و لوامع صفات خداوند بر جبین اقضی القضاة شمس مدارج اولوا العلم درجات ضیاء الحق

والدین بدر منازل العز والتمکین نجم الدقائق العلویه سراج الامة المصطفویه

روشن و مزین باد حکم یزدانی معین احوال قضاء آسمانی مساعد آمال محق

قاضی الحاجات و بینه صاحب البینات بیت لازال صدرک بالعلوم

حتی تجر صدر اخیار الوری * مملوک خاص بهار سوقی حاکم خطه ناگور که

مالک رقاب اقضی القضاة مقر و معترف ست بندگی با هزاران آزادی عرضه میدارد

و بر دعوی اخلاص هم از دل عادل صدر معظم گواه عدل میگذراند و باقامت

این بینه خود را از جمله مرفوقات مجلس خداوندی می‌پندارد و چون بندگان

گستاخ بدین عریضه تجاسر مینماید که مظلومی چند از دست ظلمه این سواد بسبیل تظلم

در دیوان مظالم که مطلع ضیاء دین است التجا نموده اند ظلمی که بر ایشان گذشته

است روشن خواهند کرد والی نامسلمان کریال که ایشان میخوانند کی اقتدر

شده عن دیار الاسلام دست خرابی در این معموره شرایع گشاده است

و مبلغی قبض بربست کرده میگوید که هشت بسته تنگی ارزد و ما میگوییم که شعر

مگو آنکه ارزد لکی هشت بسته * که چون بسته شد هشت دانگی نیرزد * از بسکه

چون عمال عین بر مال دارد دل سنگین [illegible] ساخته است

وهرجا که قرآنش بیابد بجانب خود میکشد بیت قد یجذب صخر قلبه الترکما
کما جذب الحدید مغناطیس * مثل آن دو پیراهنی که بر تنه اوست یقین سپید اند
که از آن مرد بافته و به تلبیس بر خود میپوشد چندین دعوی خلق بر در خود
می بینند و بهیچ طریق قضایا سوی خود راه نمی دهد با چنان حوصله تنگ بر مسند
در پیش می آید و خود بر سر دل از دل نمی اندیشد هر چند در ابتدا نستعلیم
اجتهاد در تغافل نموده میشود قول قاضی را سخن نشنیده اند و عاقبت در پی بالکل رسوا
سید و دو از بیت توفیق چنان مشغول شده است که جعفر دوانقی را منصور الحق
میخواند بیت دزدی چنین از خلیفه عهد امین * کز دزدی او خلیفه مامون
نبوده مثل قاضی با آلت دزد قصه دزد و قاضی ماند که بمناظره و معارضه
چشم و قباحت گشاده است و مقدمات لا توجیه التمهید بنیاد نهاده از آداب
الملوک طلب میکند و او از ادب القاضی سخن میگوید و به تعریض او شهر از بان
میکشاید که قاضی ما فقیه است و از ادب خبر ندارد و او را ادب میباید کرد بیت
دزد گر قاضی عالم سر و چوب ادب راند * که او از جهل چون قاضی رأی ادب
خواند * هر روز خلقی از طالبان حق سوی آن باطل اعلام شرع میبرند و او عین
شرع را فرو گذاشته گرفتار مانده و گهی بزور پیش می آید و گاهی بزور میگوید

که والی منم قاضی را برین چه ولایت میداند که دود چراغی بصد سوختگی

خورده اهم دوزخ اشامحم میخوانند بیت بگرد برافتاب شرع از وی آب

کان آب بگشت آتش قاضی را داین مشعل از سر بزرگی عمامه خویش لقضا

آسمان راضی تا لقضای این زمین افتاد که پیاده بر در جبین ظالمی میرود

و او اعتزال مذهب خویش ساخته چنانکه امید دیدار ممکن باشد مصرع

که دیدار خدا روزی مباداش بیت ومن عوارفه عین عایل قبلت

کعین معتزل من عیان رویته رشحی از آب رنجگی خویش بر بحر قلب الآفاق

گذرانیده شد از حوصله جناب عدل مآب صدر جهان بی آبی شریعت بیش ازین

نپسند بیت اذا بحر شرع الرسول ذاک بظلم فکیف یبقی فی هذه

الشریعة ماء تعدی اظلم الملوک پیش اعدل السلاطین باز میباید نمود

اول قاضی مظلوم را بانصاف رسانید و بعد از آن شکسته چند را که

استناد بدان حکومت کرده اند بصلابت عدل سطاهرت فرمود چنانکه

مستظهر نازگردند و پشت بدیوار آرند یقین که سررشته آن حبل المتین پیش

بادشاه چنان به اطناب کشاده گرداند که این اغلب الظلمه را رسن در گردن

ازینجا برند در ربقه بسته چون البقره در ربقه عوانان در کشند و آنچه از حقوق

رساله ثانیه اعجاز خسروی ۲۵

مسلم و ذمی بذمه ند موشمه او تعلق دار دستانند و بعد از ان از حبل الورید
او در دار السیاست جوی خون روان کنند تا عبرت گردن تابان بیعت
باشد و هیچکس بر حکم دعوی تحکم نکند ان شاء الله الوکیل همیشه ذات اجل اقضی القضاة
از قضاء اجل دو رباد آمین تحریر در آخر ربیع الاول بود و تاریخ عام نزول
ذکر و آخر خط مسجل ع یعنی که زمه سی و سنه هفصد و نه و تسلیمات ازینجانب
قصران بندگی سجده های قضا ادا میکنند سلام قضای از خدم خاص
قاضی رسید و قضای آمده را دفع گردانید خدمتگاران اینجانب که در ضمیر
صدر جهانی چون سلام در قباله مدخل ندارد و خدمتهای که تا القضای عمر
منقضی نشود عرضه میدارند و عتبة القضاة مع ربط الحکایات و الخطابات
عین القضاة ضیاء الدین درگردباش سیاه انسان العین شراع ست
نور عین العدل بسواد و بیاض و سند القضاة ظهیر الدین که در اظهار حق سخت
صلب ست قوی القضاء صدر اسد بعلا شیم اعظم الصدور صدر الدین
از عظام قضات ست عظمه الله فی الصدور و نعمانی الثانی قاضی محمد ابو یوسف
قبل الملک شافعیت قلیل النتاج قاضی جلال الدین اجل قضات ست
املاه ذو الجلال سن قضاء الاجل بالعموم سجل فلان قاضی خط عتق النار است

بیضی الله کتابه کراس القبالة حکمات عدل بسیار بوده انها با حکم این قاضی

دیگرست شهد الله بالعدل فی حکمه فلان قاضی دعوی دار نیست و مدعی دو

حفظ الوکیل عند الشهادة من جرح الخصم للبیت ماجرای قاضی صین الدین الم

بر روش شریعت بود اجزاه الله الی شرائع الرحمة قاضی برهان الدین در سر علمی

که دعوی کردی برهان همون لبنده بودی جعله الحق حجة علی القضاة و جعل

اسمه برهان الدین قلیل النتاج قاضی احمد از همه قضاة ستوده تر بود مصرع

احمده احمد فی المحشر فلان قاضی سالها صدر جهان بود مصرع

یصدر روحه صدر الجنان دو فلان حاکم چکی ست برای تملیک دلها کتب

ذکره بالخیر فی الدارین العکس قاضی جعفر خانی میان بزرگان چندان آبی ندارد

صب ماءه فی اباحتهم قاضی عماد الدین رازی در بناهای ظلم استادی تمام دارد

هدم بنیان محکمه قاضی کمال الدین که بغرود گرفتن مال سر بر آورده است

قطع راسه و نفی ماله قاضی یعقوب بغایت فراخکامی میکند زانع قابه عن

بیضة الاسلام قلیل النتاج قاضی وحید الدین اوحد از تنویه است محی اسمه

من دفتر التوحید قاضی رضی الدین سر ضا آزار دلها مینماید یضر قلبه للعموم

فلان قاضی حبس نامشروع میفرماید حبس فی قلب سجن بحبس فلان قاضی

همه بقهر حلم سکینه قهره الحاکم للمیت قاضی مودود دوزخ اشام خود در آتش شد

ملی جابه بالدود والنار قاضی بهار شوقی بغایت بازاری مزاج بود قلت فنخ

جهنم قلیل النتاج قاضی خالد که نامش از کذب گواهی میداد فنا شد لعذبن الخالد

کالفانی من الخلو وللعموم قاضی آشتحو از سفر کرد فی النار بسقر قاضی [illegible]

بزندان خاک محبوس شد متبوع سجن اللحد علیه دعای نایب القاضی نایب قاضی

شرف اصالت دار و شرف نیابت القضاء عنه امر نایب قاضی در نفاذ لو

نایب قضاست نفذ امره بنیابه القضاء مصرع نام شیخ و نسبتش ز تصوف

دیباچه ملهم ضمیر مصفا اصحاب مصافات و صفا باد که آنچه نسبت تصوف

در ماجرای این نامه کشف مست تا اگر عارفی خواهد که درین طریقت قوت

القلوب قلم سریع السیر اسلوک فرماید مقتدای او همین مرصاد بسنده است

نظم رسد علی الحقیقت بکمال این معانی ز دلی از ارادت از سر صحبت

زبانی عنوان این صاحب طی و بسط و وصال که از طعام سهر [illegible]

بمقام رفیع شیخ الاسلام رفیع الحق والدین را در رفعة کشاد باب تحمید الحمد

لواهب الفتوح الحمد لواهب الکرامة الحمد لمعطی الولایة الولی الواحد

التواب الغریز [illegible] رفیع الدرجات نظم ز بی رسیده رجای باوج قدر که هست

سپهر خم زده پیش تو خدمت آموزی ٭ سعادتی وکرم در جهات منیا یه یمین
بس است که روی تو دیده ام روزی ٭ تا سپرزن نورانی آفتاب که رفیع است
مصلای ازرق بر روی هوا گسترده دارد و سبحه جوزا که گوهرش بسلک نظام ثریا
پیوسته است گردان وگذران بود جادۀ شریعت و سجادۀ طریقت عرش سای
و مقدم شرع آرای شیخ شیوخ الاسلام قدوة الانام خیر العباد مشرف قلوب
ناظر الغیوب قرة عین الیقین نور العالمین رفیع الحق والدین افلاک الرفیع
علی سبیل السیر الملک الکریم فی مقام الطیر مع سائر اوصافه الرفیعة منور ومز
باد شجرۀ رفعت ذات بر سر عرفان روحانی سایه گسترانیده و شعبۀ معرفت و کرامات
بانسی و جانی ثمره رسانیده بحرمت رکوع ذی النون و سجود سری دعاگو زاده مخلص
لطیف مسعود مستقری کرآیات بینات دعاگوی را در دلیل و نهار ساخته است
و قوارع قرأت ثناسرائی را حرز روز و روزگار پرداخته از جهت حفظ آن صحیفه
رموز ربانی که مصحف مجید است در حلقۀ قرا غافل فاتحۀ اخلاص بر زنجیر آسمان
تعلیق کرده قرأت دعا میخوانده و در مقام سجده روی بر زمین می آرد و بدر یافت
شرف آستان بوس این دو مصرع را دربست میکند **نظم** ای باز نقش جبهۀ
اخلاص من زخاک ٭ بر جبین و سر مهر بدان آستان رسان ٭ خداوندا یا مرید

حصول تقبیل آن پای که در مجاهدهٔ طریقت پا بسر جانی هم پا به است سر چه

سریع بتر کرامت کناد اتنزولی الکرامه خلاصه عریضه بجناب رفیع آنکه ازین جانب

سیامن آثاری که از غبار نعلین آن صاحب قدم پای دار مانده است خاک را

در هر بدست هر سر سبزی پیاپی و سوار ابر هر سری فتحیابی سراسر و آب را در هر جوی

لطفی لبالب آتش را از سر مانده زندگانی و مادم ست شعر الله خلدمین ناک

المقدم چنین ید و هم الیسیر بین العالم در ان حال که پیر تقدیر چهار ترک عناصر

در کلاه صوفیانه فلک باهم دوخت پیش از ان ارادت قدیم همگی همایون راس

المشایخ را خرده پوشیده داده بود که ناتراشیدگان خودروی ضلالت از صفا

فرقی پیدا کند و عنوان ظلمت را از سرنامهٔ وجود مبتدیان بحرف محلقین رو سکم حک

فرماید و رقم سعادت و هم قوم لایشقی جلیسهم بر البشان نولسید بحمد الله که بیرون نشینان

آن در اصحاب درون اند و اصحاب درون آن درگاه از حد بیرون بیت

صوفیان خانقاه آسمان چاکی نوشان احسان توانند مصطر ز این حریر

براقی پوش ذیل عاطفت ست اگرچه هم ازان نسیم اخلاق همچون گل جامه تو بر تو

دست بدست دارد اما دستاری چنان نیست که بنگاه قدسی گردی از

پای مبارک بتواند افشاند و به تبرک بجهت توتیای اهل بصر نگاه توان داشت

۲۹

رسالهٔ ثانیه مجاز جسم

واین خیال بسیار در سرمی پیچد پاسی پیچ خاص از برای سرپیچ اگرچه این سر آن
پایه ندارد التماس ست واگر خود بسر پیچ خاص سروری یابم دانم که از دستار
بی چین چگونه سر بباید پیچید از سرپیچ پیچ سخن بگذرم واین طره سبحان را
سراسر در پیچم و دنبال طره از دعا گیرم همواره فرق فرقدسای آن سری که از و
تا فلک سوی در میان نیست بعمامه عائیم ثیاب سندس خضر و استبرق متوج
ومشرف باد این عریضه در شهر خدای ارسال یافت تاریخ سال از سر خانقاه واز
سر صفه خواندن فرماید مصرع یعنی حب و یس نود و شش صد سال تسلیمات
فقرا از ینجانب بارادت تمام روی بر زمین می آرند اصحاب خانقاه دعا خوانند
موذن جماعت خانه قامت تقبل و ثنا کرده امام و جماعت تحیات ادا کردند
سلام گفتند حاضران خدمت باقامت بندگی مخصوص اند جماعت راکعان
و ساجدان آن آستانه سلام گفته اند و دعا میخوانند خادم الفقراء مقام خدمت
بوسیده محبان یگانه سلام دوگانه گفتند ادعیة المشایخ مع ربط
حکایت الشیوخ شیخ ابوالغیث که پای بر سر هوا نهاده است برق
من قلبه برق قرب الحق شیخ احمد جرزی رونده بحر و بر ست کشف الله بحر الکشف
علیه ابوشمه باغی اگرچه اورا ادب بسیار دارد اما از خار خار خراشی نیز خالی نیست

خارخلده من شوکة الغضب سرشته خواجه تاج شیخ خیام خیام به اوتاد میکشد سماوی

علی سرادق السماء خواجه محی الملک عیسی صاحب نفس ست حیاة الحی فی احیاء الاموات

قلیل النتاج خواجه رشید از خداوند رشید رشدی یافته است مصرع ترشد عینه بدا مع

الشوق للعموم چشمه مشایخ از آشنای خضر و الیاس آتش وش در سال حین

عمرهم وابیا فی احیاء الناس کلیم شیوخ عطاء قیامت ست مظلال شعارهم الی

آخر الساعة فلان شیخ در کره فلک قطبی ست که بیشتر مردمان قبله را از وشناسند.

ثبته الله علی خط الاستقامة دعامی المریدین ریگ پوش مردی پوشیده ست

دران نباید دید که جامه هم ندارد لبسه الله لباس الکشف چنین که فلان رونده

جای برسد ساقه الله قدمه الی مساق العظام للمیت الشیوخ شیخ سیف الدین

فرشته که طریق ملکیت را ملکه کرده بود و روح مجرد شده سوی عالم قدس

پرید قدس الله روحه که روح القدس شیخ ملکباز پران چنان فارغ البال

که از ملکیت می پرید طار روحه مع الملائکة شیخ شجاع حرب طاقت دوربا

لاهوت نیاورد و هم در جنت سپری شد لعبته الله فی صفة جنید و او هم

قلیل النتاج خواجه عزیز میان اعزه مشایخ عزیز بود عز اسمه من عز اسمه

للعموم فلان نشینده و نشست قوی قاعده داشت اجلسه الله فی مقعد صدق

فلان درویش اکرم حق بلند درجه کرامت کرده بود خص روحه بکرامته الحق

فلان سر تراشیده هر بار که سر در صوف فرو بردی و بر آوردی عین عبارت

لوح محفوظش طرف اللسان بودی حشر مع ذی النون دعای المریدین بالنعوم

فلان مرید هنوز در صف نعال بود که پای افراز کرد و بلغ مقام ادریس فلان

مرید از شیخ طاقیه بیش نیافته بود که سر از ترک بر آورد و هم در ترک سر نهاد بعث

بین رؤس اصحاب الترک العکس خواجه عین رودباری درون و بیرون

صورت ریاست آب صبیه من بکاء الزور صفای حسام مرائی از آئینه دروغ

ست کسر اسد مرآت قلبه علی اسمعیل طریق الحاد دارد منشار زکریا علی فرقه وحدت

موسی علی حلقه قلیل النتاج مختار رقاص یعنی مسخ نیمی تار چنگ نرع مع راسه

واو تار عروقه للعموم فلان درویش زردار که خاک بسر افگنده سر بر و میکند

مسح راسه فی التیمم شعر در تصوف سیم جستن خنده کردن بر خود دست بدو در تیمم

مسح کردن خاک کردن بر سر است صوفی مانند همین یک سخن ست کر ساقی ما

قدح ناری تاب الله علیه من سکر المدام فلان مولع ما خوار هم مار پرست هم خوار

فرع سماع الخوار ما راسه فلان حاجی در حج رفت اما هیچ شعار عاق بجای نیاورد

جعله الله کلا علی مشعر المشعر للمیت فلان صبح فی تارک صلوة بود صلاة ابجیم فلان

گوشه نشین از اهل اعتزال بود حرمهم عن رؤیة الرب حلق فلان آهن پوش

از غلغل باز ماند سلاسل مالک فی حلقة فلان جو القی همین کار با حلق دارد

هیچ محاسن مردان نه طار بلا ریش فی هواء النار مصرع نامه سیاوات وشب

ز سیادت دو دیباچه این دو نامه که سجده هست دو خلعت رسول رسله شده است

دو منشور سیادت بنده است بر باد و جان خانواده رسالت در یکی نسبت

تنوع التزام یافته و دوم به نسبت خاصه بشرفا مشرف گشته هر یک مثالیست

بطریق تقلیم مسلسل کننده منشورات انشارا تا بوقت جعد کردن قلم بدین شعار

اگر مکتوب الیه سید ذو شرفین بود از نسبت سیادت سر موی نگسلد و اگر

جانب رسول الله نسبت امی ست و با خاص نسبت علویه مرتضایه مناسب

علویه مصطفا درین هر دو شجره خیار بدست اوست خواه نسبت بحسب مختار گیرد

و خواه تناسب دوم که آن نیز خیار است عند الاخیار و اگر نسبت اصلی را

بی ضبط طبع نتواند داد هیچ به از اصل و هم نیست شعر من لیس یدخل فی بنیه

علمه اضحی علیا حین یقرع بابها جواب این سید الصحایف که وجه

عنوان ابد سرور و سجده هست اظهر السادات ظهیر الملة والدین قواه الله منظاهر

کار این ارسال افتاد تحمید احمد مرسل احمد هو منزل السین هو الذی ارسل رسوله

با لهدی رباعی ای فخر رسول بهشت سرمورا ٭ افروخته از نور سیادت اورا
دو زلف سنور شر لعبت یکسیر ٭ آراسته پیچ فرق و ده گیسورا ٭ شعار سروری
بر بافته گیسوی سید اجل اکرم امجد اشرف فلذه کبد البتول زبده صلب
الرسول خیر الحق والدین الشعبه العلویه من دوحه الانساب الشجرة الطیبه
من طینة ابی تراب رضیع الدرر الفاطمیه ثمرة الطبقه الهاشمیه مع سائر
اوصافه الحسنیه باد اولیا و صحابه در جنت در خلد بقا مقیم و اعدا در بولهب
صفت سوخته زبانی جحیم بیت بران شاه دین کوست مارا شفیع ٭ زمانا
بهیناسن الشاهدین ٭ محمد حسین که فرعی هم ازان شجره علی ست سلامی
که از درود محمدی نافه کشاید و خدمتی که از بوی خلق حسن آید میرساند و تمنای
ابوسیدان ذیل گیسوی متبرک که سلسله مشعر دین ست چون برکات بیت الله
فراوان و متبرک اهل بیت رسول بی پایان مینماید خداوند علی بر وجه حسن
روزی کناد باحسانه غرض عریضه آنکه سید السادات نور الدین مبارک
بارک الله علیه از سفر قبله آراسته بانوار صفا و آثار روضه مصطفا بمدینه
استقرار رسید هر که احترام خدمت آن زائر الحرمین گرفت ازان ضمیر صافی
زجاجه یافت پر از آب زمزم قدس بدین سلسبیل طائفه متعطشان را تر و

حاصل گشت بیت ظلمت هندوستان را گرد روشن زانکه هست

شمعی از بیت الله و قندیلی از بیت الرسول ﷺ بینایان را از قره عین علی

بعینه نور نبی معاینه گشت صلی الله علیه و اعیان مملکت بنظر عزت

برو داشتند و از بسکه سراسر همه مردمی شده است و جای آن دارد که

درون دیده جایش سازند و در جوار حاجب عینش تعین گردانند بیت

خلقی همه خاک ره او از در تعظیم چون سرمه کشانش کشیدند بدیده پاک

اجل شمس الدین مغربی اگرچه روشن آفاق است اما ازین غیرت نهایت

متغیر گشته است و چون شمس در زمان تغیر از تابندگی در عین سفر است

میخواهد باز جانب شام رود و از راه تعصب که عصبه را با خون و پیوند بود

باشاره عصبیت در پی آن عظیم نام نشسته است و جانب غضب را

در نرنجانیده بلکه از پوست بیرون افتاده از جانب متعصب

را در لحم و دم خویش علت جایی گرفته است و از نهایت حدت میخواهد که

قطع صله رحم کند و ازین طرف از انجا که عرق پاک این قلم چیده است

با چندین خونابه و مکاره دم نیز نادفی الجماد درین شورش و سوزش خون

هر دو جگر گوشه شهید کربلا گشته است شعر از مهر خون سیاه شود دیده اند

بکمانشر شمر نه و مه ماه تا هند و در زفاف گویاست که تا سزدهم روز از ماه و نیز نام عروس که عاشق وفا بر و ۱۲۰۵ از گذشت

کوهی نماند مهر که خونها سپید گشت * حکما گفته اند که شیر در پستان مادر
خونیست که از مهر فرزند شیر میگردد و این مهر دور صبح فاطمه را چنان مهر از
خون بیرون افتاده است که شیر از پستان مادر خورده اند از جوش جگر بیه
خون شده بیت خونخواری که بود اندر میان شان * از شیرخواره
پسندند عاقلان * آن مغربی کوی از آل هند است که شتاع عصیان
در بازار نهاده نعره اهل من مزید میزند از تمام خاندان چون عمرو عاص
عاصی شده او را سید مغربی نتوان گفت که از دل خوارج شیر وز شام
دو رنگ تربت سوار دلدل از وی هست بیزار * که هست او ز مغان
پور ملجم * سید نورالدین میخواست که از گرمی آن شمس شب در میان کند
و بگریزد ولیکن در خانه وجه روغن چراغی هم نه هشت پروانه روشنائی
نیز بیرون آمده بود از مداهنت خواجه مصباح نزدیک بود که آتش در آن
پروانه زند و سر خویش گیرد تا چهاردهم ماه شعبان برائش بر سید و جان
شب قسمت شد شباشب بیرون آمد که قسمت من هر جا که روم با منست
از رفتن آن نور در دل شب روشن گشت که سراج سوخته نزبانش
برداشت روز دیگر هنگام استوا شمس را دیدم از غایت گرمی بر زوال

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

راست ایستاده و بران شده که سوی غرب روی آرد اما تا او شام نکند

چاشت نخواهد کرد که اگر مجلس شریف ظهیری در روز رسد میان این چاشت

و شام ظهیری پیدا شده و گرنه سایه داری سرو مصرع در گردش آفتاب سرو

گردد * انتظار آنکه بر آن بلال الغل را بدین طرف سرعت سیر بخشد و شمس بی

کر آفتاب بر سر دیوار مانده است پرده حیا در روی فرو اندازد مصرع تا چند

گرمی نکند اختر روز * ارجو که آن منبع شریعت منیر روان تری در رسد و این

آتش را که درین دودمان اعلی برآمده است فرو نشانند تا جانبین بر دوزخ

نیفتند و اگر میان سرو چراغ خاندان موافقت مزاجی پیدا آید آن خود نور

علی نور بود ان شاء الله الغور پیوسته با آثار سیادت مشرف باد آمین مهر

این نامه در شهر شول بود و شمار مه بی خواندن معلوم خواهد شد و سال هجر

در آخر ورق مصرع یعنی که دوازده و سنه هفتصد و هشت * تسلیمات خدایگان

که از جمیع علی آیات مجید اند اقرأت سلام علی آل یسین مخصوص اند شرفا نظر

بیاد آن جانب شریف فرش شرف میبوسند مصرع مکتوب بسادات

و زخاصه نسبت * عنوان سواد این شقه مظلم در نظر مهر انور سید نور النیرین

شمس الحق و الدین نورا لصدق فی المشارق و المغارب روشن باد و ناصیه

۵۲ است پیدا کننده نور اول یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ۱۲ *

چون تنگ شعاع و تنگ مایه و تنگ همه مایه و تنگ روی و تنگ فهم و تنگ شنائی عرفی نه گروهی بصورت جمع و بمعنی ✤ تنگ روشنائی چو شام غریبان ✤ ۱۲ از بهار عجم

نور الاول تحمید الحمد لمرسل الرسول شعر ایا من سدت من جد علی ✤ تقبیت

اجل ولاد النبی همیشه تشریف تحیت رسول علیه السلام الله و علی عترته تسلیم خداوند

خداوند سید اجل عالم نور عین الزهرا انوار الارض و السماء شمس الحق

والدین عین الحق والسادات اعنی العین فی السعادات بحق و الشمس بنده

حلقه بگوش گیسوی مشکین سیادت خسرو مسکین که خاک سلاله بو تراب را کحل

بینائی میسازد روشن میگرداند بیت جامه آمده از شمس من دوش چنانکه ✤

چکد از چشمهٔ خور قطرهٔ آبی روشن ✤ من ازان پوشش پوشیده نمانم زیراکه

پارهٔ نور ز خورشید رسیدست بمن ✤ من با دجها که آفتاب و ماهتاب بگز میکردم

ناگاه کتانی نابیموده بدستم افتاد روشن تر از ماهتاب چندان که گز نتواند کرد

برنگی گز گز از من بیرون شد عجب کتانی از گل سپید تر تا نه بهاری اگرچه

از او بود ولیکن از انجا که راستی ست تاری کژ نداشت هر جا که کتانی ست خشک

باشد مگر کتانی ازان شمس عالی درجت تنگ و لطیف چون شعاع آفتاب

گرما گرم در در امد زمستان بر من رسید و بخلعت الشمس جبه المساکین مرا مشرف

گردانید شعر نه که من تنها در نور تو گشتم مستور ✤ که ز خورشید همه پوشش

شعر بهاو کل عم اصناف البرایا کما لعات بر در خور شمس ✤ علو همت این درویش

دریادل سجدی ست که اگر بحر بی کرانهٔ آسمان بر کف او نهند دست بنیالاید
و در عرق شرم غرق شود دران ساعت که فرستادهٔ خاص با قطرهٔ آب با چند
کوزهٔ نبات سوی من روان گردید در دنه محیط فیض از کران آب در تراویدن آمد
کراین قطره اگرچه زبدهٔ لطافت ست سوی آن چشمهٔ خورشید باز باید گردانید
بیت گر گر بوشی بجنبد خلق چون برق ٭ که اندر قطره دریا کنی غرق ٭ اما
بزرگی آن ابر وافر حیا با من باجرا کرد که آب را سوی آسمان باز نتوان فرستاد
و هر که فرستد آب خود ریخته باشد شعر ولیس یحسن ان یهدی زهرة الاناس بکبید ٭
سیرد قطرة ما الی محیط سماء ٭ این کلمه چند که ام الحرف کاتب زاد نثار بجهاز اد
تا بی ادبی حمل نشود که این مادح صابر حم طبع با کار بنی آدم گذاشته است
چنانکه اگر بگاهی انبار در یتیم در کنارم نهند چون یتیمان در کوچه شان گذارم
و راه خود گیرم و با اطفال خود بدانه چند که از قطرات باران گردمن می آید
سیکنم ازینکه گرانبار الطاف خدایگان ابوالمظفر ... علی الافلاک
الحاصل وضع منتی تحمل نشده الحمد که بیت این عطاهای گران که زافت
سه زاد با بند خر بر زادگان زادگان بادشاه ٭ این بساط انبساط که در مجلس شرفا
بفرش شرف الصاف یافت امید که در ذیل عاطفت مستور ماند مصرع

٣٩

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

درخطاپوشی چو چادر باد آمین ارسال این رساله در میانهٔ سبع نحست بود

در سال از آثار بیرون باید برد مصرع یعنی زمره دوازده از سال هفصد و دو بود

الا دعیه للحی والمیت علی الاجمال اعز الله شعارهم برلقاهم عرف منشورهم

باخلاق الحسن اثمرت شجرة الرسول بفروعهم ابرم حبلهم کسلسلة الشعر عطر دینهم

کحبل الله للمیت عطر الجنة نشر مناشرهم اعطاهم العلی منشور النجاة فردهم

مسکا ناعلیا لاعداهم یزید اللعین علی عدوهم لعن خصمایه و کاولاد الهند خط

دوم در مکتوبات اصحاب مناصب دیوان وکتبه و دیگر اصحاب اشتغال کبر

در دو حرف حرف اول در مکتوبات اصحاب مناصب دیوان وکتبوع مکتوب

وزیر دستش از تحریر دیباچه درین نامه انچه برشته دفتر بست دارد بهم

تعلیق یافته است و چون در جملگی اشغال دیوانی نسبت بریک سیاقت است

باسم هر صاحب منصبی مکتوبی جداگانه عقد نبندد مگر شغل نظر که دران جنس

نسبت تحریر نسبت عینی نیز منظورست پس بضرورت نامه ناظر علحده سواد

کرده آمد تا وجه خواجه نیز کفایتی بود لعینه روشن گردد بیت خواجه گر کفایتی

بود در قلمش ضایع نکند دراینچه وجهی بیند عنوان این عرضداشت که

دستور اصحاب دواوین کافی ست چون ببوسیدن دست وزارت

دستوری یابد یقین که از علو آن مرتبت سرش باز گردد و تحمید تمجید حسیب

الاحد الباقی هو الملک بلا وزیر الله منور الصدور هو الکافی شعر نظام الملک

صدرک کالسریر * و غیرک لا یخاطب بالوزیر * وزارت ملکة الدنیا خطیر

ولکن صار اخطر بالخطر تا دست معظم ملک از عظام وزرا اعتماد یابد و بازوی

ساعد تخت از مرافق وزارت اعتضاد قلم کفایت در انامل صدر صدور عالم

حسیب اولاد آدم دستور کیهان بزرجمهر زمان آصف ثانی آصر دیوان

سلیمانی خطیر الحق والدین مرجع ملوک الشرق والصین مجر اعمال الملک

مرد با قدر و منزلت بلند ۱۲

والشرع مفتح جراید الاصل والفرع معمار بلاد الله بالتدبیر معتق عباد الله

بالتحریر مع سائر القابه الخطیره با قبض و بسط ممالک بر بسته مشت و سواد

و بیاض دهر در اشارت انگشت بحق خواجه یوم الحساب بنده یگانه و حید

محاسب که در مقام اتحاد از هشت هندسه و هشتاد تحریر متواضع و خدمتگار

وظائف دعا بشماری اد امیکند شعر که گنجی بدفتر کتاب * سمع الله دعوتی

واجاب * تحریر عریضه در معنی آنکه ازینجانب از فضل بسیار پادشاه

بی وزیر و فر دولت وزیر صائب تدبیر امور بر حسب مرام ست و عقد

یعنی خیریت ست ۱۲

نظام و بهیچ وجه نامرادی نیست مگر ازین معاملتی مقطع ما تکیور و اصحاب او

مقصد حاصل ست ۱۲ جاگیردار ۱۲

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

که رقم انصاف از خطوط پیشانی ایشان ساقط گشته است بیت

چون بسم الله که دور باشد * از روی برات سین الله * عرضه می افتد

که چون بنده کمتر باشارت دست شیر مالک الملک اسد الله الظفر علی ظهاره

سوی فرو دست آمد و مقطع ما کپور را در حدو یه تهوره دست بوس کرد

آن ناجوانمرد کفی الله که عن الایادی دست کشادی چنانکه قلمزنان

دستور کنند سر انگشتی نشود * بیت * بناخن و قلمت کان قدر ندادم

کو ناخنی بتوانم بدان قلم کردن * بعد ازانکه فرمان رسانیده و فاضل

طلب کرده شده مقطع اقطاعات سیفی بن نمودن گرفت که ایجا بی تیغ

زر بقرض هم حاصل نشود فکیف بجرم چون مقطع پیوسته در قطع راه لشکر

باشد و هنوز در قطع راه لشکریان و درین ولایت لشکری نماند که مواشیش را

مالش رساند از گماشتگان و اهل قلم چگونه مالش حاصل شود و حاصل

قصبات قلمی خود آنمقدار نمی باشد که سیاهی حاشیه را بسنده تواند کرد

بیت چو زنگ شد گهر تیغ مهره گردان * ز نوک خامه دیوان کجا چکید سبد

برین طریق فرمان بر دست کرده پیچ پیچ سیکر و قدری به پیچید و فرمان

بر دست کتیچ ای بنده خویش داد و گفت که جواب این کاغذ بر سیخ معلات

رساله ثانیه اعجاز خسروی

بنا باید گفت کتخدای بنده را در خانه خویش ببرد و در صدر نشاند و منتها
پیش آورد و گفت که امروز یار ما باش بنده گفت من ذالک چیزی بخیزد فقد
کار را میباید بود و غم فاضل خورد تا بیک تشدید چون حرف مضاعف درون
بخیزی بیت شو حرف او تبیان که زمعنی خبر آرد * نی حرف مجرر که سر از
صفر بر آرد * چون برین طریق سخن مسلسل شد کتخدای گفت از ما چند سیم
طلب میکنی بنده سی لک جیتل طلب کرد سی و دو دندان بخنده کشاد سی
و چهار کودکان مکتب لعقد انگشتم بنمود دریافتم که او بیان قبض و طلاق
خویش میکند گفتم باش تا جمله عوارضات و شکم در زد که از مردمان به تعریض
بسته از درونه تو بیرون کشم آغاز کرد که حشو مگو که تو نفرستاده خواجه جهانی
چندان اطلاق داد را خلقی فرو برده که چون تنگه ترا هنگام مستخرج شود
همه لطانه تو خواهد دانست که چه حرفها از تو در باز خواهد آمد در درونه تو آنگاه
حل گردد بیت که در بطن جمع اینقدر واجب ست * که هنگام باز نه بینید
ریخ پشتی قلم زنان زبردست که رعایای زیردست را دست آست میدهند
و محصول را بدست چپ در عقد می آرند و اگر یکدرم از ایشان طلب میشود
هشت را لعقد نود و سه می بندند و میگویند که نقش درم اگرچه لبسه می شود

بر باشکل صفر دارد که جز بهندسه بسیار حاصل نشود شعر خطا باید ار ازان

یک صفر * سکه ده دهی زنیم همه * هر چند بایشان گفته میشود که فاضل

هر یک از شما ستده خواهد شد میگویند که این بدان ماند که قلم عمل راند

و کاغذ را شکست آید و نویسنده دزدی کند و قلم را سر بندد و کارد تراشش

برد و کتاب را در شکنجه کند مثل این کلمات آن عمله العجب بسیار است را

گفته اند که سر عمال نبیند از سال عامل نشود و اگر عین عامل بکشی هنوز

املش باقیماند و طائفهٔ اند که مال از قلب حاصل کنند لیکن حرمت بود

اما برکت نتوان یافت مصرع در مال مقامر و وجوه عامل * اگر گفته میشود

که همه جمع شوید و ما را باتفاق جوابی گوئید جمله جواب میگویند که دو کاغذ

بیقدری کاجی یکجا نمیتواند کرد چند دقیقه نیز در میان باید آورد که چند

صحائف علم و معانی بهم پیوند دمیت باز خوانده که از ایشان من اگر

چند بشتابم * آنقدر آر دکه ز و مهر شود نامه بیابم * اگر ذکر فرمان کرده میشود

میگویند که این فرمان دیوان است نه فرمان سلیمان تا القابهای طغرای

سلطانی که هر یک عمده کار مملکت است ننشینم به پروانه که از دود چراغ

پیران کنند و جه روشنائی نیز حاصل نباید اگر میگوئیم که شما با خواجهٔ جهان

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

سعارض میشوید که سیاهی وسپیدی ممالک زیر قلم اوست میگویند که چتر سیاه

سپید ظل الهی پایدار میباید که سایهٔ عدل بر سر جهان وجهانیان گسترده است

تا از قلم سیه گری چند که دست شان بابت قلمست نقطهٔ ظلمی بر بیاض انصاف

نچکد ما نیز نویسنده ایم اما همه خود انصاف میدهیم که رقم ما صورت ظلمست

بلکه دیباچهٔ کفر رشته دفتر زنار وقت ما شده است و ما بدان حبل المتین

اعتصام کرده تا ازین چه بربندیم و از آنچه بربندیم چه گشاید نظم

سوسنان تسبیح خوان وهندوان زنار دار کار ما بار شته دفتر همه عقد شمار

برین طریق رقم نیاز بر خود میکشند چون کار بعمل میرسد عشوه دروغ راسع

بمصرف میرسانند اگر میگوییم که راستی نیکو کاریست میگویند راستی معنوی

میباید چنانکه در شین بسم الله الف الله است نه چنانکه راستی محرران میان

دو حرف زخط راست بی معنی کشند بیت چه رو راست نماز است نیست

بمعنی ست چو خط راست میان دو حرف زپیوند هر چند با ایشان

گفته میشود که خط خواجه جهان نزدیک شما چیزی می ارزد مسخره میکنند که

اگر تر باشد قدری خاک و اگر خشک شود پاره آب بدان بادشاهی که خاک

و آب آفریدهٔ اوست که ما بدان کاغذ نهیم بیت آنقدر خاک که بر روی

عقد تبیر بندد و القدر آب که در حلق دواتی ریزند به بنده ایشان را
از بحران احرار سید انست ایشان خود بخط مسلسل زنجیر در گردن
احرار میکنند و آنرا خط تحریر نام می نهند ما اعتقهم المالک من النار
بحق بیت العتیق فی الجمله باچنین محاسنی که بنده است در حسابم
نمیگیرند و در عقد صد گرفت می آرند و میخواهند بنده را اخذ شود
ماخوذ گردانند و بعد ازان مواخذه کنند اخذهم الجبار اخذا شدیدا
بدینجانب ایشان در بند گرفت و ازینجانب بهم گرفتن خواجه جهان
نباید که بنده چون تیغ مجادله هر دو سوی در گرفت بماند بیت
با چه پهلوی قلم در هر دو سوی ٭ ماند از زخم زبانها در تراش
درین وقت بعد ازان که فریادم بفلک رسیده است و بانگ نفیر یادم
رسیده کار من بر هندوی افگنده اند و دو چند نام که چند وی را
بکیا کرده آمده برداخت و جود ابتر او کرده در بلک چون دیوچه
و بار بر چیدن مسلط خرد و بزرگ میان دیوان شده چنانچه
شحنه دیوان را در حساب نمیگیرد مردمانی که دعوی گرفتن دیوان میکنند
از سایه او رم میخورند بیت با آنکه بران دیو دست صد افسون حاصل نشود

۱۹ شحنه دیوان مراد از حاکم دیوان ۱۲

مگر که لاشعوری چند در جهل ازکم اصلان کره است و از غایت
ادبار پایش بر بسته کره مانده و شگافهای پای کوی که هر یک دروازه
کرده است و از نشستن بسیار چاله کرده بر بسته دست او شده و زهی
دبیری که جاهلگی دبیران را دبیره کرده است و خود خواندن دبیر دروغ او
درست می آید که والیست بر سر سریر یعنی خلقی را سوی چاه رهبری
میکند و آن چاه تاریک دوات اوست که قلم را در آب سیاه و گل تیره
فرو می برد و نقطهٔ هندو پرست خط باژگونه بر سیاقت مسلمانان
تصحیح داده و او دو دو به سر ی کرده آتش بر قصبات این سواد
میزند و هر طرف سوزندگان و شش سیه هند شعر و لا اطفاء لسیله
رفیق * علی نیرانه ما یحیق * اشتعالش بجدی ست که اگر همه
خلق خطه لکهنور از تشنگی بمیرد لی گفت او آبی از آب گنگ
برنتوانند گرفت و اگر بگیرند در حال آب ایشان بریزد بیت
همچون سراب تشنه فریب است تشنه را * از آب گنگ باز برد جاب بر
سراب * شده از آن کشته جهال فاضل طلب میکنند و ایشان اشعار
بدان بند و میکنند و با ستهزا میگویند که اینک فاضل ولایت ماست

و نیست این ولایت جز ایشان را تواند بود شعر که سگ زاده را
به نزدیک ایشان به شود نام فاضل عفی الله عنهم حاصل آن هشتی
بیحاصل جملگی محصول ولایت را الشرکت آن نهند و وی پلید پاک میبرند
و میخورند و دهان را پاک میکنند بیرانی زبان بنده با ایشان چون کار
از بریدن کاغذ گذشته بیت شد رخنه صحیفهٔ صواب از هر سو
تا چند حساب خطا کنم تو بر تو صد بار خود در اوج پیش ایشان فرود کردم
که یکتای سپید بمن بدهند ندادند بنده از دست ایشان میخواهد
که پیراهن کاغذین کند از بسکه چندین رقعه پوشیده تلبیس
فرستاده اند و قبضها داده و هیچ در دوز نکرده بند بند هر یک
واجب ست که بمقراض تقطیع کنند بیت چون بتقطیع نیابند
سزا گر زندست به کلک دستور جهان را گر دزدی خوانند در علم
سیاقت بغایت سهل اند اما در سرقه چنان چیره دست که هر
رقم ایشان دزدی سیاه است و در سواد هندوستان عالمی را
چون نامه خویش سیه کرده کیفیت این قلم زنان سیه نامه که اوراق
ابتر هر یک بدایع اولی کتابه بشماره هیچکس نیست که بسواد اعظم

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

تخت رساند تا ایشان را چون دفتر ایشان رشته در گلو کرده ببرند

بیت در حال قلم ز دست شان بستانند ٭ وانگاه دهند دستها

شان بقلم ٭ از حال آن دیوان جانگاه آصف زمان را وقوف

داده شد. از انجا که کمال کاردانی نظام الملکی ست دانم که کار

ایشان را چنان بکفایت رساند که دستور جملگی کفایت حال و

استقبال گردد انشاء الله الکافی الدعا کما کتب عقد تحریر دوم

ربیع دوم بود و تاریخ عام سر قلم در خط مصرع یعنی که بسال نهصد

تسلیات کتبه این سواد تسلیمات بحساب که قلم را سر بالا کردن ممکن

نگردد باد اسیر سازند محاسبان دیوان خاص هزار خدمت چون سجده

عقد خنصر حیب از کاتب قبول فرمایند بخدمت محرران آزاده بندگی

با هزاران آزادگی بنده وار تحریر میکنم الا دعیته الاحیاء و الاموات

مع رابطا لحکایات الوزیر نزدیک فلان وزیر هیچ گناهی بتر از

دروغ نیست عصم وزارته عن وزر الزور بشتیر امضاء فلان وزیر

برضای حق ست هر کتابه با مضاء الرضا فلان وزیر در ضبط شهرستان

هر سخنی رائی ست مستقل امر علی التشدد رایه فلان وزیر در حساب ماندگان

سهولت کردی سهل الحساب علیه فلان وزیر بوجه خلق بوجهی بیرحم
بهتر دادی توجه وجوه الرحمة الیه بالعکس جهت فلان وزیر بابت قلم
ست بری دسته گذشت دیوانیان فلان وزیر دیوانه شیطنت
اخذ شیطان دیوانه بدگور فلان وزیر اشبار لعنت شده است لعن
القهار مجاهده دوزیره المستوفی فلان مستوفی حقوق استحقاق بطریق
استیفاء میرساند تمتع لشغله علی طریق الاستیفاء فلان مستوفی
در مقابل استحقاق لطف بحساب داشت مستوفی جهة الحق یوم الحساب
بالعکس فلان مستوفی تا از دزد شکم خود مستوفی نباید براءت ضعفا انشان
نکند شع باستیفاء الادرار والاطلاق فلان مستوفی تا از سوختگان رو
چراغی نستدی وروده بیش قلم نکردی المستوفی لذا نشد النار المشرف
منصب اشراف بفلان مشرف مشرف گشت المشرف علی الاشرف
المناصب خواجه مشرف ما در عمل معاندان بعنایت شده بد الرای
عمل مشرفا مشرفا نشد بد الرای فلان مشرف در اشراف خزانه را
قلم بود اشرف علی خزاین الرحمة در تقریر فلان مشرف در عمل کذب
کم بود و عمل الخالد بصدق تقریره بالعکس فلان مشرف بنیاد المبارک

بعض اشرافت باسراف المال فلان مشرف هم هلاک مال میکند وهم
هلاک آل دارد اشرفت علی الهلاک فلان مشرف جمیها دریغ پیر داغی
بعث فی جمع الکاذبین العارض فلان عارض ودر ترتیب حشم توسے
طولی وعرضی دارد طالعمره فی عرض الجیوش الی عرض النشو فلان
عارض بر لشکریان قومی سایه تربیت دارد ظل عارضنا الی مد القیامت
از قلم فلان عارض همه جوهر لطیفت بیار دالقاه مشرباتی العرض بالجوهر
فلان ملک عرضی بود که حشم را در عرض جهت گذاشتی عرض الملک را
برحمته علیه العکس فلان عارض لطیف عارضی دارد وجوهر ذاتی عارض
الندامة علیه فلان عارض بی درد هر کسی را اطلاق نفرماید
جوهر عارض قومی حشم سوزی بود عارض الممالک جوهر الشار علیه
الکتاب صغارا وکبارا احیاؤ واموا تابقی الی یوم الحساب نحص خل
الدیوان وما خرج من ذلک جالس علی مناصب الصدور وما غل منها
وفق سجلات الخیر جبر صدر الدفاتر تحفظ حص بتحریره یوم الحساب امن من
حساب یوم الآخرة حرمت عذاب حبذا العکس بقی فی خبانة المهابت
اخذ بیده بالقلم وقت لتحصیل اللعنة ضرب افراده بالضرب والقسمة اخرج

منشوره مجملاً و مفصلاً قسم ما فی البطنه بالتفصیل حرره بالسواد احرف فی
ازراء الجحیم خص بدخل جهنم خرج النار من فیه صدر فی صدر سقر نوقش
فی الحساب ع نامه ناظر و نسبت زنظر عیوان ٭ این سواد جلی منظر
دوربین خداوند عین اعیان الحضرت عین الملک کریم الدوله والدین
صاحب دیوان ناظر الممالک زاد البصیر نور نظره منظور باد و تحمید الحمد الوا
النظر هو الذی ینظر علی الاطلاق الله منور العین شعر سلمت علیک
ناظر السلطان ٭ و خطت بعین رحمة الرحمن ٭ نظم چندین
همه دیده کاسمان را بسر ست ٭ نظارگی ناظر روشن اثر ست ٭ عالم
همه ذره ایست زیر نظرش ٭ سبحان الله این چه بلند نظر ست ٭ تا این
مقله دیده از بیاض و سواد خویش در سیاهی و سپیدی شغل نظر دارد
دیده دوربین سرور انام عین الملک کریم الدوله والدین ضیاء اعیان
الاسلام قرة العین الکرام بنظر کفایت و بصر درایت قرین باد و عین الکمال
ز ان قلم تیر بصیر مکفوف بحق عین الله شعر اعز الله وجهک فی عیون
اعز العیون علی وجوه ٭ ملحوظ ملاحظه ناظر ممالک ضیاء نور که به پرتو
نظر در دیده مردمان جا ساخته است چشم ادب بر بساط تواضع بنهاد

وازخاک تحلی آن جناب تکحلی چشم میدارد خداوند ناقد بصیر بینایی

منتظر را بتوتیای منظر برساند شعر التذ نور من لقائک مقلتی ❊ حتی

بتیض مقلة الحساد ❊ نمودار غرض آنکه چون اشارت حاجب عین الملکی

بنده را در سواد هندوستان شغل نظر فرمود و بنده بدیده قبول کرد

ازانجا چشم بصیرت کشاده بمعائنه احوال ولایات در رسید و حرث

و زرع رعایا را از اصول و فروع نظری بروجه معاینت میکرد و درنهایت

محصولات تا لقی تمام مینمود هرکه یکدرم بادشاه را بتعمیه پیش چشم

کرده بود و در گوشه نهاده در چشم وقاحت بیش داشته انگشت در دیده او

کرده میشد و با سیاهی دیده بیرون کشیده می آمد تا انگشت شمرده

چندین نقد عین گرد آورده شد شعر نزعت بعین مال عین عمالنا

قصاصا جائزا والعین بالعین ❊ بعد ازان که این جمله خاک تیره را

میل میل در چشم آورد و ذره فرو گذاشت نکرد دو گاه برگی از حسان

چشم نیز دو منت این زحمت که دیده شد بر دیدهٔ خود نهاده آمد

بیت برون آمدی دیده از بار منت ❊ نبودی اگر زیر انبار منت

خواجه عین الدین البصری عمیا بر شغل بنده در رسید و دو ناظر المناظره

خلافی در میان افتاد که قیاس آن در دوران گنبد اعیان اینطرف را

ریشن سنا که بنده ویده رنگ رنگ کرده است و از رنگ روغن

بیرون کشیده بیت افسوس بود گر کند آن خشک دماغ + زین

روغن بادام سر بینی چرب + اگر چه خواجه بصری سنگی دارد اما آن

سنگ بصری ضیا را در نظر بغایت متعسر آمد ناظری که از پیری و تفاوت

نظر سنگ بصر گران را پیش گرفته و بسودن جاکسو و توتیا مانده است

شغل نظر را چه لائق باشد و بنده که بهنگام حرز مزروعات از تیزی نظر

بیت مو در سر خوشهای بر انگیخته + تار رشته گشته پنبه را برباخته

چرا مستوجب عزل گردد آن مکشوف را هنوز چه جای کفایت مانده

است که روزش نماز دیگر رسیده است اگر ازین حدیث خبر ندارد

که من احب کریمتاه فلا یکتبن بعد العصر سیدانم که این مداهنت بزبان

چرب چیزی در گوش مبارک ناظر ممالک ریخته است اما سهل مقتضی باشد

که از روغن افگندن گوش بچشم سرایت کند چون این مساوده منظ

نظر منظور گردد انتظار آنکه یا ضیاء مظلوم را از برای کوری ناظر حال

خود بدارد و یا از اصابت عین آن مقداری نظر فرماید مصرع که اندازه

بینش از توتیاست همیشه عین عنایت ناظر بر اطلاق باد آمین
آلودن میل قلم بسرمه دقائق در عین شعبان بود تاریخ عام از بصیرت
روشن خواهد شد مصرع یعنی که بسال هفصد و دو تسلیمات از منظر
منتظران دیدار عین الملکی که چشم در راه مانده اند روی خدمت بر زمین
بسایند مقربان منظر خاص قم تحیات منظور فرمایند اصحاب دیوان
در مواضع تسلیمات بحسابات شریف قبول ارزانی فرمایند الادعیه دعای خیر
هر ناظری بالعموم عینت الله علیه دعای ناظر معاملت اضمر الکفایة فی کتابة
کالنور فی السواد دعای ناظر دیوان شرع غر سواد فی بیت العین کینبت
العین للمیت نظر الله الیه بعین العفو جعل التراب علیه نوراً اخلد الله
فی مناظر الخلد اکرمه الله برؤیته العاکس جعل مکفوفاً من عین الغربل
محجوباً فی عین العذاب کف عن الناظر بسوء الناس بیض الله سواد عینه
للمیت ناظر کثر نظر چشم بیش کرد حول عینه برؤیت الاحد لعینه الله
اعمی حرف دوم در مکتوبات اصحاب شغل مصرع نامهٔ عارض نسبت بچار
دیباجه دوده چیره که در حریم این عریضه منظور انظار خواهد گشت عرض چهار
نامتناسب است که بنصرت یزدانی مر او را از صفاء قریحه نسبتی روشن

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

چون چراغ را با روغن داده شده است تا معارضی که شعله یک
نسبت بتواند افروخت چون گرد این چهار رکن طواف نماید ناچار
از معرض معارضه در حمایت استنصار گریزد و چراغ مرده خود را
از فنا و ذیل این شعر مصرع زنده گرداند چو فتح و نصرت از عرض سپاه
نصیر الملک سراج الدین حاجی عارض عنوان این عریضه بخدمت
خداوند عارض الجیوش نصیر الملک سراج الدولة والدین حاجی نصر الله
بموقف عرض رسید انشاء الله رب الکعبة تحمید الحمد لله ناصر الحجاج و
دستور عارضهم کالسراج شعر یا عارض الندی و سراج الضیاء دم
فی کعبة العلاء نصیر الممالک تا پرده عارضی سحاب را بپوشیدن
مصابیح این کعبه معلق باد نصرت کند خط مسلسل کعبه خداوند نصیر الملک
سراج الدولة والدین نائب عارض ممالک حاجی چون سلسله کعبه واجب
التقبیل باد احبا روشن تر از چراغ شام و اعدا مبتلاء عارضه سرسام
بحرمت طائفه اهل بیت و مهاجر و انصار رافع عریضه نصرت که روز و
شب در آزادی بندگی آن بیت العتیق ست و از اقتباس پرتو
سراج الدول در لشکر منصور روشن گشته دو ده چراغ دیده را بسر قلم

وعبودیت بموقف عرض سیر ساند و از ملک نعم النصیر ملک بخشش احترام

آن حاجی را بر ملت خلال خلیل خدا میخواهد بیت ایزد که چراغ کعبه را

روشن کرد * ناصر باد اهمیشه آن معارض را * غرض عرض عریضه آنکه

بادشاه کعبه جناب اضفا و اقد سرج نصرة آن حاجی محترم را از اول عرض

تا اکنون که چراغ نصرت سهر روز فروزنده ترست سلسله زمام مصالح انصار

الاسلام و جریدهٔ طوائف احشام بجهت آن سپرده است که کارهای عارضی

واصله بذات خویش چراغ برکرده روشن کند چون چنین ست هرکه احرام

خدمت کرد ناصر حال او میباید بود و از انجاکه میان روشنان حریم حضرت

کسی را معارض منصب نصیر الملکی نمیتوان پنداشت بیت حاجات

بر آر حلقه درگوشان را * تا روشن و منصور بوئی در دیوان * هم از اول

روز که سراج الحق نوره الودود از شمع ممالک زبان یافت بر انصار ممالک

ضیائی عرض کرد که حجاج را از جلال کعبه و صدر که حاصل آمد لاجرم لشکر

منصور از ان قهرمان الجیوش نصرتی لازم گشت که ملاعین کفار آحرن

شتر حج قربان کردند آن گذشت که طائفه کفره از کثیر صحراب بر اعراض

مار دهان کفر سیر سیدند و از کیش کافری در قندیل قبله تیر سوزان محی

بعد ازین از انجا که فتح آسمانی نصیر ملک بادشاه غازی ست بیک پروانه
سراج عارض برهمه پروانه آتش دوزخ شوند مصرع کالله ودعلی السراج
یحرق * مگر آنکه روی در بیت الله آرند و عرض کلمهٔ علیا توقع کنند
و در استنصار انصار کعبهٔ دین کوشند و بجهت روشنائی چراغ مسلمانی
در کلیسیا پنبهٔ فتیله آتش سازند آنگاه از سلسلهٔ خواجه حاجی خلاص یابند
نظم ورنه بصفت عرض مثل اهنی * غل در گردن سر شده و غل
مانده * المنة لرب البیت که چراغ نصرت آن عارض گاه از تافتگی چهرهٔ
آتش رویان تتار افروخته میشود و گاه نوک علم نصیر الملکی دوازده دور جنیان (?)
هندائی عارض السما برسے آرد شعر فی کف عارضنا السراج کانه
یهتز برق سرع فی العارض * دلیل نصرت سلیمان عهد بین که بشکستن
اصنام دیوگیر برای نصرت دین حنیفی چنان حاجی را نامزد فرمود تا بالی اعراض (?)
از بیم ره کعبه پیل آورد آنگاه همه پیلانی بو قبیس هیکل و عارض شکوه بیت
چراغ دیدهٔ هر پیل بود در وشتر * اگرچه باد همیکرد باد بیزن گوش مصرع
این نصرت را کجا بود اندازه * معابد دیوان معائد هند کان سراج الحق
سوخت بنده را هم از معارضان نصیر الملکی روشن گشته است بیت

۵۹ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

ور کمال مرد باشد کش و بهر دشمن گواهی + همچنین باشد چراغی کش بود
نور آلهی + لطائف که از طواف گاه حاجی عارض که سراج کعبهٔ دین است
خبر نصر من الله سوی مدینهٔ محمدی آورند کیفیت چنان عرض کردند که
چون اصحاب فیل یعنی جمعیت برای دیوگیر سورهٔ الم ترکیف از نوای رغان
لشکر منصور بشنیدند ترسیدند که اگر سرکی دران معرض سنگریزه بران
بت پرستان تاریک روز زنند بر همه کعصف ماکول شوند پس برای
آرام رای دیو و انصار او از دیوگیر چون دیوان صفا که در چراغ گاه حاضر
شوند سوی عرض گاه سراج الحق عزیمت نمودند اذا جاء نصر الله والفتح
ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا فظم نصیر ملک چنینگونه
عارضی باشد + چگونه نور نگیرد چراغ کعبهٔ دین + قصهٔ شمائل آن حاجی
مرده و وقار چون ترتیب ناصر امیر المومنین در حق او بسیار است آن به
که عریضهٔ تاریک و باریک خویش پیش آن چراغ دولت باز خوانده کنیم
وآن اینست که فرمان جناب کعبه مثال خلیفه المستنصر بالله بجهت
عرض اسپ رسانیده توقع آنکه سراج الحق بزبان خویش گرما گرم
سوی ضیاء الدوله اشارت فرماید که بوقت داغ اسپان در دیوان عارض

بنده را بقدر استطاعت نصرت نماید کوی حج گزارده باشد نظم

چراغ مسجد آدینه و شکار حرم + شوم اگر رسد از حاجی عرض یاری + ولقیه

من مجاور تبت معظم خواجه حاجی برین استفسار امیدوارم که با ول لقیه

حاجتی که من عرض کرده ام برآید و زان سراج روشن با پروانه ضیا

سوی کلبهٔ تاریک خود باز گردم ان شاء الله الناصر الدعا کما عرض نقش

بستن این عریضه بوده چراغ در ماه ذی حج بود و عام نصرت بی سر

خواهد گفت مصرع یعنی مه ذو الحجه سنه هفتصد و دو + یاد و نسبت

نامهٔ میر شکار + دیباجه درین سواد غزال هم شگافته قلم را بدو طریق

روشن داده شد یکی نسبت وحش صحرا و دوم طیر هوا زیرا که شکار بکار را

دو جنس شکره تعلق ست یکی یوز و سیاه گوش و کلب معلم که از نسبت

سباع و وحش می جنبد و دوم باز و شاهین و امثال آن که از جنسیت

طیور می پرند و هر جنسی را شکارگهی علیحده آراسته شده است تا یوز و

سیاه گوش در پی آهو و خرگوش پویند و از مرغزار خویش نگذرند

و چرغ و شاهین بهوای شکار با کلنک و چرز بازی کنند و در اوج خویش

پرند شکره وار بی هنر نیم که باز را بر خرگوش پراند و نخچیر گیر با آهو نه سگ را

برطاوس دواند بیت سخن چون خبط و عشوا شد بود همچون شتر مرغی
کش اشتر مرغ خوانی و نه مرغ و نه شتر باشد عنوان این طایر حشیم
کرچه غنیست نگارین بر دست ملک شکار بیک میسره صید بزاة دولة
لیوث المتمرده گشاده باد تحمید الحمد لرازق الطیور والوحوش اقتدار اق
الطیر والوحش هو ممسک الطیر فی الهوا بیت امیر الصید انکه تاج دین
تصید روس صید فی صطیاد رایت الحاج والتیجان طرزیند کنان
ویکید فی البلاد تا شهباز تاجدار باشد و شاهین کلهدار و رفس طاوس
از زمرد سبز و اکلیل خروس از یاقوت احمر ملک آثار عنقا شکار تاج الدولة
والدین کاسر هامات الکافرین معین منصة الاسلام مربی افراخ الکرام
اجبل الغزاة اشجع البزاة اعظم شکار بیک قیران ملک بر فرق شهبازان
سپهر افسر و بر سر کلهداران و هر سر در باد هواخواهان هدهد وار تاج سر
و بر خود دستان کلاغ سان بی کلاه و شب پرک شال سرزیر و بازیه
بهمت کبوتران مسجد حرام کمر بندگی شاهی باز دار که از دستان
کمینه شکار خانه خاص ست چون مرغان دانه جبین زمین عبودیت بسود
رو در هوای دست بوس ملکی میخواهد که پر کند و در پرواز آید شعر

رشیاسن الرحمن اطلب عاجا ٭ حتی جنابک بالمحاسن کنس هر چند

کر پیر کمم بدانم دوری ٭ امید که پیران برسم سرور تو ٭ ازینجانب

شکار دوستان بی آهو ست و کار دشمنان با گور و مژده فتوحات

شکاریکی طعمه نشاط بکام دلها رسانیده و آوازه غزوات قران الملکی

روبه مزاجان رزم را زهره اژدها داده بیت شدی نشانه سهام اجل

جنتریان ٭ بران صفت که شد قتل قلع خنبریان ٭ از پیش شیرزاد هم

چنان معلوم شد که شیران لشکر از برای کشتن سگان مغل زنجیری گسسته

بران کلاب زدند و آن سگان که رسن دراز یافته بودند و نجبت موبتان را

چون خرگوش خفته فرو گرفته اند از تیر ترکان در نیستان پنهان شدند

هر یکی را سهم خورده از نیستان بیرون می آوردند نظم پس آنگاه از

تن آن سهمناکان نیستانی دگر بر کشیدند ٭ شنوده شد که در آن

عرصه صیدگاه شهبازان شه بازوی شکاریکی به تیغ طوطی رنگ سرهای

گریزپایان مغل با پر بوم می پرانیدند و آن بومان خرابی دوست هوهو

می آمدند اگرچه هوی در این بوم انداخته بودند اما چون از هو خبر نداشتند

تا طعمه مرغان هوا ساختند و بشنیدند خبرشان نمیشد ارواح خبیثه ایشان

چون مور و ملخ در درک اسفل پروانهٔ آتش میگشت ... ب

ایشان که بی پروانه در آتش معدهٔ طیور و سباع در میرفت شعر

قد اشتلاء المفاذ من قتیل * کما من نغمة زاغ الغراب * و بعضی

از طغرلان ترکستان و سنقران قراقوم را که به او شاهینان مشهور بودند

بازی و دوال گیری آمده بودند از هیبت دوال عنان از دست

رفته بود و دوال رکاب در پای گران شده و هر همه دوال پا کشسته

سنقر یار دوال در پا کنند ایشان را چرم خام درگلو میگردد شعر

تبا الصرم اعناقها ذ نبت * بل لاق بالصرم اعناقها * الغرض تیر

دوگز که شکاری که کوه را دام گرسنه سازد چون آن بوم صوتستان را

دام قید هم در دام قید آورده است اگرچه چنین شکار پیش سنه

همایون فرستادن نشاید چون فرمانست فرستادن فرماید که

اینجا مشتی سیمرغ چیچی بیانگ در روی میخواهند که آوازهای این طایر

سیمون را بپوشند بیت ولی باز خموشی به است با هر مرغ *

که طبل باز چو بشنید بیانگ بلند * دیگر نموده می آید که از شجاعت

شیر دلیر سلطانی بشیر در صحرای نخجیر میباشد و خسرو وارد شیر غلام

چاکر یا شمشیر زنان لشکر ست و شیر گیر روز و شب در ذکر شکاری
انداختن شیر گشتن مجلس شکاریکی و هنرمندان شکار از اطراف ذکر
هنرشناسی شکار یک اعظم شنوده اند و با شکره خویش مستعد شکار
بجانب جناب جهانگیری رسیده بیت آنچنان استاد هریک که هنر
شکار چه شیر را همچون مگس گیرند از شیر مگس چه بر رشته اسیطاقه یوزپا
از یوز کنند که او را ابوالفهد کرکانی میگویند دعوی میکنند که یوز من در
هنرمندی شیر را آهو گیرد و بر بیت دعوی چندین شیر را که بجان یوز
شهید کرده است گواه من اند و خطها پشت بر آن و سواد آن که بر یوز
آهو تعلیم قضا نگاشته اند حجت کرده نگاه میدارم تا چون حاکمان
عالم به بینید هنر طلبند عاجز نیایم و دران شیمه نیست که یوزی دارد که شیران
از پنجه او در پنجه فرار میباشند بیت نافال ست آنکه دارد یوز او کز غایت
حسرت چه سواد دیده شیران ست آن داند بر اندامش چه تیغ داری
خبر رسیده است بغایت رسیده و میگوید که تقاضای اخوان
بیاموزم که از کار دکی خویش پیره را بسمل کند و خرچال را از شیر کنجشک
بگیرانم و کار دانک را جای برسانم که برقافله کلنک زند هیچ دارو که

رساله ثانیه اعجاز خسروی

در هر پروازی سیمرغ شکارا راست **نظم** عنقا بجز بیده از نهیبش

در قاف * زانگونه که قاف در میان عنقا * در پرانیدن شکره خود

دعوی میکند که باز را بران گونه بپرانم که بر کوه بیستون ابر بستونه برود

حمله پرانندگان را از پرانیدن او چون قراطحون سر میگردد **شعر**

وبقیح حسره افواه کل * کمنقار الطیور بحر صیف * یک روز رای همایون

با متحان شکره دار غریب همای چتر را در هوای صید طیران فرمود چنانچه

لشکر مشرق تا مغرب پره کشیده زمینیان طائر گشتند و هوائیان ماهی آفتاب

سنت گر وعقابان را پر وام میداد و بار ایچه جان باز میستد و بیکان

چیرب زبان کرکسان را زبان می آورد و دل سیر بود شاهین جانوران

از انکه خویش میکشت سیخچه از مشت دیگران می پرید **نظم**

لکد وشت در قفای زبونان * زخراشندگان غریب نباشد *

بازان جنگ زن بز چنگال جنگ مرغ را از هوا فرود می آوردند و مرغان

خوش نوا فرود و بالا آهنگ میکردند و بآواز نای چرغان رعنا استقرار

میکردیدند ناگاه درین حال گله کلنگان مای از سوی آب در رسیدند

تیر اندازان تیری می انداختند و کلنگان را سر می بریدند و لنگ میکردند

چرغ دار غریب بفرمان کامگاری شکرهٔ کامگار خویش را بر طریقه

پروازد که بیک دمیدن از سفید باز بلند پر صبح بلندتر بر آمد از آنجا

چنان تحمید کرد طائر چون بچهٔ کبوتر می لرزید نباید که بر من واقع شود

بر سر کلنگ که زخمی می آورد سنگدانه او را ریگ ریگ میکرد تا از چنگ

آن رشتهٔ کلنگ یک لنگ رسته نشد و سر همه را مائده احل لکم الطیبات

وما علمتم من الجوارح روزی شد سلطان شکره شناس را شهر شکره دار

غریب بغایت غریب نمود خلعتی سبز چون پر طوطی و تنگهای زر چون

پر دم طاوسیش بعد دیر مرغ اعطا کرد **نظم** زان پر طاوس و طوطی

کان شهر پرواز یافت * خواست کز جا بر پرد زیرا که جای آتش بود *

روز دیگر که غزالهٔ شیر سوار از ذنب السرحان دستهٔ زار آسمان

جسته زد شاه اسد صولت بتماشای یوزبان نوقصد نخچیر کرد

رکب الجواد وارکب الاجیاد * حتی یصید لطیبة الاسما و احکم اندازان

بدندان گوساله جگر بر میکنند و قادر دستان مغز پلنگان را از پوست

گوزن می خستند طعانهٔ چهار پهلو از دلاوری دل شیر صید رید و دریده

آهو در سیر رفت و ملک شکاری بر زبان آوری سر گرگ بشگافت که

رسالهٔ ثانیه از اعجاز خسروی ۶۷

چشم تیز معلمان خاص که بتعلیم مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله استاد
گشته بودند و بر دوندگان دست سبقت نموده معلمان ازیشان
فوائد فکلوا مما امسکن علیکم واذکروا اسم الله علیه سگر فتند و گرگان وحشی
که از برای وحشت ناخن زدیدی از دیده و دل گزیدی آن سگان معلم
سپاردند و گرازان خشمناک که از بهر خصومت دندان زدندی دندان
گراز بالضم و با کاف فارسی خوک نر و آنرا گرازه نیز گویند و بعضی بر رومان لا ور هم اطلاق کرده اند ۱۲ از کشف
کنان فرد دندان یوزان خاص میسائیدند بیت گریه خون کرده
زخم بر تن صید * خنده فراموش کشته شیران را * بساط شکارستان
نشاط را امانت از لسکه یوزان دست میزدند و آهوان جست میکردند
و کوتاه پایان پا سپر گرفتند و ترکان کمان می کشیدند در حالت تیم پوی
چند از کنار رود در ره آن چنگ زنان جگر خوار گذشتند نظم
بدان تا چو بر جان زند زخم چنگ * ببرند و پس خرقه بازی کنند *
یوزبان غریب یوز چنگ زن خویش را که به سه جای در نای گلو داشت
رسن بکشید و آن ترجمه دراز کشیدن رسن چنگ را ساز کرد و کله
رقصان در نیم ره چنان بزد که بر همه شکرانه گرفت چنگ او کردند
بیت چنگ زن خوش خوش سگر گرفت از انگشت * سر کی را

بابر گه گوند گرفتی بیکشت ÷ امسال خود از خون مغل خورد شراب

در پهلو و پشت آن سگان کرد کباب ÷ مجلس خدایگانی ازان طرب

گمشت جوشان را سیمان داد و دور فرمود مجلسی که خاص هر طرف

کرد کباب گران میکرد صدکان را بر جای می چسپانید شکار رکاب همیشه

کبابی بجگر لطبقه ملوک میرسانید اما نقل پادشاه جز یاد شکار رکاب میسر

نبود و هر بار میگفت شعر ÷ شیره کی بود اگر نیست حریفی میسر

کیست حریف میسر و میر شکار میسره ÷ معلوم رای شکار یکی باد که

شاه آفاق گیران چرغ قازان شکار را میخواهد که بازی گرداند و

خود دست گیرد و زیر دست ملوک نشاند چون مرغ نامه کش سلیمانی

آنجا رسد و نوای هدهد زند در زمان بر جناح رجعت سوی دستگاه

شاهی پرواز نماید فرمود و مردار خواران پر کم شده را قطعه

که بس طرفه سیر سخنی دارند هر یک ÷ که هم بو هند و هم کلمرغ و هم چند

اگر رای بلند بر ملکی آوردن مصلحت نه بیند ما جا شان طعمه طیور سازد

تا از خوردن دل و چشم آن تنگ چشمان تهی دیده کرگسان پر چشم

سیر شوند و علیوار ازان سیر دل طیران همای همت قران ملکی ازان بالا تر

علیوار از بالک سرویار او فارسی ... غلیواج که سالی ماده و سالی نر بود و قیل شش ماه ماده و شش ماه نر بود ۱۲ ... پر دل جوانمرد را گویند ۱۲

که آن استخوانهای کلان را سوی قبر شان سواد اعظم تحفه آرد نظم

برسم ره آورد نبود زرای * فرستادن بوم پیش همای * تاراج کلنگان

خاص برسد شاخ رفعت آشیان دار و مثل این شکاری پیش خداوند

سلطانی بسیار خواهد رسید و طعمهٔ زاغ و کلاغ و شراغ خواهد گشت بیت

که آن شاهین بحری هر چه زود تر از بحر سند سوی آب جون باز آید

و پیکان بط نول را که از خون آن عقابان چون چشم چکرنه و سر شاهرخ

گشته است بزلال حوض سلطانی نمازی گرداند شب و روز مرغ

دعا سوی آسمان پرانیده می آید بیت امید که روزی شوم

صید مراد * پابوس ملک شکار یک روزی باد * هنگام پرواز

این طائر صفدر و از بطی شکار کرده بود و دران سال شیر پای نخچیر

گرفته بود مصرع یعنی یکی و بیست زمه سال هفصد نود ده * تسلیمات

شکر خدمت سوی آن دستگاه دولت فرستاده شد خواندن

فرمایند * بندگی با دل مستمند مشت بسته و پر تاب کرده آمد بر صید

قبول کامگاری باد زمین بوسی که بنقش سم آهو از خریطهٔ خاک برآرد

نثار پای سگان خاص کرده شد شیر دلان اینجانب بخدمت ملکی

شکار یکی روی زمین را از سواد دیده پشت پوز ساختند الا دعیة
عصم الله جوارحه عن صید الحرام بلغه الله بصید المرام لعب باز
قدره مع النسرین غلبه الله علی الاساد نصر الله فی قتل الضیاغم
للمیت جلبش طائر روحه علیه الله جعل طیور الخلد قوته طار روحه
فی هوای القدس حفظ الله عن کلاب جهنم ماسیل من بازه وودوه ا
جرحه جوارح السماء جعل طعم النسور باض الغراب علی شحمه بذل الحمام
لحومه ولج فی حلقوم القسورة ناط بانیاب الذباب ظفر ظفر الاسد
علیه للمیت اخذه عقاب العقاب اولی طائره لشماله جعل خنزیر فی القبر
صار قوتا لصقر سقر صیر کلبا لسلاسل النار خط سوم در مکتوبی که از
هیئت تنجیم و علویات تقویم باید مشتمل بر سه حرف ست حرف اول
در کتابتهای ملقب بشمس خاص و سرنامهای موجز بسوی شمس و قمر
حرف دوم در کتابت بسوی قمر و بدر حرف سوم در کتابتهای
لقب نجم حرف اول در کتابتهای ملقب بشمس خاص و سرنامه موجز
بسوی شمس و قمر مصرع دیباجه و نسبت وی از نور مهر رای انور
روشندلان روشن کرده می آید که این قسم بغایت نازک و

ونسبت در وی بدو شکل آید عموماً و خصوصاً اما عموم چنین که اگر
مکتوب الیه شمس باشد یا قمر یا نجم و آنچه به تنجیم و هیئت تعلق دارد
همه در سلک عبارت چنانکه خواهد درآرد تا عرصه سخن از آسمان فراخ
گردد و خصوص چنین که در هر لقبی از خاصه آن نگذرد مثلاً در لقب
شمس آنچه خاصه آفتاب ست همان را لازم گیرد و در نجم و قمر کذلک
نکته باقی که کاتب درین تقویم پرداخت کرده است غالب آنست
که رقم نسبت از جدول خاصه لقب پای بیرون ننهاده است عطارد
که خواهند تا درجه سخن را برین هیئت بذروه سپهر رسانند ایشان را
درین روزنامهای وقائع نظر دقت چنان باید گماشت مصرع
که چشم اهل رصد سوی انجم و افلاک * و نتیجه این مولدات همه
برین نهج استخراج کرده هر چه جز این ست رنج دانست که اگر
در نسبت خصوص به استقامت تمام مدخل نگردد که تناسب میان
جمله علویات مشترک ست و یک نسبت را از اتصال نسبتهای
دیگر مجرد گردانیدن نوع دشواری دارد شکل عموم را التزام باید نمود
تا کواکب معانی را عرصه سپهر وسعت پذیرد شعر و بدا النواقب

باتساع محلها * مثل الثوابت فی السماء الثامن * نامه شمس ست

ونسبت خاص شمس * عنوان این غنچه نیلوفر که از صمیم معنی

سر بر زده است به پرتو نظر ملک المشرق والمغرب شمس الدوله

والدین نور نور لعلو جبهه مفتوح باد تحمید سورب المشارق والمغارب

الحمد لمطلع الصباح تا چتر سیاه شب بکتابه والصبح اذا تنفس متجلی گردد

در آیت روز والشمس جعل شمس ضیاء متجلی علم عالم آرای ملک المشارق

والمغارب شمس الدوله والدین انور انوار السموات والارضین سایر

اوصافه الساطعه باعلای دین یزدانی آسمان سای فیروزی انتمای

جهانگشای باد سایه ظلمت از لوامع رنگش بریده و سوایح رفعتش

بجا ورو باختر رسیده بسوره والفجر کمترین هواخواهان خاص خورک

ذره که برآورده و شیدا کرده مهر شمسست ادعیه وافره بعدد ذرات

خاک رفع میکند و از حدیقه آفتاب انوع نه در آسمان ستی نه در زمین

انا ذره سیماء شمس تعشق * ومن الهوی بین الهواء تعلق * ملک

رفیع الدرجات معاینه آن ذات معلی صفات باسرع ساعات و

امین اوقات روزی گرداند شعر انه من بری طلوع و کارم *

اعیون الناس بعد ظلمت لیل هم معلوم رای گردیده می اید که حضرت
ملک الشمس مشرق سوی مغرب هجرت فرموده است بنده ضعیف خورد که
ذره های بیدوان نور بی تهی با خبر متحول گشته است کسی را پیش نظر نمی آید
چنان در کنج خانه خستگی و متواری مانده که کسی را علم نیست حیث که از روز
چنین تیره گون هم سر از روزنی هم بیارد و بیرون هم بنده خورد که ذره را
در غیبت شمس روشن نمیشود که از کدام دریچه علیا فرو افتاده است
باری ما ماه شب خیز به روشنی شب و تاریک روز نهاده اند شمعی
خنک شعور آسمان باد بیدران او همچو ما سمن ذره بیرم چه که گیان نجد
خیره ... خفا از آن که خیره ان ظلمت ان نور چشم باز نگردی از حسرا
آن لقا و آب چشم ما غرق بلکه از غم چشم ما آب سر و از دیده چشمش فرو داده
و با چنین استغنای آب لب تشنه آن چشمه روشن لطف ...
اندر شیشه بازی ... که ... در دیده ... چشم ... تا
... آب ... از ... شوق ... گردی ... تشنگی ...
دیگر دیوان سینه نورانی روشن باد که شمس الدین ... که بزرگ زاده
مغرب ... شمسی عالی زنده میشود و میگوید که بست از

چه عبد بشمسیم مهجور اهم که در پرتو آن آفتاب شرف چشندگی شمس نمایم

دیگر گه درین هوا بدین بیت که در بلندی برابر شعری ست دل تشنه ش را

روی گردانم شعر تطلع الشمس عینی فی عیون بهوی و کالطالع وجه الشمس

علی جریاده و منتظر سفر شمسی بباشد که روزنامه نویسها رست و

دبیر خاص را که تیر پیست راست قلم اشارت بباید فرستادها او سواد و بیا

آن شبی بروز آرد و مجاری آن عین الطاف قلم جاری را رطب اللسان

دارد و روشن کند که صبح ملاقات شمسی کی طلوع نماید بیت کی شب

ما صبح شب افروز شود صبح پوشیده ما جلوه گر روز شود یا رب بشمس سما

بلقائه حتی تنور عینا بضیائه خواهد یاقوت جلی که سرخ روی کرده آن مهر

شفقت ست از آنگاه که از طرف کوهی سوی شهر آمده است اورا بهای

جوهری بیش از کابر زبان خیال ان در افروخته است که در سلک ...

گشته است و قدر و قیمتی بیش از قیاس یافته و واسطه عقد ایراد ...

کبر گشته بیت آری کسی که مهر فلک پرورش کند همواره سرخ روی بود

در همه مقام و فقره المین شمسی قضیا انشد انوار و با آنکه تیغ زن و جهانگیر ست

اما القابیت محور دور برج افتاده است هر جا که سیه گری ... بسیار میکند

و درورود بحضرت مرزبان در سپرده جهانبانان را همه نافکی از جهت رده ملک

المشرق بیارایند شعر خورشید پرست کوز ثانی بر دمد آن به که گوی مسیح

اسپ پیش نهند رفیع عارض را تا رکن نور العین ضیا بیاید کرد تا پیوسته گرد

او بر آید و پرده پوشی شموست او کند اگرچه گرمی او هیچ روی پوشیده

نخواهد ماند شعر ضیاء الشمس لا یخفی بحال ولو کان التراکم فی السحاب

جز رفیع عارض که تواند که صفراء ضیا را مانع باشد و مزاج نفت و ماشین را

از حرارت طبع قدری باعتدال باز آرد که بیت که گر آتش با نزاکت و آفتاب را

از سوای پاره نتواند بود بیت اگر ابر نوا ساز پرده ساز کند بر خلق

تیزی خورشید پوشیده باز کند چون رفیع عارض از ان باب است و

گیرد بیت و دیر بیت شمسی این خیال را بیوا خواهد گرفت و سیر اسول جوانب ضیا

از دل ضیا پرده خواهد گشت اما زیر بیت اشارت کن با سایی خنجر [illegible]

[illegible] و یاد گرمی نور [illegible] که [illegible] سیوا خوا [illegible]

بیا آور دیا قی [illegible] بر [illegible] و بیا شکاره اریا

فرو در آفتاب و تاریخ عالم از سر دیای ذره روشن خواهد شد مصرع

یعنی سوم از ماه و سنه هفتصد و پنج [illegible] شکیبات خطا ردانی گر از تعطش

شمس الآفاق سوخته اند سالها مهای مهر آلود دیگر تا گرم تبلیغ سکه شد اسم
سکه مبارک ملک شمس که در لباس نور پوشیده اند از هوا داران ایجاب
خدا باقی مانند ذرات هوا احباب مجیب فرمایند سر نامهای لقب شمس
تاریخ خسرو سیارگان بجهانگیری مشهور باشند ذات عالی صفات ملک
والشمس الدوله والدین بشمشیر زنی و آفاق گیری روشن ایام باد و همیشه
از اوج رفعت گرچه زاد و روبسته و تیر او از کمان چرخ بیرون جسته باد
باسعد اختر دیگر علیه خورشید چهره ملک المشرق شمس الدین از مشرق دولت
طالع و در درجه منزلت ساطع باد و از سپهکاری [illegible] شب دو رنگی روز
و شب محروس بحق من یالی بالشمس من المشرق دیگر همواره آفتاب
ملک المشرق والغرب شمس الدوله والدین مطلع صبح بهروزی و مصباح
آسمان فیروزی باد و خاک کسوت از آن عارض پر نور دور باد [illegible] از لباس
کسوت دیگر مدام خورشید رخسار بین العلماء شمس الدوله از شفق سرخرو
درخشنده و در مصباح سپهکاری رخشنده باد و از زرد روی غروب
مصون و محفوظ مصرع بمن طالع الشمس من مشرق دیگر
مجلس والانور الایام مصباح الشهور والاعوام شمس الدوله والدین قرة

[illegible]

تجلیه ربانی مزین یا تجلیه آسمانی روشن باد که هوا خواهان چون ذرات هوا
بیشمار و بدبینان چون انجم و شب بیرنگ روز کور و تاریک آثار صاحب
مشارق الانوار دیگر شود و ابنیه از او که خاصه نسبت نجم ستهاوردان
آفتاب رفعت و درجت و منزلت شمس الدین مصباح الملک نیر برج اوج
از منزلت و رتبت و اوج ارتفاع و افق تعوق و مطلع سعود و مشرق سعود
مشرق و مطالع و مصاعد و مطالع و لوامع و لوایح باد و از تبدیل زوال و تغیر غروب
و زمان افول در امان نبود و اشعه و آیت و شمس هجری دیگر تا شاه و انجم
بر جبهه شعر تختگاه دارد و در برج بهرام اکلیل سر از و تاج نور برایه برق
فرقدسای و تخت آسمان پایه زیرپای ثوابت فرسای خسرو ستاره سپاه
آسمان درگاه شمس الحق والدین عین المعالی نیر الاعالی باد کرت رایش
از آن افسر انور دور و گرفتگی ذنب از آن درخشنده جبین مهجور و محجوب
و دیگر تا خورشید نورانی سیر پا از ظلمت بند و ستان طلوع نماید
در حدبیر و زنبر و ال گراید و نزدیک شام بمغرب فرو آید طلوع اختر سعادت
از طلعت عالم آرای و جبهه نور افزای جلیس سیای مالک الدسیر و العصر
شمس الدوله والدین خسرو آفاق نیر عالی اشراق باد انکشاف مهر

وانکشاف حوادث لیل ونهار بعید الآثار مصرع بنور الهدی لیس عمل

دیگر تا حکم قضا آفتاب را هر سال در صد شرف نشاند و آفتاب عدل

ظلم شب را گم کند و آثار عدل در ایام ظاهر گرداند مظالم حکومت بنور عدل

مجلس عالی شمس الحق والدین صدر صدور مشرق ذات او منیر و مستنیر باد

وصفت نصفت با آن ذات چون نور با آفتاب پیوسته و نقش ظلم از

صیت عدل او چون نقش ظلمت از چشمهٔ خورشید شسته شهر نور محیط

قبل البرایا قضاء الحق اطلعه علینا و الاقتیه علی النسبة شمس خصوصا

مع الخطابات ملک الایام شمس الدین اخذ شعاع سیفه من المشرق

الی المغرب مالک الشرق والغرب شمس الدول علی علمه بضبط الآفاق

رب انور شمسی دام منورا ذات منیر شیخ شمس الحق والدین لا زال منیرا

شیخ صبح خیر شمس الدین اضحی الشرق باشراقه مولانا مفخر الایام

شمس الدین ضیاء المقتبس بافاضة قاضی شمس الدین ضاع الله ظلام الظلم

بانواره عادل العصر شمس الدول زاد الله قدر ایامه فی شرف العدل

برادر مهربان شمس الدین نور ایام لقائنا بنور لقائه قرة العین شمس الدین

ضاء عیننا بضیاء طلعته فرزند شمس الدین رباه رب السماء تبیاشیر السعادة

للعموم طلع صبح الرفعة من طلعته اشرق لوامع العلوم من جبهته تجلی ذاته بالطلع
الصبلح للمنیت سلطان شمس الدین مرحوم اطلعه النور علی بروج الخلد
ملک مرحوم شمس الدین صنادر روحه کمالک النجوم مولانا شمس الدین اصبح
انواره علی مطالع الدرجات للعموم لزمه الرحمة کضوء الشمس طلع صباح النور
من ارضه لاینفک بحمه ضوء الغفران العکس مع الخطابات شمس الدین
صاانعوذ بالله نزدیک است که بگیرند و وجه باخذ این شعشعه سوزنده
همه روز تافته پیدا شد تا بت الثور علیه من احتراق البرایا شمس بدروز
آفتاب بر سر دیوار رسیده است صفر الله وجه فی العصر شمس دریا آشام
تشنه آب تشنگیهای ماست ثالثه عین الحق عینه مصرع نامه شمس
و نسبت تنجیم عنوان این ابر تنک که پوشیده دقائق عطارد ستا
دیده الله وقت در حضرت مولانا رهین المعانی شمس الحق والدین
منار الآفاق بانواره کشاده گردد تحمید الحمد لمنور القمرین الله مضی القمر
شعر وسجدت باب الشمس کل فیضه ذا النقص کالشمس المنیر بلا
تا آفتاب عالی درجت فیض بخش ماه و محفل شکست انجم باشد طلوع صبح
ارتفاع از طلعت گیتی افروز خداوند مولانا شمس الملة والدین

فرید الدهر غریب العصر قاطع ظل الظلام ناصب علم النور فی الایام

سیارات ثابته الزاهره بادوار سماوات خانه راس و ذنب سپهر و مقابله زحل

و صبح شکوه حیدر دوریش سوره والشمس را در مهر فزای بدر کمال که [illegible]

نظران شمس والا و روشن دوران گشته است قامت خدمت [illegible]

نعال هلال میگرداند و در تخیل با بدر و ملاقات شمسی همه شب چراغ بر کرده

آفتاب جهت بشیر روزی بود که شمس کند اتصال بدر چه نادی السماء

قد جمع الشمس و القمر چه شیخ سفر دران حضرت مطلع اسعار سبی بر آنکه

تا آن نیر منیر از سواد هندوستان سوی شام اغتراب نموده است

روز در چشم ما شب گشته است جماعتی تاریک اختر ولی نور خود را پیدا

کرده اند و هر یکی لاف منیر که انا اظهر من الشمس شرف [illegible]

که شمس را شرف از من است که مرا در خانه او برج علم [illegible] است

چه من خانه شمس را برج علم و اگر خانه صفر است [illegible] نباشد

نیز روشن میگرداند که شمس و الضحی و القمر از من دارد [illegible]

همه ستاره زبانی میگشاید که همه دو چراغ خوردن بدر و [illegible] سپهر فلکی کردن

از من یافته اند و شمها حرفت پیش من درست کرده و کتبه خرج لطائف

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

که در دلم بوده است همه را بزبان روشن کرده ام اگرچه مردمان تصور
میکنند که در دل سراج مدهنی ست اما باری همینقدر زبانی از کسی دریغ
نداشته ام بنابر هیچگونه شیئ در میان نکند و تردد که سراج پنبه دهن از
دود چراغ و دود قلم سخن میگوید و سعد مشتری بیان علم کند و نجم کوکب
از دقائق چیند شعر صلقت الکواکب فی الدجی من نورها ** لکن سنا صبح
صادق ** از رفتن شمس بین چرا می بینم ** شک نیست که قدر روز در شب
دانند ** هر چند معلوم میشود که شما در غیبت شمس انجمن میا زید اما هرگه
که آن ذات انور طالع خواهد گشت تاب نخواهید آورد و همه کور و کبود خواهید شد
بیت از خنده همی کنند پیدا دندان ** دندان دارند آنکه خندان سراج
اگرچه در زبان گرمی دارد اما بغایت صاف دل است عیبش پیش ازین
نیست که هر روز شمعی دیگر را کارفرمای خانهٔ خویش میگرداند تا او را اشتغال
میکند و سرزنشهای پیاپی سوزش او را می افزاید و اگر ناگه از سر سوز
زبانی سوی خسی دراز میکند در حال آتش بر سر آن خس میرود و بار
میسوزد و خاکستر میشود بیت سراج هم بجهان بهر زیستن میرود که
با چنان تف و تابی خس تر و منش ** اما از ظلام و ظلم اطلاک ... گردن

بلند سپهر بها شکنند جهان در چشم تاریک مینماید یک شبش گفتم بارے
تعریف کیستی که شمس را نتوانی دید همه جهان را همچون روز روشن ست گر شمس
اگر چه از پایان هندوستان برآمده است اما سر آمده نیم روز ست آخر
فردا روز چیال خواهد شود ترا خواهیم دید باز در گنبدهاء مسجد چیال کتان
خواهی خزید بیت دعوای بصر سکنی ای شب پره باش ٭ کافتد تف
خورشید بچشم خفاش ٭ و طواطک بصد سکینی چشم پیش کرده آغاز کرد
کر شمس را در افاضت بدین درجه هم بر آسمان مهر که اگر سواد و اللیل اذا
عسعس پیش او دارند از و الصبح اذا تنفس دم زند بیت آن شمس کش اختر
درسی خوانی تو ٭ اعشی ست کش از مهری همیدانی تو ٭ اگر گفته میشود که
حسن غیبت مولانا شمس نگاهداشتن ازین بنده بدر بیاموز میگویند
لابد حسن غیبت شمس نگهدار که بدری و خود را دوم صورت سکینی و
شاگرد چشم تمام اوی و گاه از جزشعے و تنویهی در یوج توبنگار نظم
از جانب او فیض پیاپے داری ٭ نقصان کمال هر دو از وی داری
اینک اینهمه روز کوران در دست راست مانند چنانکه گفته شد میگویند
و بعضے دروغ زنان مانند صبح کاذب اگر چه دم دروغ از شمس میزنند

امّا باز روی شان سیه میشود که با آن انجم منحوس یارند شعر یا نیّر الایام

اشرق لامعاً و استر مصابیح اللیالی کلها امید که آن فیاض عالم

هرچه زودتر طلعت روشن را بر ینجانب تجلّی دهد تا آنهمه ناقصان بی نور

ازان لمعان حضور محتجب شوند مصرع کالانجم فی عین شعاع الشمس

بنده به ریکمال که یک سبق از دقیقهای بسیار باهی درست میکند باز سوی

دقت میل نماید و بنهایت باریکیها برسد و در تکرار شب و بحث روز بنظر

ان شاء الله النور الدیمار کما فی المطلع هنگام نقش این تقویم ماه صفر به جوزا

رسیده بود و در شمار عام شمس بسیانه عقرب پیوسته مصرع یعنی که

زسه هفده سنه هفصد بود و تسلیمات گرد آمد کانی که گرد برگرد بدر حلقه

کرده اند کدائره حول القمر قامت خدمت را بمقابله آن نقطه شرف ائره

میگردانند روشن کرده اضائت شمسی هلال بروی تواضع را از مساس

خاک لبالب میرسانند اهله همتی که پهلوی بدر اند مشاهره خدمت بی نقصان

هلال ارسال میکنند مصرع سزا به سوی شمس و قمر هست معاً تا آفتاب

لعل کلاه کمر جوزا در اوج رفعت بر میان بند و دوماه سیاه قبا خلعت

شرف بجواهر پروین مرصع گرداند بطاق فیروزی بر میان ملک عالی

کلاه شمس الدولة والدین وقبای جهان افروزی در بر سپهسالار انجم شاه

قمر الدین باد منار نور صبح از جبهه شمسی روشن مدار و دور قمر از طلعت قمری

مزین بجامع ذی النورین وانارة النیرین حرف دوم در کتابتهای قمریه

و بدر مصرع نامه بدر وست تجیم بعنوان این مهتاب روشن که

لیالی حامله در بطن دارد دو به پرتو روشنائی شیخ کامل بدر الملة والدین

منیر الدهر بنور شمسیه مقتبس گرد و تحمید نحمد الله مسیر النور هو القادر علی الکمال

بنور واهب الکمال شعر ایا بدر الثواقب انت بدر ٭ تجلی کل وقت بالضیاء

کمال البدر من شمس ولکن ٭ یکمل بدرنا شمس السماء ٭ تا بدر شب خیز

بنور ایام بیض لیالی خویش را روشن گرداند و هلال مرامی بین

در رکوع و سجود باند انوار الطاف ربانی و آثار رتبت آسمانی مقارن

ذات نورانی شارق الطریقة الباهره بدر الملة الزاهره جوهر الضیاء منور

فی الصباح والمساء مع سایر شمائله العالیه باد و نقصان حوادث از گرد

آن دائره کمال مصروف شعر بمحمد قد شق بدراً فی الدجی ٭ بهلاله

قمیا آشار بنانه ٭ محب یگانه سهیل یمانی که از هواخواهان قدیم ست

ادیم بساط را از خساره رنگ میدهد و در هوای بدر باران سیلی از

دیده می بارد سحاب فراق هرچه زودتر پراگنده باد تا آن جمال با کمال
سنجوبی تمام دیده شود ان شاء الله الغفور معتبر رای منیر گردانیده می آید
که ازینجانب کار اولیا هر روز بر ترقی ست مجلس سامی شیخ شمس الدین
اطلعه الله علی اعلی المطالع از صبح خیزی بصدق پارهٔ نور گشته است چنانکه
اشراق بر او تا دکوه سنگ اندرد و روز بازاری چنان گرم که سرگشتگان هوای
چون ذرات متعلق زنان سوی ش سیه وند و بیک پرتو او پای بر هوا می نهند
اما بیشتری بی بصران از آنها اند که از دیدن شمس کور میشوند و سرخ و سبز
پیش چشم شان می آید بیت دیدهٔ ناقص البصر مانده ز نور در ضرر
مهر جهان فروز تر کوری موشکور را * هنوز آن آفتاب در برآمده است
و در سیاهی پیشانیش لائح که نور او تا مغرب و شام نخواهد گرفت باری تعالی
از تغییر زوال و زردی غروبش دور دارد که صبح خیزانش همین دعا
میگویند صنه یا مطلع شمس صباح * عن زوال و غروب کسوف *
یکروز با انجم شامی بوقت افطار ملاقات شد ذکر خواجه شمس میکردم
که از بدر ماه از و شب تافته است و روز بیتاب اگرچه فیضی که دارد
اما کاهش او ازان ست که بعد از کاهش بسیار اندک اندک تکمیلش میشود

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۸۵

جهان بر نجم تاریک شد و گوهر خود پیدا کرد و گفت بدر باری بدرست

که مهر و هفته کامل خود را می آراید و در سیاهٔ شهر همه شب بام بام

میگردد و چندین بارش بگرفته اند و سیه روی شده چون رها شده است

پیش خود اگر دشنوا شد آورد و تمام ماه چنان نا تمام میباشد

می بگردانندش از نقصان کامل گردشهر * گاه چیزی روسیاهش کرده

گاهی نا تمام * واجب سهیل که این سخن بشنید از جای خود بجنبید و بر ایشان

بر آمد که چون نجم شامی سه هزار در نظر می آید اما نظیر خواجه بدر جز خواجه

شمس نتواند بود که بدر از مستر ادست و بدر شامی و در رتبت و منزلت

از و بالاتر و بزرگتر شعر ان النجوم علی السماء کبیرة * والشمس والبدر المنیر

منیرها * نجم شامی آغاز کرد که من در محل خویش کم از بدر نه ام بلکه ازو

بزرگترم ولیکن چون مقام من درمیان ثوابت بپایه اعلی باشد

کدام نظر آنجا رسد که بزرگی من معاینه کند اما چون بدر بهفت پایه

فرو دتر از من است و نزدیک مردان گاهی خود را ذوالنون میسازد

گاهی ابو یزید هر آنکه که ناقص بینان او را بزرگتر از من می بینند

بیت از دور چه بینی چه نجم شنیعی * نزدیک من آ تا بزرگی بینی *

ذوالنون حضرت یونس پیغمبر رضی الله عنه یعنی در جسد ... ذوالنون مصری نام عارفی ست که کامل بر کمال بوده اند ۱۲

داغی سهیل در جبهه که طالع میشود سر همه را از کمالیت بدر تغییر
می بیند چگونه تاب توان آورد که نجم شامی خود را در مقابله بدر پیدا کند
بیت ستاره چو با مه زند لاف نور * سزد گر بخندد شه باز دور *
سگی چند شگفتن انفاس نیز هستند که نخست استغفار میکنند و بعد از آن
از انوار بدر بعععت می آیند آری شعر نبح الکلاب اذا یلوح البدر
و نبحها للبدر اذ القدر * مر اسهیل گویند چنانچه ای باشد که خود را
پوشیده دارم که اگر خاصیت خود بر روی آب آرم هر جانب که طالع
شوم بی آبی و سردی کنم سزای این اولاد الزنا من خواهم کرد که سهیلم با
تا زمستان آینده برسد بیت آنم که کنم سردی و در خور کنم * اولاد
زنا را بدی سرد کنم * شیخ شهاب الدین نیز از حال این شیاطین
نیکو روشن دارد که خود را روحانی میخوانند از بلند پروازی با آسمان سخن
میگویند چون نزدیک روندگان عالم بالا میرسند استراق سمعی
میکنند و لاف از کرامات و کشف از مغیبات میزنند چنانکه از دم تیغ
ایشان آتشی در شهاب می افتد و غصه کشیده دنبال ایشان میدود
چنان میگریزند که در زمین فرو میروند باز چون شهاب را نمی بیند

همه دانی که بها بلند تر مے آید بیت پرند اگر چه که دیوان بلند تر
زنند آب * بلند پر تر از ایشان بسی ست تیر شهاب * و دیگر نموده میشود
که قرة العین شما هلال از ارتفاع درجات روز بروز افزون ست و
چنان روشن مے شود که بعاقبت بکمالیت بدر خواهد رسید و دلیل از
دور مینماید که جزوی از ذات بدر بلکه عین اوست بیت بنیش هلال
لیک بدریست تمام * کاندرپس پرده خویش را پوشیده ست * اگر چه
از سیر منازل طریقت چنان در سلخ افتاده است که پهلوش از پوست
بیرون آمده است و خیالی مانده همه روز در خلوت باشد دیدن ممکن
نشود مگر بوقت افطار آنهم بعد از مهی چون بمبارکی پیدا گشت از بسکه
انگشت نمای هر بام و در گردد سر فرو د افگنده باز سوی برج خلوت
رجوع کند سر ماه خلقی روز می شمرند که آن غره مبارک کی در نظر آید تا در همه
شهر تهنیت عام روی یکدیگر ببینند و هر که اورا دیده باشد چشم نگشاید
مگر برسوی مبارک روی رویت میمون او نه در یک شهر بلکه در همه شهرها خجسته
و فرخنده است جماعتی تاریک دیده که دعوی باریک بینی میکنند و نمیتوانند دیده
از بسکه دیدار او تنگ تاریک و باریک بدیشان مینماید عمیا میگویند

که هلال ما را خود در نظر نمی آید و بعضی بعینه چنانند که هلال را دیده ایم
نقصانی بکمال دارد اگر ایشان بچشم حقارتش می بینند همه جهان نشنیده اند
که در دور قمر صاحب برکتی چون هلال کم است شعر افاض من غرته
یمن دری ؛ فبارک الله علی غرته ؛ خواجه خال بخاری نیز گاه از گاه بر
می آید اگر چه رونده بلند مقام است و ابوالغیث وقت هم و هم از امکان
می جنبد و مصلی بر روی هوا می اندازد و نزدیک خویش میداند که
من هلال را پوشیده ام اما هلال کجا رسد ؛ بیت ؛ ابر ار چه بلند و فراز
ست ؛ زود با هلال ره دراز ست ؛ اما خواجه شمس اسمعیل بخاری
نهایت گرم است ؛ بیت ؛ بانگونه که چون شمس خال ؛ نه در آسمان است
و نه در زمین ؛ شک نیست که مال برآورده و برکشیده شمس است و
چنان از گرمی او در گداز که اگر تیز در و نظر کند آب شود و در زمین فرو رود
لاجرم از پرتو مهری که بر و تافته است ؛ بیت ؛ او میرود و رحمت از وی
می آید و همه جاش غرق رحمت دارد ؛ و رابعا که خواجه خال بخاری با چندان
بذل و ایثار هر جا که میرسد آب میخورد و سیر و سائل میشود و همه را میشوید
؛ بیت ؛ ابری که بهمت لب تشنه می بوید ؛ در روی تو چرا از کف دریا جوید ؛

آنرا شکر کرتر کند هر چه که یافت * سایل شد نش ببین که چها می شوید *

داعی سهیل ازان روز باز ار بخشش خواجه خال دست شسته است که خواجه

و خواجه هلال عارضی ست و ثباتی و بقای ندارد و بدمیدن بادی برود

و هر چه در دل خال باشد در حال فرو ریزد و خالی شود اما در روش نجم

دقائق بسیارست و هلال را ازان دقائق سرناخنی بیش روشن نه

و طالعی چنان افتاده است که هلال از بدر و از نجم دور نتواند شد

شب عید خواجه هلال را دیده شد پهلوی برج نجم شامی نیز از پهلوی هلال

دور نمود و خواجه خال بخاری گوشه گرفته و دامن صحبت از هلال و نجم برچیده

و سراج اصلی و ضیاء مصباحی همه همانجا حاضر خواجه ضیاء مصباحی

سراج اصلی را بر نجم شامی ترجیح می نهاد که نجم گردنده است و خانه بخانه

میگردد و صحبت سعد و نحس دارد وقتی عطیه دهد و وقتی ندهد و لیکن سراج

اصلی از کنج خانه کم بیرون می آید و اگر بر روش آرند نزدیک مردن شود

و از جمله نصیبهای عالم روغن چراغی بیش ندارد اما چنان پر دل و سر باز

ست که اگر نفس زنند جان بدهد و هلال از طرف نجم بر آید و باشارت

ابرو خلق را در خیال انگند آن شب باز سراج اصلی با نجم شامی سوی هلال

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

زبان کشیده میباشد نیکو این ست که بر ایشان میرسد و با خویش

سوزد و می میرد بیت چراغ از زبان سوختن پیش گیرد ❊

از انست کاول سر از خویش گیرد ❊ جاییکه رهروان بلند پایه را یکدیگر

انعکاس روشن بدین مرتبه باشد اگر طائفهٔ اعمی و ابکم که از لوامع شمس

و لوائح بدر خبر ندارند هر یکی هلال را تیره و بدر را تاریک خوانند مصرع

فمن یقول لهم ایا ایام الیه ❊ سایه خواجه خال سیاه بجاری تا سیب شرها

تیز نرود از سر ماه ببیده مباد که باری بارها از هر سوی در می آید و هم در جهت

اعلی پرده پوشی هلال و نجم بزرگان دیگر میکند و هم در جهت اسفل با خاکیان

زیر دست ماجرای در میان می آرد و غبار ایشان فرو می نشاند بیت

آری ابر ست و ابر در بهمن و دی ❊ جنبش نکند جز کرم پی در پی ❊ زیرا

نوزد چو باد تندی بروی ❊ تا گل و لاله آنجا که ازو ریزد خوی ❊ فی الحاصل

یاران انجمن بر عکس یکدیگر شده اند و حضرت بدر الملة اهم انجا و هم اینجا

نور الدجی میباید بود انتظار آنکه هر یک سریع تر برین جانب رفرمایند

نظم ای ماه دو هفته یکره این سوی گرای ❊ عکس همه بین و استقامت

فرما ❊ الدعا کما مضی روز غره سر ماه ذی الحجه باول هلال و بدر با آخر

رسیده بود و سال شهر قلم پایان این تاریخ رسانیده مصرع
زیر بازده و هفتصد سال / و سر ماهها تا هلال از گرد آوردن
و بدر از گردشتن فلک هلال شد و ذات نور افزای انجمن آرای
مولانا بدر الملة والدین بکمال روشنایی و جمال جمیل رای آراسته باد
وازگرفت کنندگان فلک دوار و کاهش هر لیل و نهار محفوظ بحر
شکنندگان مصاف بدر و یکتا طاش هلال از عوج چشمه خورشید
هر روز بدتر گردد و طبق بدر از ریختن نور هر شب تهی شد رویت بیرون
غره روز افزون سپه لار قمر الدین هلال مبارک حالی و فرخنده فالی
انگشت نمای خاص و عام و ظلمت زدای مغرب و شام باد نقطه عین
عشاده ازان عین ملال بعید بید رطه و هلاله دیگر تا دو رعمامه بدر روز
بروز بکور هلال باز آید و طره شام ماه بماه گرد هلال را از دور عمامه بدر
بیرون نماید ذات سپهر آرای ظلمت زدای مولانا کامل الایام
بل مشهور الشهور والاعوام بدر الملة والدین مجبر درجات العلو و التمکین
مدقق دقائق الکمال صاحب العقل الفعال مع سائر اوصافه الکامله
در افاضت انوار و انارت ادوار از نقصان حوادث مصئون و خسوف

نواهیب مصروف بمثل نصر سپید روزگار تا طلعت عنبر بادر و ظلمت شب

چون روی خطیب صادق در طیلسان سیاه نور دهد ذات کامل صفات

ملک الخطبا بدر الملة والدین در جبهه شبگون کالنور فی السواد منیر و مستنیر

باد منیر سپهر پایه بهفته بهفتم بدان ماه دو هفته مزین و انجم سعادت

چون مصلیان جمعه در مجمع آن جامع الانوار انجمن منور بسوره جمعه دیگر

تا ماه یک هفته بنیم تمام باشد و ماه دو هفته در نیم تمام وجود کامل نور

شامل آن کوکب عالی علم انجم حشم بدر الدولة والدین سراج بیوت

السالکین از نقصان عین الکمال محروس باد و پرتو مهر آسمانی علی

التمام و ساعدت کواکب نورانی علی الدوام بسورة القمر ادعیه

والبدر والهلال مع اتصال الخطابات والحکایات ملک الدور

والدوران بدر الدولة حفظ دائرة عن النقصان شیخ سریع السیر

قمر الدین نور انشد قلبه ملک الدور قمر الدین خرید طارد دوره الی لحی السما

ملک الدور قمر الدین سر ساقی لا زال دوره مدا ما سپید لا ز ظلم فرسا

شهر آرای قمر الدولة زین موکبه بکواکب الثوابت خواجه نور اسفی

روشن پیشانی قمر الدین ضاء اسرته شیخ راکع و ساجد محیی الشائقین

عین الدول هلال بارک الله فی غرته ذوالنون شاهم و بویزید ایام

هلال مغربی عصمه عینه عن العین و کمل نوره شیخ کامل بدرالحق والدین

ضیاء اللیالی ببیضه حاجب عین الدول هلال تمیمه العیون سرو سینه

مولانا صاحب العقل والنقل بدرالملک الکمل حرس کماله عن عین النقصان

فرزند نورالعین بدرالدین حفظ جماله عن عین الکمال برادر انور

الاصحاب والاقران قمرالدین زاد الله فی ایام بقائه تلمیذ ملک شهیده

قمرالدین اقمر منزله فی قلب الارض شیخ مرحوم بدرالدین ثم نور الله

علیه قاضی بدر کسب ضیاء روجه کصدر البدر مولانا بدرالدین مغفور

علا درجته بکمالاته سپه سالار قمرالدین مستوفی وارث دائرة النور

حوله کالدارات العکس بدر شب گرد نقص دوره قمر کاهش افزای

مات تعالیه سرطان بدر تیره دل اخذ بالخسوف والخسف بدر کوچه گرد

کشف ضلعه بالسلخ هلال کوز پشت کمل نقصانه تلمیت بدر کلفه رو

در دوزخ رفت مسیح کلاب جهنم علیه قمر ناتمام فرو رفت هبط فی العقرب

هلال مدقوق در حجاب شد اظلم قبره کلیله السلخ حرف سوم در کتابها

لقب نجم اینکه این نسبت الجم بعموم عنوان این نامه که مطلع کواکب

رساله ثانیه اعجاز خسروی ۹۵

معانی ست از سعادت نظر نور الاعلی نجم الدوله والدین شرف یابد
تحمید الحمد لرافع السماء الله منور النجم هو مزین السماء بزینة الکواکب شعر
النجم الحق یهدی کل خلق ✲ کذاک النجم کل الناس یهدی ✲ تا نجوم سما سیارات
زمین را بمنازل راه نماید و نجوم زمین از سیارات سما پیراسن راه
برایه سیاره وجود مجلس عالی نجم الملة والدین مسعد الاسلام والمسلمین
مسعد الملوک والسلاطین هادی البرایا علی العموم مماثل اصحابی کالنجوم
سنی الصفات علی الدرجات مع سائر اوصافه العالیه راهنمای گم شدگان
راه ضلال و روشنائی بخش گرفتاران وبال باد ادبیار را هر روز نور سعادت
افزون و ستاره هدایت از سینه اعدا بیرون مصرع ثمن قال
بالنجم هم یهتدون ✲ نظم ✲ همه وقت باش رهبر شریعت و طریقت ✲
چو ستاره کو برد ره بهمه تری و خشکی ✲ دو دست مساعد سعد اصغر که پیرو
آن هر جبین بر دست عطارد دستگاه دار دبیا دصدر آسمان زینت
زمین میبوسد و در ایام فراق چون روزه داران بیاد وصال چشم
در هوا مانده منتظر نجم والا میباشد و از این بیت دل ساکن میگرداند
شعر ارتقی لقاء النجم یا رب الوری ✲ حتی رایت النجم فی یوم الغدی

مدور افلاک ترقی این درجات باسرع ساعات در این اوقات

روزی کناد بنده بیت اوست که در دیده امید وار جلوه کند بعزه

مقصود در اینجا عرض عریضه پیش آن تیر چرخ در معنی آنکه مولانا

شهاب الدین طویل که فداو بلندی در آتی ستم سعادتی ست در کشتی

محمدی ازانجاکه درباب اصحاب دقائق عقیده دارد از جوزهر محکم تر

هرجا که میرسد مجلس نجمی را باعلاء منزلت بر آسمان می برد و میگوید

که چه مبارک طالعی بود که مولانا نجم الدین بشرف اوتو العلم درجات

برآمد که جمال فضائل را انوار شرع و طریقت هدایت معلوم شد و مقرران

سوا از حبل الکلم النجوم لتهدوا بها روشن گشت نظم [illegible] نهی

نجم که همچون او ستم [illegible] در گردش آفتاب نتوان دیدن [illegible] از زبان [illegible]

کسی را مقابله او نتوان شمرد اما مدققان فرو دست که هریکی در منزل گلی

برج گرفته مانده اند نیز بسیار اند اگرچه هریکی در مقام خود رتبه معظم اند

اما چندان فیضی ندارند که نجم بار ابپوشند مگر یکی بزرگ که او را شمس نهاری

میگویند و در عهد بهار عادل ایام اوست شب و روز در عدل که هیچ

سوی میلی ندارد و بر سر حرفت راستی مانند آفتاب که بر خط معدل النهار

راست ایستد راست ایستاده بیت چو آفتاب زوال آمده است
از همه برسر مد که از تحرک دوران ساد میل زوالش ✤ آن عین الفیض
شهر بروز یکبار محیط را روان میگذرد و چندان روایات در شرایع
ذخیره دارد که این عرصه مبسوطه آنرا بهیچ وجهی عادی نتواند شد ✤ بیت
در عقاب بهار شهر به شهر ✤ تقویم کهن شد است از نو ✤ شنیدم که عین
الدین ضریر او را نادیده لعنت لعنت میکند که شمس از خوابگاه وقتی
سر بر میکند که تا نابینا و قضا میشود و قتادی سراجی بر پوشیده است
زهی نابینا مردمانی که چراغ راهش آفتاب ذکر کنند بی بصیرتی که
از نحو ضریر نگذشته است در مشارق الانوار حدیث گوید مصرع
خوش بخبری بود که تصدیق کند ✤ این خبر بدان اکمل النیرین یعنی
مولانا شمس الدین شرقی رسیده است و بغایت تافته شده است
بیت کور که ننگرد گهی نور سپهر تاب را ✤ عیب کند هر آینه چشمه
آفتاب را ✤ توقع آنکه مولانا عین الدین سپهر نشانی را سوی بهار
چون با دختران روان کنند که او چو بهار اگر همه از آسمان زمهریر
ببارد نخواهد رفت و چون دی دیوانه بردی برد ابروی القوت نبود

وگرمی شمس را قدری باعتدال باز آورد و شعر چون تیر شود گرم
خورشید بهار ❊ سرهای گل از برای این روز بود ❊ و صبری بدیده
تاریک ستاره را نیز تنبیه کرد که طالع مولود تو بی ستاره زاده ❊ بیت
خورشید جهان فروز را با این چشم ❊ معذوری اگر نمیتوانی دیدن ❊
اگر ترا چشم بودی بگفتمی که چشم جانی و نور چشمش را معاینه کنی بیت
ولیکن چون زگوش آمد وبالت ❊ هم اندر گوش باید گوشمالت ❊ بنده
سعد اصغر انجم بلطائف استطرف منجم مجلس نجمی میرساند اما از ان طرف
باغیار نجم نیز حاجت کلی ست امید آنکه متواتر بدست آحاد شهور
هر ماهه و هر روزه ارسال فرماید و سعد اصغر را بدان سعادت تا مها
سعد اکبر گرداند شعر املیت دعای نجم دینی ❊ نجما نجما علی
السماء ❊ تا نجم بر آسمان ست یارب ❊ در انجمن شرف بمانی ❊ روز
تحریر ماه شوال بمیانه ثور رسیده بود و سال بر ثوری میانه هجری
یعنی از سه شش و سال هفصد ❊ تسلیمات بخدمت بلند گوهران
کوکبه نجمی سر تواضع سوی تخته خاک بر هیئت فلک خم داده شد
حاضران انجمن بنده نجم جواهر سلامی نجم نجم در محل تسلیم ادا میکنند

دراری سعود که دران برج سعادت درآمدی دارند تسلیمات لعدد
کواکب افلاک و نجوم تختهٔ خاک مطالعه فرمایند ازین جانب اصحاب
ثابتهٔ محبت تحیات بحساب سوی آن مدارج رفعت سیاره کرده اند
مصرع دولت سبت درین نامه شاعری و نجوم به عنوان و بر بطلین
این نامه که نثره و شعری تقویم یافته است مالک الدقائق نجم الدوله
حسن الله حسن مطالعه نظر فرماید تحمید مور ب اشعری شعر یا نجم
طبعک من عطارد فضل به اذطمر دشناک قطا الا احول به تا نظم
شعری در بحر سریع روان آید و ترصیع نثره و ذراز میزان بی وزن
ناید لطائف اختراع آسمان و ظرائف ابداع ارکان لازم بیت بلند
نجم الدوله والدین نور مجلس الملوک و السلاطین مع سائر القبایل العالیه
باد و از اعتمات سپهر کژ خیال و حرکت فراج و کواکب ناموزون حال
محفوظ یحی من وضع المیزان هواخواه مطلع نجمی شرف اشعری که همواره
بسبب التفات فراق از عیرات سیاره چهره طمع را مرصع داشته است
سلام و خدمت پیش از جوت بحور و بل عروض ادا سکنند و در تمنای
آن طلعت اضطراب بدرجه مینماید که دقیقه ازان در کلک تیر نگنجد

صانع فلک ارزقی و منشی دوائر فلکی لطیفه سازد که از مجاورهٔ آن نظم جواهر

نور نجم اقتباس کرده شود بقضا و لطف رفع عریضه بنابر آنکه در شهر

اصیل اسود هر شب انجمن بیاراید و شعری بلند و روان بیرون می آرد

و بدیگمالی سوادات اصیل را به بیاض نهیر رساند اما نیکو روشن نمیکند روشن

کردن آن سواد شمس آفاقی را مسلم ست بدر همین طریق قلب نیکو

میباید و پس گاه از گاه سلخش نیزی باشد مصرع بلی فی البدر

بالنقصان سلخ ... درین وقت سوزان سخنی در شهر بر آمده است که

او را شهاب دیوانه میگویند اصیل اسود در انجمنهاش روشن کرده که

بغایت آتش طبع ست اما اندک گرمی دارد و جماعتی شیاطین

مزاج که خود را روحانی و روحی میخوانند بر شهاب بر می آیند و استراق

سخن میکنند و آتش در شهاب بر می افتد از پس گرمی دیوان

وقتی میباشد که دیوان را پراکنده می بیند خود را بر زمین میزند و

اسود از شعلهٔ او دندان سپید میکند آری دران فهمیت شعر

از اصالت الی الشیطان شهب ... و لم یحرق تبسمها اللیالی ...

آن نجم سوی بیت استقامت خویش هر چه سریع تر رجعت فرماید

تا همه باریک بینان حسن مطلع نجمی را مطالعه کنند و شهاب که در ان صحرا
شد قد بصولت تمام در وی افتد پاره ساکن گردد و تا شیر نظران نجم بشم
موجب نظم امور باشد و ان شاء الله سبع المصنوعات دعاء المقطع کمانی
المطلع هنگام تحریر ماه ذی الحجه بسیانه میزان رسیده بود و سال به تیره
بی مطلع مصرع یعنی از سه هزده بود و سال هفصد بود و پنج پس از مها
هر شاع سعادتی که در روز بازار خورشید تابن بریزید ماه و ربیع شهری آید
ذخیره منزل درجت و درجه منزلت مجلس عالی نجم الدوله والدین کوکب
فلک العلاء والتمکین سعید حلم الحکیم حسیب احسن تقویم شمع سائر اوصاف
الرفیعه باد و از نحس حال و نقص انتقال محروس بالحق والنجم اذا هوی
رفعت خواجه خاص سعید منجم که مسعود کرده عطیه آن ساعد است
چون کوکب غارب بسجود تواضع بساحی آرد و از ترصد آن دیدار بطریق
رصد نهادان همه شب ستاره بیشمارد و از خال سیاه دیده عیندان
سیاهی دیده میبارد که در تخته خاک حساب نتواند کرد شعر
انوار عینی قد محت انوارها فتبدل الانوار بالانوار یا حکیم قدیم
سعادت مقارنت باقرب زمان و اشرف مکان میسر گرداند

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۱۰۲

تا انوار و نجوم افلاک از ستارهٔ سحاب ناپیدا گردند و نجوم و انوار خاک

از سیارهٔ آب پیدا ستارهٔ وجود مجلس ارفع اشرف انوره از هر اسعد نجم الدین

والدوله صاحب المنزلة والرتبه تابنده گوهر آفاق نقطهٔ شرف نطاق سعید گردش

افلاک حسیب تختهٔ خاک مع سائر اوصافه الزائره در برج شرف و درجهٔ اوج عالی

باد و دراری صعود و مساعد و مجاری هبوط متباعد مصرع بنور الله نور کل نور

الا و علیه علی نسبت التنجیم سادات بیت الشرف نجم الدین و بدر الدین

و شمس الدین نعبد شرفهم عن الوبال شیوخ صانهم الله عن الوبال

علما رفع درجاتهم ملوک حفظ اوجهم عن الحضیض سرامدگان آفاق

وقاهم الله عن الافول اخوان بارک الله فی اجتماعهم اعزه و اقربا

اجمعهم الله کالنیر و غرقاهم کالهلال للعموم اسعدهم الله و العدهم الله

عن نحوسات الفلک نور سیوتهم لطلعتهم حفظ طلوعهم عن الغروب للبیت

اصحاب القلنسوه شمس الدین منور و قمر الدین آهی تعدی و بدر الدین

ماهرو و نجم الدین یلدوز نور النور بروج ترابهم و انار البارئ بهم

بالانوار و النجوم علما علا روحهم علی درجات العلی اعلی الله محله

هر یک خص بارتفاع المقامات و سما علی مدارج القرب للعموم

طلعتهم فی صبح القیامت وسهیل حسابه فی الساعة العکس شمس تابانیه

ونجوم نحوس وبدر نیم تمام اهبطهم الله وعز تقویمهم وتنزل علیهم النحوس

للبت بارک الله افولهم عن البرایا ویوخذون بالاحتراق الابدی ع

سراج هم زپی نور یافت نسبت نجم ٭ نسبت لقب سراج مشترک فیما

میان انجم واهله وبدر وشمع ومشعله وانچه از لوازم شب بود واز حیوانات

چون بوم وخفاش ودزد وعسس واگر جامی صنعت اضداد مراعات

نماید چون روز وشب وخورشید وکرم شب تاب تناسب در هم

درآید اما طبع متصرفه باید که بینگیرد وسر بندد وبگشاید درین لقب علحده

نامه تحریر شد بدان سبب که در بعضی مکتوبات ذکر سراج بسیار

افتاده است نظم همان نسبت لبس است از دوده رانی دو قلم

دگرنه تابکی نامه سیاه و دوده قلم کردن ٭ اما تحمید و دعا را نمودار کردن

درین سواد مصرع درمی باید همچو چراغ اندر شب ٭ تحمید هو الذی

جعل الشمس سراجا الحمد لمن اضاء سراجا وهاجا الا دعیه ملک سراج الدین

اسرجه الله فی بیت الدول سپهدار سود وجوه العدی بدخانه شیخ

انیار الله ظلمات اللیالی بنوره والقاه الله فی احیاء اللیالی خواجه

صحایف الدیوان بسواده قاضی ضوعفت نوره فی اسقاط صحائف الله
ظالم الظلم بلسانه کضیاء البیت والمساجد امام سراج الملة نوراً ستر
محاریب الدین به مذکر وشاعر اوقد الله لسانه اخوان احباء الله
الی صبح الساعة فرزنا زاد نوره ولورا الله به الدجی للبیت بالعموم
صفد نوره الی قنادیل العرش نوربه ظلمة الحدث واسرجه الودود فی
قصر الخلد رفعه النور علی طاق العرش انعکس سراج سوزنده ما له الحی
لعبو اصف الحد ثان اسرجه الشیطان فی بیت الخلاء وقطع رأسه وانقص
دهن حیاته اریت وسمته فی خم النائبه واطفاء النور فی بلدة للمیت
سراج دوزخ مرد احرقه بنار الجحیم وقده القاهر بالسعیر زاد احرقته
فی دود القبر **خط چهارم در مکتوبات متفرقه** دراب وجواهر والقاب
لقب کم نتاج مشتملبر چهار حرف **حرف اول** در بیان لطائف
لقب عین و تعمق نمودن در غور پایاب مصرح نسبت این حرف
تمامی از آب ماجرای لقب عین الدین این است که عین چهار ده
معنی دارد ما لهم لقب شش چشمه چشم آفتاب و ذات و گزیده
و باران بسیار و مادر ای آن هست آئینه زانو و مال کفیر و معاینه

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

چشمه‌تر از دیده باران و جاسوس ور زر و دینار این بهشت عین چون
در کار ما گذری ندارند از ان دست شستیم باندیشش با در انها آشنائی
داریم عین معنی هر یک بیرون تراویم تا آبجوی این روش را شربت کام
بمذاق جان ره یابد بدانکه عین کر لسبه لقب ست از راه بینائی
روشن بشنو که چشم ست کشا و دست آن بالعین در سواد نامه ناظر
منظور خواهد گشت و اگر عین معنی آفتاب دارند نسبت آن نیز در
مکتوبات شمس روشنتر از چشمه خورشید معاینه خواهد شد و اگر
کسنه گزیده دارند آن نیز در نامه عین الدین و ذکر خیار و اختیار چون
اندک آبی که از خیار به تکلف بیرون کنند کشیده شده است زبان
قلم هوشیان بدان بهم تر خواهد گشت و اگر از عین دین ذات دین
مطلوب باشد نسبت آن از علم فقه و شریعت نیز دان نیز در ذکر
علما و فقها جاهی آماده است پیش نظر با اجرا خواهد یافت اما اگر از
عین مراد چشمه و باران دارند چون نسبت آب دانچه زیده نا ثبت
و ماهیت آنست در مجرای و ماجرای ریخته بودم خواسته ام که قطره لطائف
مجاری احوال در سواد می جاری گردانم و تشطشان لطائف اسیران

لطافت کنم نباید دانست درین نیز دو نسبت ست یکی خاصهٔ ابر چون
برق و مطر و بخار و هوا و امثال این که تعلق با آبای علوی دارد و دوم
سفلی انچه از مایهٔ مائیت بیرون تراود مانند جوی و چشمه و دریا و رود و چون
همین لقب بچشمه نزدیک تر از ان ست که باران زیراکه چشمه را درین
توان گفت باران درین قدری بعید ترست پس درین نامه نسبت
لقب جهت آب و جوی را که سفلی ست بر جهات ابر که علوی ست غلبه
داده آمد و اندکی از علوی و بسیاری از سفلی با متزاج برسان آب باران
که در جوی افتد و سیلاب را همگرد سو بسوی سائل گردانیده شد
اگرچه پیش ازین رشحهٔ روشن تر در طوفان نامه ایراد کرده ام
اما دران وقت هنوز سرچشمهٔ طبیعت چندان صفائی نداشت
خس و خاشاک را که از موج قریحهٔ ما بر روی آب می آید اصفیای
روشن ضمیر بنا بر صفای مصافات آنرا فرو میخوردند مصرع
ولا تمیز بین الصفو والکدر * مرا نیز نسبت عطشی که دران رو
داشته ام بهر دُردی که هست صاف مینمود درینوقت از کاو کاو
طینت چشمهٔ طبع زاینده گشت و آبهای بلند برآمد و کدورتها

درته ماند لطف طبعم بران داشت که دُرد کشان تخست را الشیرین

صافی حلق شوی مهیا گردانم لیکن ناچار به نسبت لقب عین درین

سواد تیره آبی روان کردم تا آشنایان بطریق تماشا در آینه

مصرع ویسجون بالعب و یشربون خمرا آیا ٭ بعنوان این لوح زیبا

حرفی که سفینه مجاری احوال ست ببرکت دریا موج عین الدوله جری

اوامره فی البر والبحر گذر یابد آن شاء البر تجمید لقب عین که بمعنی مطر

باشد الحمد لمنزل المطر هو مرسل العین الله جاعل امطار رحمته تجمید

لقب عین که بمعنی چشمه باشد حمدا لمفجر الحیوان و مجری الماء هوا اللطیف

شعر سلام علی عین جواد باحسان ٭ مطیره غیث الاراضی

گلستان تا زمین از ابر هم آبروی دارد و هم آب جوی و نبات

در چشمها هم آب روی بود و هم آب جوی آبروی ملک باد ل مکرم محسن

معطی عین الدولة والدین مربی الملوک والسلاطین مرشح السائل

والفقیر کثیر الجود علی الصغیر والکبیر منبع الندی مشرع اللطف والحیا

مع سائر اوصافه الکریمة هر روز زاینده تر و فزاینده تر باد و صفیا

بمشرب عذب در خور داعد از بی آبی خشک لب و سوخته جگر

بسورة الکوثر اشنای قدیم الیاس آبدار بیت کلاب و جیحون خواه پیوند
پیش ازان بادبان آب که هست ٭ مانند آب روان بر خاک تواضع
منبسط و منقطش شربت رویت یعنی پیدا شد خداوند لطیف شعر رازق
ورود الماء فی الآبار ٭ مجری الماء و منزل الامطار ٭ سبیلی پیدا آمد که جو سیر
این سبیل کا سرانی و تشنع ازان چشمه زندگانی بزدود ترین هنگام و مبارکترین
ایام سیر و سیل گرد و بیمن عدد جریان قلم در معنی آنکه از بیت سوکارها
باب آب و سیمانی تا ب بار اشنا ترپا بر گشته اسیر بار و شربت شافی
صحت گلاب تسکین بیدلان افشانده شعر ساقی عشرت آتش جگرها
فرو نشانده شعر و ابیض کالماء المعین یعنی ٭ و الخمر کالروض الصبیح
بمعاشر ملل اشربه السلسل فی الآفاق زیبد بستان را سایه پرور
و راحت گرد اینده شعر و یسیل بالندی کل البرایا ٭ کما یسیل السحاب
علی البرایا ٭ در سیوقت خود را در حفر ابار و حیاض سایل تر از آب آسمان
سوی زمین و از کف جیحون موج سیم روان داشته و در هر جایی
جوی و در هر راهی چاهی و در هر روضه حوضه حضر کرده و هر سوی
ببیابت الطریق بجت ابناء السبیل سلسبیل ساخته بیت هر زنگی را

کی باشد آبخوردی در جهان باقی ۞ تواند نوش کردن شربت بی
ساقی ۞ و برادرم خضر را اطال الله عمره ملک شهر آباد این ضیع آبادی سلطنت
آبرودی داده است و گفته که این اراده در جویبار راستی سرو بیت
در میان باغها و چشمها نشو و نما یافته اما از تندباد حوادث مستاصل
و بی آب گشته اگر چند گاهی از سهل کرم آب خورد از سرسبزی او
سایه نشینان را برگی حاصل آید و از هر باغی و چشمه و چاهی که
حوالهٔ او شود هر روز انبارها میوه و گل به بارجامی اعلی اعلاه الله
برسد بیت باری گل و میوه هم ز بخت چالاک ۞ برپاش شاهنشاه
از پاش خاک ۞ پادشاه نیز بشیت عنایتش مخصوص گردانیده
و بر سر باغبانان و چاه بانان گماشته تا او در کار و کار چشمه و چاه
افتاده و دولابها روان کرده و کار خود را آبی تمام داده اگر چه
درین کار درآمدی چنان هست که کوزهٔ آبی بسالی روان توان
بیت ولیکن این درآمد هم بدولاب روان ماند ۞ که زین سو پر
همی آید و زان سو میشود خالی ۞ اما آنکه این ست که رشحه از مجاری
این حال در بستان مجلس عالی رسیده است و سکندر الثانی را

زلال زندگانی خضر ذوق جانی داده چنانکه روزی پیش قاضی جعفر
فراتی قطره ازین روش متراوید قاضی جعفر خود را ازانجاکه متبحر است
در آب دادن این ماجری بیت صدف لب بلطافت بگشاد *
گهر چیده فرو میبارید * اول شجر خضر را به تربیت و ترشیح منبع
ازسر نهال کرد بعده ازانجاکه در حق بنده الیاس ترشح قدیم دارد
به سبیل اعانت ترشح نمود اگرچه خضر مردی ترقدم ست چنان که
هر جا که پای او برسد البته از قدم او نباتی و شربت آبی پیدا آید اما برادری
دارد الیاس نام که پیوسته گماشته بحر بوده است و درین کار تعمقها
بسیار نموده و سالها مستغرق این شیوه بوده اگر خدایگان بر و بحر
او را و صاحب آب جون و گنگ باهم شغلی روان کنند بیت
از جوکه چنان رود درین غور فرود * تا آید سوی الیاس ز الیاس درود
فرمان فرمای ربع مسکون را طلب کرد نیابت بحر بیگی ممالک تفویض
فرمود بنده از محیط مجلس سلطنت غریق موج الطاف و موجب تشریف
بر لب آب گذر کرد و امور جاریه تحت محیط آسا بجا بر رسانید و کشتی را
که همه بر یک آب بود هر یک را بر آب دیگر روان کرد و کشتی بانان که

رشته دراز یافته بودند و کشتی در سر رشته ایشان نمی شد در ان نیز
قدری پیچیده آمد و هر رشته تابی که تعلق بسفاین بحر داشت
نوح بلوح تعلیق افتاد و در دست آن متعلقان لست مصرع
فعلقت کالحبل الورید * و ماهی گیران که درم از ماهی گرمی آوردند
بلکه از پوست ماهی درم میساختند و از تمامی مال سیم و ماهی بحیل بسیار
بلکه البحار میدادند و مالبقی زر دوازده ماهی ذخیره میکردند تا دام که
کسی بر سر دام آن آبیان نبود برین آب سنگ میگرفتند عجب بنگالی
که دریا آشام میگردیدند و پیش مار و دها خشک مینمودند و میخواستند
که الیاس را از دریا تشنه باز آرند من خود ایشان را در گرداب انداختم
که خبر شان نشد مصرع حتی تجاوز من ماء اثم ماء * بیت
آنکه جستندی بهر سوی چو ماهی از شست * کرد هر یک ز درم روی زمین
ماهی پشت * باز از پای دام ماهی گیران بپای آب گاو ران کردم
هر یک را دیدم که در هر هفته صد درم فی الهفته وسی سی فریاد میکرد و می رسیدم
که ماهی گیر چون از شست می جنبد مصرع نه گاو هست از وی نه هیچ
کس سی وسی همیگوید * گفتند دیرست که ما از آب کناره گرفته ایم که در میان

چیزی نمانده است و خلق را در کیسه دانگی نه که بجا نشعها ایفی کنند

جاینکه در کنارهای آب کتانها می شستم قصبهای دوال دار قیه ... افتاده

است و جاینکه زبد لطیف بودی کف‌های آب گرفته و جاینکه ستارها

دکس پاشها را پیچ تنگ چون پوست مارها می انگشتیم پوستها امروز

نمی اندران جای جز جامه عک و جامه ها ... چون دیدیم که ایشان

جامه های مردمان می ستانند و تلبیس پوشیده بسیار زنها ایشان

بر لباسی در آمدم و آنچه پوشیده بودم همه بیرون کشیدیم بدست

ایشان سگ فتم از زه کتان در ایشان می افتاد چرا که متعرف

شده بود که از لباس همی شستی چو کردم بلباس

خود شستی که تر شوی در انجا از آن همی ماکردم آب بود و چون

بالان آب بیرون از آب جستیم و بیرون آمدیم آب چنان صفا

گذرات ریگ بر تخته خاک در حساب آمد پوستها از ریگ بروغن ار

کشیدن بود محال از ریگ در آب روغن بازی کشیده اند در این حال

از خزانه آب چندان مال برآمد که تمام حاشیه بحر اسرا ای دو سال

مستغرق گشت ... الحال این ماجرای بنده پیش شد قضا

نفاذ گردانیده پادشاه خشکی و تری روانی طلبم فرموده کشتی زر
برای خشکی لفظ تری ۱۲
لعبیار ده ماهی بخشش یافتم و دهی چون دریا بسیار عبره میان و آب
بوده اجر بنده را بجر اگردانیده بیت آنکه کشتی بخشک میراندم
روز بنده ۱۲
باز در جوی من در آمد آب * کار بیکاری و بی آبی از حد گذشته بود
و چشمها چون دیده مستسقیان ز امساک باران در هوا مانده که ز زاغ
مرغ و ماهی سلطان عطار در امهربان گردانید تا بباران کرم گرد
نومیدی از طینت من خاکی فرو نشاند بیت اشکر الله رب الوری
ملکا * ینزل الغیث من بعد ما قنطوا * صانع بحر و بر قاضی جعفر را
در شرع شریعت دائم با آب دارد که برای بنده نانی پیدا کرد و آبی
شعر حتی بیت بجوده رتبانا * وحمدت باسط رزقنا ویانا چه باجعفر
مارا سهل آشنائی بود که در چنان خشک سال عسرت بیت
جوی آبی بآب جوی داد * تشنه کوزه را سبوی داد * اما
با چنان لطف که لطیف زبیده بر بنده سیکرد و سیگفت که دریا سر
هاست مارا انجسی برنگرفت مصرع وقطره من کفه لم تقطر * آنکه
بارها گفتی که دریا را مانند بل کشتی سیلی تا بر زنم و این شعر بطریق تفاخر

انشاد کردی شعر اسقی العینین عمی حرث الوری ❊ کالعین من جو
السماء بجوده ❊ چون ژرف نگاه کرده شد هنوز دارد در ضیع بود کسراب
لقیته بحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا هنوز جاریه ما را بزده بود
بالاحی سپرد و سکینت که چنانچه رابطه رابطه حبل المتین است عقد بسکینم
و شراسیه هم بجباله خود در آرد فلک کن آن ملاح خود حق شناس ما نگاه دار
و گفت که من ملاحم که دریا مالح را فرو بردم اما برنخیزیدن قطره آب شور
گنند نکنم چون لطیف زبیده دانست که آن جاریه تیز شیده نماند
خواست که غرقش کند عارف معلم نگذاشت آنکه ز بخیه دوخته شده
کرده است و کار صغیر ماید بیت گر قصه جاریه شرح اظهار دهم ❊ حقا
که بسی سفینها پردازم ❊ معلوم قریحه عینی باد که درین طوفان
محن که غوطها خوردیم و لعبر بسیار گذشتیم و دستگیری هر آشنای
نیکو آزموده شد بیت آشنائی خود و آشام بسی هر جا هست
آشنا اوست که در غرقه شدن گیرد دست ❊ اگر آنچه بر ما رسید
ملاقات عینی رساند صفا جعفر فراقی و حسن کشتی لطیفه زبیده بر روی
آب آورده شود بهر دو را در شرح الضاف حاضر میباید گردانید و

زبان داد که چاشنی هر یک بکام ذوق ایشان بروجه کامل میسر
گردد تا برهان هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج عین الیقین گردد سبحان
من جعل بین البحرین حاجزا از نگی سقا که بخدمت آن ینبوع فضل
رفته است بر لطیف زبیده آمده شدی تمام دارد و بر جعفر نیز بهنجاری
که ممکن گردد قریه ضمیرش را سرشته بجنبانید و آنچه در پوست دارد همه
بیرون خواهد ریخت بیت گر هست حلاوتی در و تلخ مگوی
ور تلخ بود روان از و دست بشوی این عریضه طویله که از آب مکدر
دلگیر تر است و از گلهای تیره آب سیه پرورانده شد چون در نظر
مبارک گذرد سفینه عتاب سوی لطیف زبیده جاری گرداند ور نه چون
آن جاریه را در کنار ها لنگر میکنند و من در عرق شرم غرق میشوم
بر سبیل گله و آزادی اگر چه بتحریر نمی ارزد رقم فرماید و تخته نهباط
رالعبین عفو فرو شست حیات دائم باد آمین تحریر در اول
جمادی الاولی بود سالی که آب در طشت بسته شد مصرع
یعنی از سه صد و ده سال و دو صد بود تسلیمات سوی
آشنایان آنسوی امواج تحیات روان کرده شد هوا خواهان اینجا

خدمات متواتره بعدد قطرات باران ارسال کرده هر که متعطش ما
باشد تسنیم تسلیم از اصفیای این جانب با صفای تمام نوش فرماید
سیدنا مهاتا قریحه مردم از عین تعلم موج تبحر زند طبع لطیف و عنصر
شریف مولانا سعید الملة والدین منهل الرعایا مشرع البرایا منبع
الشرائع بحر البدائع مع سائر اوصافه الفائضة بافاضة روایات
فیاض وافاده درایات مواج باد از زنگار عین الکمال و نوش زبان
جهال مصفا و مطهر بصاحب الشریعة دیگر تا عین هفته بیارد دو عین کاری
عین از بحر بر آید و عین از جای زلال راحت لازم عین ذات و
باران رحمت ملازم عین حیات برادر عزیز لطیف سعید عین الدول
مطبوع الملک محی الارواح والاجساد و روح القلوب والاکباد
مع سائر اوصافه البهیة باد غبار حسان از آن مشرب عذب دور و
ضرر حدثان از آن عارض فرخ مهجور بپاکی چاه زمزم و آب چشمهای
مریم او عینیه العین بمعنی المطر ملک گوهر بار مطر و ابر جود الجواد
سپهدار باذل منهم بامطار العین قاضی جری الشرائع الفضیلة
شیخ الاسلام نضر بساتین الاوراد به والقاه الرب فی ترشیح الفضل

خواجه نصر وجوه الاراضی به برادر فرزند اجراه الله فی مجاری السعداء

وجعله الله سعیداً للعموم امسکه الله عن الامساک کثر لطفه وحیاه

وحفظه الله عن صواعق السماء للمیت ملک و سپهدار بارک الله نزوله

فی روضة الرضوان دانشمند وقاضی و وزیر انزله الله فی صدور

الجنان للعموم انزله الله منزلاً مبارکاً فی الجنة غمض ریاحین الفردوس

به ورد مع السعداء فی الکوثر العکس بالعموم اراق الله ماء وه وود ماء ه

وهب عن عینه واماء الدماء سکب منه عرق المحن مطر من عینه ودمع

بلا عین للمیت سوی من سواء الهادیة انزله المالک فی وادی جهنم

مهر سنه صدید العذاب اوعمیة العین بمعنی الینبوع ملک و سپهدار

عین الدین وسع الله مجاری سره وفاض دایما علی السائلین کفاه

الله الامساک عن کفه مولانا فایض الشریعة زاد الله فیضه وضاعف

الله تفجیر مشارعه فجر العلیم عین علمه شیخ الاسلام ادامه الرب

فی تربیة الفقراء شیخ زاده اتولی صغاء ه خواجه ومحرر جری قلمه

علی العین کالفضة علی العین شاعر صفی الله قریحته ولطف الله

الذهب رویته وضوعف لطافته طبعه للمیت شیخ الاسلام عین الدین

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

نضر او رواه الخلد بورود وزین به الرضوان ریاضه وذکره الله
بین السعداء مولانا روی الملائکه من قبضه لیستفیض الارواح
بافاضته واحیاء الله مشارع الدین باسمه للعموم طهره الله عن ورد البلی
وتبرده الله حر القیامة اسالة الله فی سبیل الرحمة حفظه الکریم عن نشف
التراب اجراه الله الی انهار الخلد العکس ییبس عینه وستتبع صبوته
ووهب ماه کدر صفاء حاله صب ماءه فی اقرابل للمیت بعد سن البار
والکریم ملی بطنه بالحمیم سال منه صدید العذاب ناهن باقیات الخلد
کف الله عنه زبد غفرانه حرف دوم در لطائف لقب تاج وترصیع
سخن از جواهر بیش بهاست از نسبت جوهر ست این حرف
دیباجه در لقب تاج نسبت بسیار خیزد واگر از جهت زر گیرند عیاری
علیحده روشن گردد واگر در نمط جواهر تعلق نمایند گوهری جداگانه
بیرون آید واگر از نسبت ملک وسری سر برآرند خود دیگر عالمی ست
مصرع ها است روس العقد فی عرضنا تهامه واگر بر نسبت مشترکی
برآیند هم کوزه زرگران را دم توان داد وهم بازار جوهریان را گرم
توان داشت وهم خزینه دریا بر روی آب توان آورد وهم در غواص

سعاون بحث توان کرد جز این نسبت های دیگر نیز بسیارست که چون
ماهران محتاج نه ایم اینجا بر سر آن نمیشویم که اگر همه سر سوی باز نمائیم
سلک سخن بتطویل کشد کسی که درین تاجوری سر آمده است او را هم
ازین کلمه چند سر سری شعار این تناسب بی مشکل کشاده گردد بیت
وانکه او را نیست مو در موی فرق آن سری * کو سر خود گیر کین تاج
از پی آن فرق نیست * عنوان این نامه که سرش تباج
عنوانی متجلی است سجده بهت خداوند ملک سرفراز تاج الدوله والدین
اعلاه الله علی روس العظام پیشانی کشاده باد بتحمید راس الحمد
الرافع التاج الحمد لواهب التاج شعر تاج الحق اعلاک الا آنه
لیسفک تحت اخمصک الجباه * رباعی ای تاج که بگذشت
زگردون سر تو * آراسته شد تاج مه از زیور تو * فرق از گهر تو
نیست تا انجم چرخ * احسنت زهی بلندی گوهر تو * تا تاج سران
برزبانها روشن باشد و بگوهر بی بها مزین زربابها ذات و گوهر بی بهای
صفات خداوند ملک معظم سرفراز اعظم تاج الحق والدین راس الملو
والسلاطین ملک النواصی امیر الاقاصی اکرم المملکت دیباجه سلطنت

۱۱۹

عین المعانی شرف الاعالی سائر اوصافه العالیه حلیه جبهه بلندان
و تجلیه تاج ارجمندان باد عقد دولت مستحکم و عیار عزت پیش از کم
بخاتم الانبیاء و درة تاج الاصفیاء خدمتگار خاص لولوی بحری
که بنده ریسمان بسته حضرت تاجیست چون جواهر بیخلی فرش
شرف میبوسد و تا از سلک متعلقان آن تاج جدا گشته است
سررشته گم کرده در خاک مغلطه شعر بخاک افتاده را ابر گیر از ان پیش
که اندر خاک جوئی و نیابی، بصانع گوهر وجود که مروارید آبدار را از
صدف آب پیدا آورد و لعل آتشین را از صدف سنگ بنده لولو را
بدان تاج رساند شعر تا ز سر دولت سری یابد * محل عز و برتر
یابد * گشادن این درج پر در مبنی بر آنکه ازین طرف به بخشایش
یزدانی تاج بخش و بخشش سلیمانی تاجدار امور آراسته تر از آن است
شعر کافر از زر گرد و زر از گهر * دیده جوهر فروشان از بصر *
و ملک اسد جبهه شمس الدین که سرش با کلیل بهرام رسیده است
گوهری بی همتا خویش بملک نجم الدین را باز مهر خاتون دختر
ملک الجبال حسن تزویج ارزانی داشته است و تخت شهی را نشاندن

آن دو نگین آراسته گردانیده * بیت * خزینهٔ بارک الله دست چو دریا و

زیبهران دو گهر گشته ابر دریا بار * جهاز چندان بود که از عنبرهٔ بحرین بگذرد

و پیرایه چنانکه در گردش نیرین ساخته نگردد و اگر چه صفت ازان ظرف

ممتنع الوجود بر بنده واجب بود اما چون ممکن نبود * بیت * یک زیور

ازان در صفت آرم باری * کان اندکست اگه کند از دشواری * بلاور

داده بودند هر دری تیلالی که شیشه خانهٔ زیور زبرجدین سپهر تابان

نمی آورد * بیت * یاقوت او دفع و با لعلش مفرح ترزمی * هر دراو

گوی چکیده از چشمهٔ خورشید خوی * دران میز بانی من بنده که لولوی

بحری ام خود را غلوله کرده بودم در میان طبقات بزرگ گوهران انداخته

و از انجا که تنگ چشمی انیست باریک بینی میکردم * بیت * چندان دیدم

درج زر و مروارید * کز کان ناید و از ابر نیارد بارید * تبارک الله

چه مرصعات و مسمطات جواهر منظوم که در مصنوعات آن بیت التزویج

معاینه گشت که مستطیشان عرص را روی میگردانید * بیت * ظرفها

که ازان مصور کم شود * خیال شاعر و ذهن حکیم * وچه دُرر منشور را دُر

این قطعه زمین پاشیده شد که در میزان اوزان الفی نتوان سنجید * بیت *

خود بمیزان وزن کی سنجید * انچه در بحر و بر نمی گنجید * بنده لولوی
بحری که از پشت خواجه ابو الغیث چکیده است و او در شکم مادرم
قطره آبی گذاشت و گذشت خواجه ابو الغیث را بباد دادم و یتیم ماندم
تا مادر نیز صدف عن یتیمه اول که از مادر جدا شدم چشم باز نبودم
با خلقم اختلاط شد و در صحبت الماس سر تیزم چشم گشاده گشت انجا که
تهی چشمی یتیمان باشد چنانکه تنک چشم بودم که رشته تابی در چشمم در آید
حالی که دران عروسی شاهانه افتادم میان این نثارها بسیار گم شدم
بیت چگونه گم نشود قطره چو من جایکه خاک موج زند از گهر چو دریا
فی الحاصل بنده لولوی بحری سفرهای دریا کرد بلکه در میان دریا بزرگ
شد گویی که هم در شکم مادر دولت مصادقت و روالآلی یافت و بجد مت
غواصان بحر و جوهریان بصیر بهای قیمتی گرفت و هم از در فروخت
با عزت ایشان متعلق تخت سلاطین کبار و علاقه کمر ملوک نامدار
گشت جایی چنان با تاج شاهان گستاخ گشت که بر سر ایشان
بر رفت و جای خود را چنان نثار راه دید که در پای هر کمینه افتاد
و با خاک یکی شد فی الجمله درین شیوه های بسیار غلطید هیچگاه

انواع جواهری که درین زفاف دیدند بیت زهی دُرها که اندر خاک
هر سو * همی غلطید چون طفلان بدخو * ملوک و امرای دولت نیز یک یک
بقدر پایگاه خویش طویله گوهرها نثار ده که مهره هر یکی باد را رشته
در گردن کند باسم مبارکباد پیشکش کردند بیت شکسته باد ازان
مهره های چون گوهر * زهی دیدن آن مهره باد شکن * خواجه جوهر
عرض البقاء الله الباقی العرض بالجوهر تخمینی کرده بود که عارض آسمان
نتواند سخت بادپای ملکزاده ازان لعل و یاقوت بر آتش پای سکوت
و کف پای خردمندان از سودن نثار آبله میشد آنگاه لآلی که جوهریان
پخته چون آبله پر آب بر کف کرده داشته بودند و کف پای را در طلب
آن آبله کرده شعر بزیر هر کف پای دُر نمود چنان * که گوی آبله پا خاسته
است در کف پای * و در آبدار چون قطرات آب و لعلهای آتشین
چون پاره های آتش در هم آمیخته بیان عدل پادشاه میکردند مصرع
نه ز آتش آب شد خشک و نه آتش ز آب شد کشته شعر بالحیرة قال
انجم الدوران * کیف اختلط المیاه بالنیران * ملک شهاب الدین
شحنه جوهریان انگشترین پیشکش کرد که یاقوت آبدار آتش در لطافت

آب از چشمهٔ خورشید خیزد آنکه گوید که گوهر شبچراغ گر چون خورشید بر
ناپیداست چون آفتاب روشن شد که جهان یاقوت شمیداست
پوشیده نیست که چراغی از چراغی فروزند با آنکه گوهر شبچراغ
از چراغ خورشید افروخته اند و اگر نظر در یک خورشید بندد دور
نباشد که آتش در چراغ خورشید گیرد بیت خدای روشن چراغی
کز صفای روشنی ۞ راز پنهان جهان را از شعشعه پیش چراغ ۞ آنچه
در صفای آن نگین نماینده شود و شد از دریا قطره و از معدن گوهری
بیش نیست بیت پیش از انست آن خجسته نگین ۞ که توان
وصف کردنش که چنین ۞ بانکه ملک شهاب الدین چنین نگین انگشتری
که انگشتهای ملوک گردد و آخر آن سرور تاجیست بگوهرهای بزرگ
آراسته و پای بر چهره پیشانی سران و سروران نهاده یقین آنکه
هرچه زودتر بر سر این شود و جوهری روشن تر از آن بوجه رونمائی
فرستد بیت که آن خورشید باشد وین مه نو ۞ شود پوشیده
ماه نو ز خورشید ۞ آن خاتم اگرچه تجلیه گاه تخت ملوک است اما خرد
او بیک یاقوت بیش نیست بیاید که یادگار ملکی تاج الدوله کرمی

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

۱۲۵
رسالهٔ تاجیه عماد

که آن خاتم الجواهر تواند بود و از بهر عین الدهر آن عین الاسد
فلک چشم زند تا چون آفتاب در جبت ملکزاده از ان کمر دو رویه در
اوج جوزا در آید کواکب منطقة البروج فلک تحت الشعاع آن محترق
گردد شعر و عطارد الافلاک یهبط بها میاده فی ذلک الجوزاء من
جوزائه * کلاهی که پیش از این از ان تاج الحق رسید گویی که بهم
از رفعت آن تاج حکایت میکرد ملکزاده شمس الحق بوسید و بر سر نهاد
هر چند ابرهای آن کلاه بگوهرهای چون قطرهٔ باران آموده بود اما
در مقابله عطایای حضرت تاجی هدیه بود بغایت سرسری بیت
نشاید عطائی سران سرسری * بجز هدیه سروری و سرسری *
چون بنده لولوی بحری از متعلقان آن تاج دولت ست انچه
تعلق بعقد بزرگی داشت تعلیق کرد باقی بر بسته سر رشتهٔ مکتوبات
ست بیت دانم که آنچنان رسد این سو عطای تاج * کان
توان نهاد که هست این سزای تاج * این شیء به چند که بطریق انبساط
نثار کرده شد اگر چه بیجاده است بگوش بندگان دولت
جای گیر باد فی الراس تلالا الدعاء * گوهرفشانی قلم در سجادی الاولی

و تاج عام و تاج شاه نگاهداشته شده است مصرع یعنی که

زمین و سپهر مقصود و ه تسلیمات نجد بیت متعلقان دو

تاج الدول که هر یک دری بی بها اند و جوهر با بها گیده که کان شیوق

و دریای تعطش جواهر خدمتی نثار کردسران ریخانب باسم تفاخر

زیبای تاج می نهند سرنامها تا کلاه بر سر ملوک جای گیرد

و تاج نگاهدارد و صاحب تاج کلاه ملوک سر در بیارد گوهر دولت

پیکرآرای و الالی عزت زیورافزای سرور و الابرآورده عنایت

حق تعالی تاج الحق والدین معین الاسلام والمسلمین علاء الملوک

والسلاطین عزة المملکة عمدة السلطنة مالک السریه ضابط البریه

باد زمرد سرسبزی از فلک مینای گذشته و چشم افعی فلک از تاب

آن کور گشته تاج الرسل شعرا تاج حق و اکلیل دین ⁂

ترقیات ایل الیقین ⁂ تا کلاه مشایخ تاج روس طریقت

ست و همه صوفیان شامل حلقه های حقیقت تارک ترک کبار

زیر قدم عالی آثار مجلس رفیع تاج الحق والدین محرم مشعر الیقین

سالک سلوک به ور غیب مزین و مشرف بجواهر لاریب

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ١٣٦

چون انا بفرق النبی و حلق الوصی یکی با شمول بزرگی در دور دستار
باشد و دولت سرفرازی در سرگه دار در میان کلاه و دستار
او فرق های بسیار ذات والا و جوهر والا فر بها و خداوند مولانا و مولا
اعز اشرف ارفع تاج الملة والدین مکرم الاسلام والمسلمین مختص
الملوک والسلاطین مع سائر اوصافه العالیة بعلو مجد و رفعت مقام
تارک نشین کبار و کرام باد و دوستان را بشمار تفوق بر سر و
دشمنان را دستار تذلل در گردن کش منديل سول الادعية
شاهزاده تاج الدین ملکه الله نواصی البرایا لک سرور باطه
الله علی روس البرایا سپهدار و الا رفعه الرافع علی ملوک
البریة رئیس المشایخ اقامه الله علی مقام السری ما الکی اصی
الاخیار لا زال سریا علی سریة العلما مالک الروس انطقت له
روس الریاسة للمیت بالهموم رصعه الله بجواهر المغفرة
اسکنه الله علی راس الملائکة العکس بالهموم ذل کتاج الهدهد
والدیک لعن کتاج الیهود نثر جوهره فی التراب اسقطه الله عن
راس الدولة زین به ناصیة الشیطان للمیت رفعه القهار علی

بروس ایل جهم زینة الملک بیواقیت انجم حرف سوم در بربستهای
محکم اسلحه و روشن کردن آثار تیغ و پیکان همچنین مصرع نسبت حرف
هم زاسلحه و ان بود صحاب طبیعت روشن کنند که نسبت اسلحه تا محدود
و عموم و خصوصی دارد و بنده بطریق خصوصیت در بعضی ازین سهام
علیحده چند یک اندازی متضمن عرضی بر تاب کرده و آن در رقعات
این حرف منظور خواهد شد اما اسلحه که بالقاب در دیوان مشهورست چهار پیش
نیست حسام و سیف و سنان و گرز و عدت و اهبت دیگر ازین بر بستهای
قطعا بریده زیرا که قوس الدین و سهم الدین مثل این دیگر اصلا نیامده است
پس در تحلیه آن القاب مشهور دو سه نامه در قلم آمد و آنچه نسبت خاصه
هر یک بود بهر آن محل تعلیق یافت و از تناسب عموم که تعلق با سلحه دیگر
دارد تا حد امکان انحراف نموده شد هر کرا در طبع حدقی باشد و از روی
انصاف هنگام تصنیف بدین مصنوعات توجه کند ممکن است که هم بدین
آینهای تخنیس روی نماید و اگر در حسد و نهفتش تصور صافی متعذر است
بخیالات فاسده آینه صحیفه را مورچه پا کردن توجیه نباشد و در باب نسبت
عموم بهتر که عین صنعت بر موم بستن که نقشی است علی العموم آسان ترازین

۱۲۹

عین بیت آهن که از عیب عربی خالی شنوانند بود و آنکه از عیب عجم [illegible]

نقلی از بیت شعر استوار شنوانند کرد و بالا ازین سیه حرفی باید گذر

شعر [illegible] الوری از قبل سیف ما کی ؛ من لایم حید و امر فاطر [illegible]

درین نامه بنسبت از تیغ هست بعنوان این لجه پر گوهر یکی مولانا

حسام الملة والدین منبه البیان اسماه و [illegible] علی فرق الطغام فتح فرما

تحمید الحمد لله الفرد البین سیر الاسلام بالحسام للجهاد و هو مظهر الحسام والعزو

شعر سلام الانزال علی حسام ؛ علی قدر اهل دست الطغام ؛ تا تیغ زبان

علما در محراب گوهربار است و زبان تیغ خطبا را محراب گوهر و از زبان

گوهرافشان مولانا حامی الاسلام ماحی الضلال و الظلام حسام الملة

والدین لسان العلماء المجتهدین مطبوع اکارم العجم والعرب مخبر المنابر

والخطب کاسر الطغام [illegible] الصدور بالاجتهاد و صاحب القریحة القطعة

بالطبع الوقاد [illegible] الزاهره [illegible] براهین قاطعه و انوار ساطعه

محلی و محلی باد جواهر وجود هر روز روشنتر و اعدا [illegible] گوزه حواد

خاکستر [illegible] السیف در دستار [illegible] غازی منصور [illegible]

بندگی آن ذات است خدمات با حمد و با کشش درونی بگذار [illegible] میانه

در مراتب سینه‌صافی آینهٔ روشن سکندر دانا که از بین طرف شمشیر کفر و ستم سکه

پادشاه اسلام نصره الله علی الکافرین تا کران آب محیط در قبضهٔ

تائید آورد و سواد کفر را بیلاق شاهی چنان حک فرمود که از خط

مشرق تا سیاهی شام رقم خطای خوانده نشود دست زمان حرصه

بالید و رشتها را چون دستهٔ کاردی که بر چاک نالند آن همه

انقطاعات سیفی را با امتداد سینه و سپر دست که بر کی باسیفند و

[illegible] فوالبین و زوال الالکاف ست [illegible] اند ایشان [illegible]

با بادیه ودیعت کرد بیت کشوری کان بزخم تیغ گرفت به بیاز باید

دادن همه چون کار مقطعات بمقطع رسید اشارت فرمود که جمیع

شعبان تقطیع کنند تا میان معاملهٔ گیری اضافاتی که گردن شان

به تیغ قضا بریده باد چون موسی حجام بتقیهٔ جلاد از دست بیرون

دو دست یکدیگر را افتادند زبان شان که زبر و زیر [illegible] بیست

آن زبان ست که خنجر در کیست سیف جلاد و حسام صیقل که

چشمه بسته ملوک و امرا بودند در نعت که پادشاه ایشان را

سر بریده و مشهور گشته میان ایشان هم مثل یک نیام و دو شمشیر شده است

هر دو ازان در خزینهای که سگرند بیرون خواهند افتاد شعر

سیفان اذ غمدا الغمد واحد ٭ ضاق القراب علیهما و تکسرا

چون دو کار دو قصاب زبانها در یکدیگر تیز کرده اند و سنگ ار درگو

نهاده میخواهند که از همدیگر بگیرند و دندانها در روی یکدیگر تیز کنند

این دو ترویان مرائی را که هم جنس از بعض و دهریت و چون آهن هم

سر یک می بینیم هیچ صفای در ایشان نه دلهای آهنین و زنگار خورده

که به تیک و سندان نرم نگردد و هر دو اهل حرف و قلم حرف یکدیگر را

جرح میکنند بیت چون قلم و قلم هر دو نکو میدانند ٭ دانشش نبود که

دو دو حرفی مانند ٭ هر که میان ایشان در می آید از زخم زبان ایشان

آزرده و مجروح میگردد بیت که در آید میان دو شمشیر ٭ نکشد

آنکس که او دو سر دارد ٭ کرات زنی شعبده میان ایشان

بشعبده و بازی مدخلی نمیاید و نزدیک نمیباشد که هر دو را به حجبی

فرو برد اما برای گرمی هنگامه و خنده خلق عمدا فرو گذاشت میکند

تا هر دو از طریق سفه روی در یا روی میزنند و میگیرند داری الحدید

بالحدید یفلح بیت شکست نتوان آهن مگر که از آهن ٭

شمشیر جوهرکرا از شمشیره* الغرض این فرقه بتقبل و تحصیل مشغول گشتند
و مشتی هندی اصل شکسته زبان که حرفی در زبان ایشان درست
نتوان یافت در میان در گنجر گردند و به دوال کمر اکابر حضرت تعلق
ساختند و به بسیاری ایشان متقلد شغلی گشته هنوز در بعضی
عدد و سیفی در قصبات تعلق منبر و محراب را خطیبی و حاکمی طلب میکنند
آن محراب آن حسام محرابی را وقت مسافت همین است و آن وقت
شفیف قاطع که اگر ازین بریدن راه کند که و قطعی است که کار گذاری
حدی بسر برد اگر میخواهد که خطیب شود تیغ خطیب شود و [illegible] تا سر
اندر کشش نماند همچو شمشیر خطیب* یا ایشان آستر الصدر در گریبان هم
با آنکه با تجرم روشن است که ذات مصفا حسامی مدتیست که در [illegible]
وحدت خزیده است و آب صفای خود را در لباس زنگاری پوشیده
اما این زبان هنگام آن نیست جمله ملوک و غزات میخواهند که مجلس
حسامی را بفراغ دستی تمام دستگیری کنند شک نیست که انقطاع در
شهرت از چون تو حسامی نیکو آید اما چون تعلق بزرگان را از ان خدمت
گسستنی نیست و تعهد و تجنب میسر نخواهد گشت مصلحت درین است که

ازان تنگنای غزلت بیرون آید و زبان روشن آثار را میان

معاندان بدرست تمام کار فرماید تا ببینند که چگونه صیت صلت

یک نصرة السماء چهاتنا کلمته العلیا زینهار گرشمن گوشش نماید با

از گردش چرخ روشن شود و زبر دست اهل جهاد تواند نشست

و میان سران و سرانداز ان اشتهار یابد ان شاء الله تعالی الاولنا

کما مضی حلیه این لوح در ذی الحجه بسلخ بود و تاریخ عام از اول ذی الحجه

روشن فرماید مصرع یعنی که زماه سی و سال هفصد این نامه

بنسبت تیغ ست و صفا عنوان این صحیفه مصقول که حرفی

در میان دارد بدست شیخ الاسلام سیف الحق والدین زبده صفا

کشاد یابد بسمت الفتاح تحمید الحمد لمنزل الحدید و هو ماحی الذنوب

با شعشعه سیف فقر ک للمعاند قالع و الفقر بالاثار سیف قاطع

تا شمشیر صوفی صفا و روحها للذنوب برسه زبان دارد و در محراب القراة

اقتلوا المشرکین کافه حق حرفت میگذارد و جود باجود شیخ مجاهد مصفا

سیف الحق والدین ناصر اصحاب الیمین الی ولایات الکرام مظهر آیات

الاسلام مع سائر اوصافه السنیه میان اهل مجاهده بکشف مشهور باد

آثار صبح الهی هستین و اسباب فتوح نامتناهی مزین شمشیر اللّه است
فیروز مظفر که از جمله نصرت خواهان آن ذات ستسلیمات مقطوعات
از سینه مجروح فراق ادا میکنند و در طبع آن مراتب صافی مصور
می‌گرداند که از یکجانب از اصطناع گرداننده چرخ زنگاری صفا یافته
بی رنگ گوهرهای بی‌شنگ است و تنگی در میان شیخ صفی زراوی
که عینهاش روشن است در پیش شیخ داود رزه گر صفت صفوت
آن ذات صافی گوهر کرد که خواجه سیف الحق بشنیده قبضه ابا و
قابض مطلق است و جدا او کسی نمیدانند که در تنگنای خلوت الملح
الهم را بار حلیه لیلی خویش ساخته است و هر چه دارد در میان است
بیت صاف کی ماند آب او که اگر بنهد در میان هر انجمن است
اگر چه خود را در خوابگاه نیام پوشیده میدارد و خفته بیدار دولت
پاسبان عالم و حامی ولایت ست تا امکان ست نخواهد که جوهر
از آن گوهر پاک بیازارد اما تیغ اهل صفا پوشیده نیست بیت
هر که خود را بروی تیغ زند * نبود بی جراحت ناچار * شیخ داود زره گر
دریافته آغاز کرد که من در رست کردن حلقهای اهل جهاد سر دو گرم سیاه

دیده ام سر حلقه چنان باقوت که زبان خواجه سیف شما با چندان تیزی
آنجا هیچ کارے نکند مگر عریانی باشد که ازو زخم خورد شعر
تشنی اسیفت من سر و بار سپراو ۞ ولکن تکمیل سر داندید ۞ سر خند
خواجه صفی زرادی میخواست که آن سیف الحق را به تیزی باز آرد
و فرو خفتنی بر محل کند شیخ داؤد زره گر صنعت خود را بجن کرم مسلسل
کرده بود و مریدانش سر بحجد و بپوشیدند و میگفتند که چون خواجه چینا
از تشنگی خون ما از زبان برون می آید اگر با جبت خواجه داؤد زره گر
تکیهٔ خود را به سینه کرده باشیم نظم اگر زره شود پیش تیغ تیزش
گرے کلیم بیاران شیخ شوان رفت ۞ این حکایت پیش ملک
شجاع الدین مبارز رسیده است داؤد دوستدار
اصحاب صفاست میگوید که داؤد زره گر آهن سرد
میکوبد زره او آب است و مریدان او سوارگان آب نظم
سوار آب را سنگ که داؤد ے زره دارد ۞ که از باد کیا
شود غرق و زره بر جاے بگذارد ۞ اما مرتبهٔ خواجه سیف را
بجائیست که خود را به دال گران ابی با سیف بر می بندد و با خود که تیغ ستم

۱۳۵

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

که او را دستگیری توانیم کرد با اینهمه کار او تعلق بما که اهل جهاد دیم دارد

نظم کوشیم که کار او شود درست ** چیزی که بقدر بازوی ماست

بنده فیروز با خبر بوده است که خواجه سیف را بیارد تا دست تبرک

بر نعل قدم او فرود آریم **نظم** گر از آب روی او رونق

در غزا ابر عدو ظفر یابیم ** **شعر** توال سیفکم الدنیا نا مرآة ** لام الرجال

کلام مال یقطع ** در بعض آینده عزم جزم ست که با قراب مجلس سیفی

دست در حمایل کرده شود ساخته قطع راه باید شد و میان جست کرد

تا چون اینجا رسد حرفی که در میان آمده است مکشوف گرداند و بدان

حجت قاطع حلقهای داود زره گر که بصد صنعت گرد آورده است

و هر حلقه را بذنب دور و تسلسل مطبوع گردانیده بصلابت تمام بشکند

نظم ای تیغ فرو بر زره خصم چنانکه ** هر حلقه یک چشم دو ابرو گردد

دم گیرائی آن زره گر همه را معلوم ست که پولاد را نرم گرداند در صنعت

خود لاف کرامت انا لنا له الحدید میزند و میگوید که آهن بر دست

من آبست و دست من در ساختن زره از باد روان تر چنانکه درین

صنعت بر آب روان رقم قدرتی است و توانم نگاشت **نظم**

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی ۱۳۶

زره گرم که زکسب خود دم بود خوردن ٭ نه همچو سیف که صد خون خویش

هست در گردن ٭ حاصل آن زره گر کوره کار را بدمدمه و باد دم گرم کرده

سید مدکه من آن کسیر البلادم که صد سیف را بشکنم و در حلقهای خود

در آرم اینجا مخاطب سیف را بجای کل بسانی نیست زبان را کار میباید فرمود

و بیک تشدید آنهمه حلقها را جزم کرد تا ملک شجاع الدین را روی سیف

بحدی میباید که بمجرد دیدن آن روی تیزی پیشکش خواهد کرد اما باسنگ خود

میباید بود و تیزی او را قبول نفرمود نظم تا بداند که سیف ما را نیز

قطع تیزگی چنانکه باید هست ٭ خواجه صفی زرادی آنچه تعلق بمصافات

دارد تقصیر نخواهد کرد و بنده فیروز نیز اعدای جانی را چنان نموده که من

بر سیف الحق دستی تمام دارم ایشان را براستی در مزاج راه یافته است

نظم آن کیست که از تیغ نترسد در جنگ ٭ خاصه که به دست مرد

فیروز بود ٭ امید که آن اعضاد دولت در کشش آن سیف کوشش

فرمایند تا عزیمت اینجانب جزم کند و چون اینجا رسد چنان میباید که

سر در کش نماند که مدعیان چیره شوند آخر آن ذات را سیف الحق

میگویند و راست است که هر جا که رسد جرح خواهد کرد اما هر چه زود تر برسد

تا آنچه از نتایج طبع زره کر بیانیه شده است بمواجهه آن سیف بر روی آب

آورده شود و بقوت و حدت تمام سر فرقه اعادی زده و ایشان را ذبح

گردانید شعر ان شاء من علی السیوف باشرا ٭ کالسن لجمر

من قطر الندی ٭ او اذ غیب لی النصر اعم بادآمین حقیقت بحروف ذو

بیض ذو القعده بود و تاریخ عام از دو حرف اول ذو القعده پدید آید

مصرع یعنی که بسال هفصد و شش ٭ سر نامه درج دستور

حسام لقب که صاحب السیف و القلم باشد تحمید الله تا سر

رسام و مجری الاقلام تا قلم از سر لنشن تیغ سر دفتر کتاب گردد و تیغ

از سر نگونی قلم سرفراز محراب حرف اقلام آرای و قلم اقلیم گشای

دستور معظم و مسند نشین قادر قلم حسام الدوله و الدین معین الکتاب

المبین ضابطه الاقطاعات السیفیه مقطع القصبات القلمیه

گوهر شاهی کارگذار سفیدی و سیاهی صاحب امضا رسالة تحریر و خازن

گنجینه فتح و ظفر مع سائر اوصافه الواضحه جلیه صریف ممالک و تعالیم

حروف صحیح و ذلک بانظم سر دشمنان زیر پای علم شمشیر

قط کرده همچون قلم ٭ و جواهر فیروزی در مشت حسام صاحب تجربت

صمصام ع سرنامه نسبت به تیغ مجرد ٭ شعر اصابت فی
السیف مشهور الظراة ٭ انار الله برهن آثار ذات چون همیشه ذات
صافی صفات خداوند امیر سپهدار موید مظفر منصور غازی سیف الدوله
والدین نصیر الاسلام والمسلمین معین الملوک والسلاطین مراة تقار
المجتهدین مفتاح قلاع المعاندین قاطع اعناق الطغاة قابض ارواح
العصاة قامع الکفرة قالع الفجرة سیف الاسلام لسان الکرام صفدر
کیهان برکشیده شاهجهان بانصار نصرت ربانی موید و باعضاد
مددآسمانی معتضد باد تعلق تعلق شاهان هر روز مستحکم تر طلعت
اقبالش به فوالان هر دم تیز چنگ تر گراز صاحب ذوالفقار بیت
بالشمشیر کل من هو ناصر ٭ لک فی المعارک حین قالت العدی
تسلیمات بخدمت متعلقان رکاب عالی قرض خدمت ادا کرده
عاقد حروف حسام قریض خدمت و قطعه دعا باز رسانند اصفیا بر
خدمات حرف و زبانی تبلیغ میکنند کمربستگان تعلق حامی مبالغه
عالی متصل اند ازینجانب اصحاب مصافات سیفی شجاع مبارز تحیات
بی انصرام و تسلیمات بی انقطاع گزارش کردند الا دعیة مع المخاطبات

سليل الرسول سيف الدين نور النور آثاره سيد غازي سيف الدين

نصرة الملك بذي الفقار شيخ سهراب الصفا سيف الحق صاحب السيف

في الشهور والدهور عصمه الله عن صداء الليالي شيخ زاده حسام الدين

زاد صفاه مولانا شارح فوائد الحسامي ومدقق دقائق الفرائض

حسام الحق جرح خصماه وقطع براهينهم بلسانه ملك معيد مظفر منصور

مجاهد ضابط حسام الدولة مالك رقاب الاغالب غلبه الله على

اعناق المعاندين ملك جهانگير فيروز سيف الدولة نصره الله على

الاعداء ونصر اعضاده وزيد حده وتضاعف حد اقطاعه واحكم قبضه

وصرم عظام الفجرة بضرابه وصان الله حده عن صداء الدهر وابده

قبضه مشهور الشجاعة سيف الدين ووجه المعارك حسام الدين

شهر بالفتح آثارها سليل الغزاة حسام الدولة زاد صرامته دستور صاحب السيف

والقلم نصر حرفه وقلمه وعظم امضاءه للميت بالعموم مشاهير الانام

حسام وصمصام وسيف نعمهم الله بغفرانه واسكنهم الله في قراب

القرب وحلّهم الله الغفور بحلية المغفرة واذ حلّهم الله في غمد الغفران

العكس مع ربط الحكايات سليل الكفرة حسام ساقط جعله القهار

رسالة ثانية اعجاز خسروي

سلاح الناصر المنور و سیف سبیان شکسته شیره المنتقم سلاح الله حسام
مخالفت قلم حلق بر حلق کسر الجبار حرقه للمبیت حسام زنگی در گور و
دوزخ رفت صلاه المالک فی حد دو سقر سیف موز چه سقط شد
اخذ بقبضه اعونه جنهم مصرع این نامه به نسبت گرزست و سنان
عنوان این خط که در راستی از کلک خطی سخن میگوید بدست سپه سالار
عالی علم سنان الدین سر تیز دست فتح باد بتحمید محمد معز الاسلحه
هو ناصر اسنه الغزاه تا سنان سر تیز باشد و گرز سر گرد نیزه شجاعت
سنان و شوکت سر خیل منصور مجاهد سنان الدوله والدین سر تیز
جارح الکفره طاعن الفجره فیروز صف شکن سرفراز ذو الیزن رمح یا تیر
او صافه اسنه در معارک غزاة جگر دوز مصاف غزوات ظفر اندوز
باز ناوک کلاه شش از کید السماک گذشته و چشم بد اختر او گوشه بخطی
رسول امی در دستار خاص تیمور سلاحدار که پیوسته هوا خواه
زنت ستانی ست بعد تقبیل مرکز خدمت معروض میگرداند که پیکان حسام الدین
سر سلاحدار پیش پادشاه سماک رامح نصر الله اسنته حضور پیچی اولاد
در فروختی تمام کرد و چنان ساخت که شمشیر خاص شاهی التعهد داو کرد ند

و تمام در زرش گرفتند و چون سنده شهر و پولاد هر دو برادران همه تیغی اند
هر چه بلچق در زر و زیور بود هر آئینه روشنی گوهر با باشد بلچق آنقدار
قوت دارد که آن شمشیر را از مشت نگذارد بیت شاه ازان تیغ را
بلچق داد و بکشش به تیغ استوار میدارد اما گرز الدین سرکرد که پیوسته
زیر رکابی ملک بوده است و ازان قوت پیش خلق سر بزرگیها نموده
و بسیاران را کوفته کرده درین وقت ملک را بیرونی قوت دیده است
برافست که زیر رکاب دیگری خز دانیقدار نشیند اند که هر جا که رود چو
در پیش کنند و کار فرمایند نظم گرز کش سر بزرگی از ملک است
هر ضعیفی کجا کشد بارش تا بلچق را شمشیر دار دیده است میخواهد که بجنگ
و خصومت زبردست بزرگان نشیند نظم می ندانند که فرق ها ست
از سیه چوب تا بسبز آهن ملک نیز گرز الدین سرکرد را بسبب گرانیهای
او از دست بینداخته است و میگوید که سنان الدین سر تیز بایستی
که بهنگام غزا از روح خطی در استار مازری گرفتی و از انجاکه حدت او
بیک اشارت من در دیده شیر در رفتی زهی سنان الدین سر تیز که
در همه جا دلاوری او برسر نیزه است و در پیش خزیدن سقاف آهنی

و بولاد و ندی ولی چه سود که هر چندیش بالا می برم از نیزه بالاتر
نشگذرد و بیش من نیزه ده جا کمر بسته است که گرز الدین سرگرد
هیچ استادی هم نکرده او خود پیوسته سرگران باشد چنانکه اگر
بایستانند نظم سرگرانی چنان نمی باید که بغلطد اگر نگیرند
این حکایت بگرز الدین سرگرد رسیده است و گوشه خانه گرفته
و تکیه کرده و سرش بدیوار آمده خیال طعنهای سنان الدین سرتیز
خود چنان در مغزش محکم نشسته است که گوئی میخی از آهن در سرش
فرو برده اند سگوید که من از زبان ملک حسام الدین خسته میشوم
نه از خراش سنان الدین سرتیز جرح اللسان اقوی من جرح السنان
هر دو خواجه تاش اند و در خانه زین حداد کوب و تاب بسیار چشیده
و بهر نیزه و گرز سر آمده شده و ملک هر دو را یکجا خریده اما جائیکه
سنان الدین سرتیز صف شکنی کند پهلوان را خله جائی در پهلو و جگر
باشد گرز الدین سرگرد از گرانی خود آنجا کجا تواند رسید کسی باید که
او را از جای بجنباند بیت تا گرز هشت پهلو از جای سر برآرد
بینی سنان گذشته یکسر ز هر ده پهلو معلوم رای سنانی باد که ملک

در حق شیخ شما چنین اعتقادی هست که نزدیک او هر عقده بتیر سنان
ن بیست گره بسته شعر وفی عقد الرماح عقدت فتحا دلیلتفتح فی
المعارک بالسنان * میباید که هر چه تیزتر از مرکز اقامت خانه فرماید
تیزی نوک خویش برای کوری دیده دشمنان بدین طرف حرکت داد
تا ملک را دستیار نصرت و گره گشای فتح باشد ان شاء الله الفتاح
مصرع وفی راس خط دعا السنان * تحریر ربیع الآخر از سر کلک
در حساب آمد و سال از سر ذوالیزن مصرع یعنی که بیست از سر ...
شده ز سال تسلیمات سنان الدین پیش کرده ان غد
سنانی چو چشم از سر تواضع فرود آورده شد از بیجا ... ان
سنان الدوله قامت خدمت حلقه کرده بنده سنان هیچ وار
بر مرکز بندگی قاعده زمین بوس تمهید کرد تسلیمات گرز الدین
اعضاد گرز الدوله بخدمتهای گران مخصوص اصحاب ... پیش
گرز الدوله به تسلیم جان نهاده بنده گرز که از شکاه آن آستان در افتاده است
سر بر زمین نهاده او هم سنان الدین ملک فخر والنیر سنان الدین
اعلاه الله علی راس السماک الرامح سید ارجمند شکن

نشسته علی راس الشهاب بحر حبل قطع العدو بطعنه وعمی طبع عین العدو

ابو رفع علی الدرجه العالیه حفظ و جعل شوکا فی عین المعاندین للمیت

بالعموم ترقی علی الدرجه العالیه حفظا من حربة اللعب العکس بالعموم

کل بسانه من حدث الجرح خار بسانه من الجراحه کسر به بطعن الخصمار

للمیت طبع فی النار برهم سبره النار جثه لعبت فی حاقه الکفار

اذابه النار او عصیه گرز الدین عظم راسه فی قرع المتمردین کسر

روس الکفره بقرعه و ق عظام العدی به للمیت نقل الله میزان

اعمال العدو من مقامع جهنم العکس غار السماء فی راسه نقص اضلاعه

وحل الخشب فی اسنه للمیت قرع بمطرقه العذاب غرق بمقله

فی غسلین حرف چهارم در لقب کم نتاج و بمود از انگیخت و روی بحیله

مصرع نشست خیر ولی نیک رانگیزش دور به دیباچه بدانکه لقب

خیر الدین و اختیار الدین لغایت قلیل النتاج ست و در لفظ و معنیش

معال انگیختی خیر دون خنیین ست درین نامه بطریق اشتقاق و لزوم

انچه ممکن بود بجهت تعلیم بمود از یافت و صاحب النثار الخیر گردانیده

تا از این طریق گزینید دستور از همین تحریر بجا رست دانگیخته دیگر

[illegible]

اختیار کند که مناسب این القاب نباشد طریق آن چنان است
که تعقید مناسب لقب گزیده و نیکو بباید آورد و باید که نسبت تمام
رفعت چنین که اگر در نام نسبت شیخ گفته است و کنیت ابی
خیر الدین است و طریق نسبت شیخ با خیر الدین بطریق نسبت
میان هر دو دشواری دارد پس بجائی بباید که مناسب
و محل لقب چنین که مشهور الاخیار یا مشهور الغزاة خیر الدین یعنی
مشهور شیخ احمد است و خیر دین است و در مشکل نسب چنین که
آثار خیر در ذات خیر الدین چنان لامع و لایح است که گوهر در شب
یعنی اثر گوهر شب است و آثار جمع در جمله القاب کم نیست اختیار
همین طریق است و پس بیت که به بنال من آتی ز اختیار من
و در هر بنا اختیاری تا به بنالت من آنچه عنوان این صحیفه دعا خیر
سید اخیار الاخیار خیر الدین کثر الله الخیرات به بخیریت ...
فرماید تحمید تحمید الله و اطیب الخیر بسم الله خیر الاسماء الله خیر معین
شعر الهاک رب البر یا خیر الوری ٭ فی الخیر و الاستشعار فی
تحت الثری ٭ تا نقش خیرات در قلب هر دانای تاریخ شود ذات

[illegible]

گزیده صفات خیر الانام خیر الدوله والدین مختار الملوک والسلاطین
ابتهای اختیاری و حلت بختیاری مشرف باد و تیغ خیرات هر روز
زیاده فرماید و آثار خیرت هر ساعت فراوان و فزاینده باد بحق
النبی و آله الاخیار و دستار نیکان نیکنام عوری که از جمله به آموزان
و بهی اندوزان است سلامی که از وی بوی نیکو بندگی آید و عبودیتی
که از نیک بندگی آن گشاید ارسال میکند و اشتیاق بلقاء اختیاری
چون ذکر اختیاران بسیار خیر خیرات بشمار مینماید خیر الناصرین
این خیریت با اختیارترین روز و گزیده‌ترین وقت میسر گرداند
انه ولی الخیر و [illegible] عریضه آنکه فرزند نیکنام خاص اختیار الدین
برادرزاده خیر الدین بجوانی بغایت نیکوکار و خوب آثار برآمده
و در خدمت خیر الانام [illegible] ملک [illegible] مختارات علوم دینی [illegible]
که از وی نیکنامی حاصل آید و [illegible] از مهربانی هم [illegible] گذشته
و بعد اختیاری ترک اختیار نفس [illegible] گرفته چنانکه [illegible] استخاره کند
در همه کارها و از آنگاه که اشارت خاص او در کار تزویج خیر
گردانیده خیریت او از ثمرة الفؤاد [illegible] اعز ابا [illegible] بنماید

اگر سگ گویم که در مزرعه لا خیر دنیا از گزیدن طریق ثنا کم حرمت لکم

اگر سپه نباشد باشد چیزی نزاید که از و ثمر نیکنامی بحاصل آید سگ گوید

که درین سیوه های آبی چاشنی بی خیرست شعر یا عادل القرائن اثمار

لا تحصل من خیار ها فتائه چنانکه یاد از خیر وستر شود و شد که زین او

همان عزیست است شعر بیت اگر چه آن خیر اوست اما نقش بنیان

آن را خبر ندانند چیز دیگر خواهند بیت فرزند خیار را به آید فربای

مانکه درخت خیر در بار آید ... دوست در خیر آباد و دشمن در خیر باد

والسلام تحریر در آخر ربیع الاول بوده از شمال خیر نیابان

صحیح لیکه نه سی و سه هفتصد و ده تسلیمات اخیار از نظر

در قبول سلام خیر انجامست دوستان مختار مختارات تحیت

تسلیم افتاد از جانب خیار اصحاب نجم سلام بالاحسنه لفظ

بر طبق مودت بیشاپیش کنند والله اعلم او حقیقة الخیر والاختیار

والمختار مع ربط الحکایات ملک خیر الدین نیکنام ثبت الله

بنیان خیره سپهدار گزیده بزم اختیار الدین اختاره الله من الاخیار

واختیار الدوله والدین مولانا خیر الدین ابقاه الله فی خیرة الدین

والعلم شیخ خیرالدین زاد الله توفیق خیراته و وفق الاعمال الخیر خواجه
مختار الملوک جعل مختارا من الملوک للمیت اختیار الدین مرحوم اشاره
گر یه خیر ویا دعا ... پادشاهان ۱۲
الرحمة خیرالدین خیر فی دخول الخلود خواجه مختار خص بمختارات النعیم
العکس خیرالدین مسکوس کفی الله سره و تبعد شراره شر من الناس
و لعن الله الخیر و الشر للمیت اخیر الدین شریر در دوزخ رفت احرق
فی شرار جهنم خیرالدین لاخیر بخیریت اهل مشرف شد حشر مع الاشرار
و خیر فی دخول ابواب الدرکات و خاره النار للاحراق اختیار بد اختر
مرخص باختیار المالک از مختار شیخ سر تارک خورد و خاک شد صار
مختار التعذیب الجحیم خط بجسم در کتاب سوی آباء امهات اولاد
و اقارب مشتمل بر دو حرف حرف اول در نمودار کتابتی که پدر سوی
فرزند کند حرف دوم در کتابتی که ولد سوی والد کند این شد
تمام نسبت خویشان است دیباچه در تقریب
عبارت این دو مکتوب نمودار نسبت قربی کرده شد تا بحکم
که ترتیب بود از سقط قلم در لطن کاغذ محل و صیافت تا کسی را
که خاطر رانده و طبیعت قابله باشد از اینجا نتیجه بطریقی بر گیرد

سرشتیمه باطنش را در کار آید **نظم** چون لا ولدی کز هوس
بچه پرورد ۞ طفلے دگران وخلقی یافت ز بینش ۞ حرف
اول در منشور ارکتابتی که پدر سوی فرزند کنند نامه ز پدر کسوی
فرزند ۞ عنوان این دودمان نتایج که از ام الحرف دو دیده بسیار
وارد نجابت فرزند نور دیده ضیاء الدین منور نور عین الآباء و بخوانده
الشاء ربی تمجید الحمد لمولد المواليد ۞ صانع البشر من الماء ۞ خالق
الآباء والامهات **شعر** سلام علی نور عینی وروحی ۞ ملاقاته
کل وقت فتوحے ۞ تا ولد نرینه هم از آب پشت باشد وهم ابر و
رعد بوده باده هم خون جگر وهم خونابه دل سعادت ابدی وآسایش
سرمدی ملازم ذات روشن صفات فرزند قرة العین ضیاء الدین
منور باد بعین الکمال ایام از لولم مع آن جمال بکفوف وظلم لیالے
از ان جبین متلالی مصروف **شعر** بینا ولد الخلیل وآدم ۞ فی الخلق
جدها وجد العالم ۞ والد پرسوز سراج نوری که دور از ان ضیا
از تاب مهر مرده است وشب از شعله حرقت سوخته تحیات جانی
وزبانی تبلیغ میکند وضمیر منیر فرزندے را روشن میگرداند که

بکرم رب الارباب ازین طرف دل دوستان چون نقش قلب
پیوسته با جمعیت وصال ست وجانهای دشمنان چون حروف
ادراج پراگنده حال کرزند ثمرة الفواد آمران شاء الله تعالی با نشاء
نسلی که نخلی ست در بوستان نسبت خیابچه نخچه برآمده و درسیده
کرمیان طبقه دوستان حالی بکام همه شیرینیست خلقی از بوی سبب
ولکستاتر ولطف زبان ازبنت الکرم فرحت افزاتر شعر
سن لفظه زاد النشاط کانما * رطب تولد من راح مسکر * برادرم
شرف الدین ابو المعانی را بشارت دهند که در خانه او آخر شهر ربیع الاول
ربیع پسر آمده بلغه الله بدرجة الجد وازین سو همی در روشنه همه یاران چو
گل لعل نشکفت ودلها باغ گشت او را شمس الدین ابوبکر لقب ونام
تعیین افتاد آن برادر شرف ست واین شمس در برج شرف آمده
واجب کند که نوروز عیش والدین هر روز تازه تر وشگفته تر گردد
بیت زان گونه که تازه شود تر گل و ریحان * چون چشمه خورشید
ببرج شرف آید * خواجه عین الدین خال از انجا که علو محل اوست
نخچی بسیار کرد چنانکه جمله فرد دوستان را از کشاد دست اوالی

بجا اصل آید مصرع کاید دستش با آبرو دارد و هم چه مادر فرزند

بی بی زبیده را شیر کمترست خواهر فاطمه استد در با چند روزی

شیر داد و باز ایستاد آماده تشنگی نقره چون شیر بداد و دایه بحری

که فرزند سیر شیر بباشد چنانکه از شیر مستی نزدیک ست که شیر

گردد نظم مهی دگر شود این شمس شیر گیر جهان چه که آفتاب آمد

زان جمال گیرد نور مه چه ابا بخیر خواجه عبد الله القدیر حیوا ته از طرف

خیرآباد رسید بکرم بی علت رحمانی در غایت صحت و نهایت سلامت

ست الحمد لواهب السلامت درباب طاعت و تعبد یاد کرده بود

که بسبب برآمدن زاد فرائض را که از امهات امور ست حیله اقا

میتواند نمود و چون از نوافل دور مانده است شب و روز چون

طفلان محروم و یتیم از دیده میبارد نظم در خیال هر جگر گوشه

دمی چه بی جگر گوشه نباشد چشم او چه اول از حسرت که شستن باز د

بدندان میگزید اکنون خود سنش نیز بآخر رسیده است و بسی نمانده

و نزدیک ست که صدقش از دریچگان خالی گردد و هر بار از دهان فرو بار

فرو میریزد که شعر اعض انامل الحسرات عمر سے چه و لکن

این استان و ضرس آن خوانده همه را از شسته شدن لوح عمر افسوس

بیش ازین نیست که چون اورا از قرائت ابو یحیی دور خواندن اما علینا

الکو شد نزدیک ست بعد ازان بهایه لم یکن رسد فرزند خرد ایشان

زین الدین بدیه زنیه الله بهدایة القرآن که هنوز از رنگ آمیزی ابجد

نگذشته است چندان الم که در خواندن قرآن ست اوراگی گذارند

اگر با خصیه بجهت تعلیم فرزند ایشان در عهده ام الکتاب تواند شد

سکه ای که برایشان در عیبن و النازعات نیش خوانده شود خدا پیش از

خواندن و در کل نفس ذائقة الموت حافظ باد چند انکه طفل امی ایشان

در قرآن و کتاب آیتی گردد مصرع و آراسته شود بخط حسن و حسن خط

الغرض نقش جد بر سر جان و دل مانده است و خاطر برای او از بیجه

بتبیان پریشان تر شعر و یسقط من عینی علی الارض قطرة کمثل الفتیلة

فی طریقه یسقط * بر عزم خیر آباد زاد و راحله راست کرده شد پیش از انکه

از ما وران طبایع ایام بشکال فرود آید این والد ابران سوی روان

سپاهیان شد و مصالح که صلاح ما وران ست برای اطفال و باتمام

رسانند پیران بزرگ خود در بیت ما تحریر چنان ابو الحکم شده اند

که اهل سحرت را حمل زادی توانند فرمود و بتر که متروک دست نیالایند

رباعی زالعجب خود مرد گره دارد باز ❊ تا مرد بمیراث نهد چشم نیاز

هر گه بچه شیر شود صید انداز ❊ در صید پدر کجا کند بچه فراز ❊ چنانکه

این والد بخیر اباد رود کار خیر الا بار اچنانچه خیریت اولاد بود باخر سیاند

و باز گردد آن فرزند باید که برادر ناخلفان خود حسب ساچون در نقش او

فرو خوانده شده است که جنبیت ست نگذارد تا بخانه در آید بباید که

ازو خباثتی در وجود آید که خلقی آنرا خیانت خوانند و خباثت تصور

کنند تا او را برادر ندانند که آن اخبث هم برادر ست و هم اندوه مصرع

اخ اخبث بالخ ثم بث ❊ مردمان آن بدیده پر تعمیه را بدان چشم

می بینند که قرة العین ماست و بدین خیال از بنت العین خویش

عزیز ترش میدارند و مصلحت ما دران ست که از خانه بیرونش کنیم ❊

مصرع تا لب بر باش نداند کسی ❊ شک نیست که آن خونی جگر گوشه

و خون من ست اما چون از و جز فساد و زیادتی نیز اید ناچار چون فاسد را

بیرون کردن و جگر زیادتی را داغ نهادن صلاح وجود مردست شعر

اذا فسد الدماء فاخرجوها ❊ و کبد علی اصحة و کی ❊ امهات امهات

آن طرف بعهده کفایت فرزندیست و درینباب وصیت با آن
حاجت نه یقین ست که جدّ بلیغ خواهد نمود شعر وقد تکفی مهمّم ایک جدّاً
کما یکفی مهم الناس جدّ * ازینجانب این والد نیز چون بخدمت جدّ
بهیچکاری مشتغل نخواهد گشت الّا که کالا زیر و زبر گشته را که قلید
شرط الحفص چنانچه واجب باشد بجای آورد و بابناء بزرگ سپرده و
صغیره را عصمها الله عن الکبیرة والصغیرة بر عمّه رها کرده عمرها الله عمرها
و برادر زین الدین هدیه نیز بخدمت عمّ تسلیم خواهد افتاد و خال باغم
یار کرد تا هر دو را غم وارد و آن طفل را لطف دل تیمار داشت تا جد
بزرگوار با فراغ خاطر بنوافل مشغول گردد مصرع و جدّا الی التعبد و کهنا
اخبار صحت ذات اعزه و خویشان که در خواندن آن آرام قلب
ما را بدست قاصدان صداقت فرستاده وارد تا دل مهربان تسکین
پذیرد ان شاء الله العزیز الدعا کما ولد فی الاول عقد تحریر در جهت
کردن دو شهر حرام بود و سال از قرابت پیش فرماید مصرع
شعبان و رجب یعنی در سال سه و هفصد * حرف دوم در مودار
کتابتی که ولد بسوی والد خود کنند نامه ز ولد بسوی والد

عنوان این طفل و زبان بسته که امهات نتایج در لعب دار و شغل بارکه
خداوندم والد عزیز الدین عیش الغرة اعزه الله فی عین الاعزه رسیده
تحمید الحمد لاحد لم یلد و لم یولد هو المصور فی الارحام شعر سلام علی
من بدا رسمه ذاتی ٭ و حلی وجودی بحسن الصفات ٭ تا مهر پدر آگاه
ست که ثمرة الفواد را بگرمی و تافتگی بسیار پخته گرداند خون مادر شفقی که
از دو سپیده شیر ولی تا صبح بلاغت از طلعت فرزند و ماند سایه جد بزرگ
سبه سامه همایون خداوند والد اعز عزیز الدولة والدین تاج الملوک
والسلاطین نور عین الامة عمر الله لابیه و رحم امه باد و از تعریکات
ابا علوی و طبایع امهات سفلی در پیوند ان بالنبی الامی و آله بنده و
فرزند کمینه ابوسعد که بوی سعادت از مهب نسبت آن طیب شمامه دارد
تحفه که از خلاصه جان زاید و عبودیتی که از بطانه دل بیرون آید با نیاز
اشتیاق و تافتگی فراق تبلیغ میکند و باز مینماید که ازین طرف از فرط
عواطف پروردگار و شفقت مهرافزای والدی و لما چون ایام حسبو
طربناک ست چون طینت طفلان از غبار غم پاک شعر والدهر فی کالام
اذا غضا ٭ کالام للولد الرضیع الواحد ٭ خداوندم حمید الدین حسن ام جسا

از هوس تتاریان دیو هیکل سوی دیولاخ سغل عزیمت نموده بود
و از انجا سوی اجداد خود جانب لکهن آباد راند پس ازان حوالی طرف
نگران رفت و چند ماه به زادی در جایبه و شح کرد و پدر یافت و چون
تیر روان شد و خویشتن را در کیش انداخت و تیری چند خالص پیکان
کیش از صد و کیش لائق انبار ملوک بدست آورد و بعد از سی ایام ماه سوی
سوکند و نشاش دل کشید و با ر اثقال نفیس و قماش بسیار در شهر خویش بازه
شهر روشن عوده سر قبر باد طراه کما تشیخ بعود الشباب حل
بضاعتی وارد از اشیام بحره اکباد جبل الطفال صدف کر آباد امهات
ازرادن امثال آن عقیم اند مصرع زادها تدلس زاد با حالی آن
اخباس را از بیم حاسد ابنا جنس چون ذخیره مادر از فرزند مشرف
پوشیده داشته است اما شهزاده چند که چون گوهر شب چراغ در ظلمت
لیل جبلی پوشیده نماند بطریق عرض رشته مقالت بسته است
ازان دو کره در غایت تلخی دیدیم بگونه سر یک از دهای گرون
کر اگر چوب برآری در سوراخ سور در روند هر یکی گوی از دهان مار
بیرون آمده است و سیه چالیت دیگر آخر ادراک آده بگران که سودا

[illegible]

شیر را در خیال غضروان از سر تازه گردانده جنگی دیگرست سنگینه شکل
مادر که آتشیر و پدر شیرازی که مادر او مر او سرفرود آرد و ماهی ست نخل
بحری آتش پاره از برق جهنده شرر که مانند ابر پای به زمین نمی نهد بباد
سنگ و پیدا و پاست دیگر گهی از ماده هوای و نارش مرکب کرده اند
و آبی و خاکی را در ترکیب او که نبوده اگر آن گشن باد پای را با این ماده
آتشین جفت کنند و نتیجه ستانند نبیت زا نتیجش باد و آتش چه زاید
بچه شعله تیز و طوفان آتش ؛ هذا باب مادر خواجه جمال نجیب الدین
که سنگ و جبال آتشین مهار و پیش کرده بود و نبودن خودش ساخته
از خشونت مزاج حضرت آشیان تنگ آمده ناگاه بشیمت شبهت اران ناقه
صالح بگسست و نجابت خواجه نجیب الدین عجم پیوست و خود را دربار او
و سر شته مهار گسستن خویشتن بالمناسبت گرانی کرد از ضمیران
خویش داشت فرد بهمت ضمیران نیز بپیش آورد و نه که چون وا با دشمن
گرفت وا دیا فیتیم اما مشکل این است که خواجه عجم بهیچ ناقه در حکمی این شتر
سوختمر را در سایه حمایت خود جای داده است و با احتمال قربان نحل
گذاشته این را بجای قران کرد و بی با جمیع مرکب که خاتون هست بر کتها

مخدره سه جهة درازدست نوا فلماراسته تسبیح را بدست گرفته آراستگی

سالک صحبت آن دختر دانا را طلب میکنند و خواجه حسن را میگویند که

چون دانا و فرزانه است مصاحبت نیست که مصرع زن و فرزند کینی رود

کرتا ماند فرد ه چون آن هر دو معصومه بهشت ام المومنین عایشه دارند

امید است که دران تزویج موافقت فاطمه با علی پیدا آید بیت بو عمل

وحشی گمند شو و شور انگیز ه با بولهبی در نیند آتش تیز ه دیگر بنوده می آید

که دختران بی بی نبات سمن خاتون و ارغوان خاتون که خواجه پیچ ایشا

خال باشند و حبیب سوری را همشیرگان رضاعی بلکه خواهران دینی

خواجه عارض اگرچه پوشیده مهرست اما از انجا که حیاء اوست همواره

سایه لطف بر سر ارغوان خاتون و سمن خاتون گسترده میدارد

و جوانمردی او خود بر همه از آب صافی روشن ترست بیت

اذا ما جاء عارضنا بفیض ه بکے اطفین منه فوق ارض ه واز یک

آن هر دو مخدره را یکدامن می بینید مصرع پدر دارشان تربیت میکند

گویی که آن نازنینان از صلب او چکیده اند ایشان خود تا این غایت

در حجره عصمت چنان مستور اند که بادر نادرون پرده ایشان دخل

در سنوقت که رسیده شده اند از هر جای ایشان را خاطبی خاسته است
خاصه بوشته گلابی جهانا باوردی باغبان را آراینده مصالح ایشان
دیده است و باو مختصر سیمی در میان آورده میگوید که دست از دامن
ارغوان خاتون و سمن خاتون بر ندارم رسیده اند که این هر دو عروس
زر و سیمی نیز دارند بیت و انجا که بود جمال مالی ٭ لا بد همه را بود خیالی ٭
از انجا که سوز و گداز آن گلابیست بسوی سمن خاتون آتش در همه گلهان
نیز نباید که آن شکوفه روی پوشیده را العقد درست خانه خود برد و چون
کار او سوختن و گداختن آن مخدرات سخت بر آتش تیزیش دارد
و خون او را آب کند و آن دهن بسته را زهره آن نباشد که دم برآرد
اگر خاطر عاطر مخدومی والدی صواب بیند سوی باوردی باغبان
بوی از خوی آن گلابی بجامه عبیر بار نشر کند بو که روزگار این بهشتی
ضایع نشود بیت و آتش نزند بجور گلابی چمن ٭ وز بی آبی باز رهد برگ
سمن ٭ بلبل بی نصرت مالک الشام رقیب پسری ست زبانی که حرفی و
قلمی دارد سخت شجاع و مبارز او نیز برای این دختر زبانی سی اندازد
اما میان خلق بقتل و خون ریختن و بریدن مشهور ست چون مثل

این ادصاف از و روشن شد و هم درگشتیم که حسام اگر آئینه شود روی
سوی او نکنیم اما خادمی ست ازان ملک عارض جوهر نام که بقای عمر
به دوست پسر خوانده دارد و محرر پیشه و آزاده و مهترزاده هر سیم که در قلب
سیره باد اخواهد پیوست تا او جایزه نیارد ممکن نیست که صرد قلب ادرم
بحال آید اول آنکه از نسل احرارست و دیگر آنکه ده سال این آزاد در بند
دانشمندان مکاتبات ایشان تحریر کرده است و در وقت با جماع
خویشان اتفاق چنان می شود که این عجوزه را لا زالت مستورة
او مستور گردانیم شعر حتی تغیبا بازدواج طیب * کانوروا انجاب
اذنبتا معا و اخبار این طرف که بنود ران احتیاج کلی بود و طوال عرضه
بعرض پیوست این فرزند و جمهور اعزه را از خدمت خداوندی والد
در کل امور یک اشارت پدرانه بس ست خالص عرض آنکه انچه مصلحت
ما دران سیند ابر قلم آوردن فرماید بیت تا نامه یکم پیوست کم افسر خویش
پس بر خط فرمان تو دارم سر خویش * اگر ذات عزیز خداوندی پدری
هر چه زودتر چون عزیز بسر رسد اعزه بی سر را عزه تمام پیدا آید
و حلوای این سیر با نهایا طبقه احبا و اقربا بکام دل تناول کنند شعر

انتشار صول السرور بدفی افتد و وفی صدور و خامه شیم بنده

بدر آید آن باب آباد باد آمین شمار ماه جمادی الاولی از آنجا بیرون آرد

و تاریخ خاتم از خلعت تعشق فرماید مصرع یعنی دهم از ماه

تسلیمات خدمتهای مجدد و تسلیمات جدید بجهت خواهند و جید

با درین مخصوص ست مادر و پدر اسم استان کوس بجای می آکیم

مادر با دررا حضرت رسیدیم بجهت والدین زاد لقاءها سلام با خلاص

ظاهر و باطن تبلیغ افتاد پسر عزیز بوس شفاق پدر قبول فرماید بجهت

واله تسلیمات رسانده با اشتهات شوق رسیده باد بجانب قرة العین

عجوزه سلامهای متعطشانه با بناب العین مجرا یافت بجهت برادر اعلا

با برادر خوت و آذر شوق میرسانیم همشیره شیرخواره بجهت که لشکره شرف

ملاقات بود با زبده اخلاص بخوانند خواهر بزرگ را تحیات وافر

رسانیده شد و بندگی عم خدمتهای عمیم و سلامها اعم فرستاده آید خود

خال تسلیمات خالی از ریا قبول فرماید بجهت عم چون نقش عم که بندگی

بستم پیش خال عزیز خال دیده را با درین بیانیش تمام فرمایی و اوم

بی ابی صفت از جلال خود سلامی که جهت اتحاد باشد قبول فرماید تحیات

[illegible]

موافق باحترام خدمت محترم رسیده باد و عمیة الاقارب سمع
ربط الحکایات بالمدح علی القدح خواجه جد بتفسیه چنان
مشغول ست که به نبیرگان نمی پردازد عمم وقته بالنوافل جد پیر را سر روز
در خیر و طاعت عمر نو میخواهیم عمره فی النوافل جد فلان کلان هنوز سیه ریش
ست شب نحاسن جد ایم فلان بنبه جده را نیکو خدمت میکند جد دانند
جده فلان کس فر جد را بسکویه فرالجد منه فلان خواجه پسران و نبیگان
خدمت کردن نیکو می آموزد شیخ بال اولاده وحافده للمیت جد با در
زندگانی فرشته بود و جد الملاک فی استغفاره خواجه جد تکاپو چند
عمر دو برحمت حق پیوست جد الرحمن رحمة علیه الاب تا پدر فلان
زنده است خانه ایشان آباد وست عمر اقصر عمره ابد الاباد فلان
پسر پدری عالی همت دارد علی الوه کالاباء العلوه چه شیر و منصور
در تربیت پدرست البنی الربانی للمیت فلان فرزند از اب پاک
عرق الوه فی عین العضو گوهر فلان فرزند از قطره پاک ست عقیل الوه
العین الغفران فلان پسر از پشت پدر همه گوهر چکیده است رحم حق
علیه سحابة الامهات مادرم در شیر دادن دانی چه مایه رنج کمل نمود ادا

[illegible]

تشدد دربها مادرانی که فرزند نیک زایند رحم الصالح ارحام من محذ ومه
والده عمرت فی امهات التقوی فلان از مادران امهات است
پیغامبرزاده است رحمه الله الملیت والده دعاگوی او عجب بسیار
یاد داشت اگرچه ناخوانده بود تشدد قرائتی مادر فلان مایه رحمت خدای بود
حشرت فی امهات الرحمة الاخوان دعای برادر خوشخوی اخاه
ندب اقتدر اخلاقه کاخلاقه واختص اخوته الاخوانه دعای برادر بدخوی
طلب اقتدار اخلاقه واخذ الجبار اخذه اشد ید ابرادر بدگوی جعله الله
اخرس الملیت برادرم در عالم علو دخول فرمود خلده الله النعیم فی النعیم
برادرم اخیار مرا هم برادر بود و هم یار حشر مع الاخیار برادرم در تقوی
دم وقت ملحق بالملیت را ملکه کرده بود اخاروح القدس روحه للاخوات
خواهرم که بهترین خواهران ست حیاها الله مع اخوات الخیر عورت
که با خواهرم نشست پارسا شد لازالت معها اخت الصلاح اگر خواهر را
بلفظ همشیره یاد کنند و برادر و خواهر رضاعی و دایه را نیز الله درها
توان نوشت الملیت خواهرم از میان خواهران رفت و برحمت خدای
پیوست خصت بالرحمة مع اخواتها خواهرم در بهشت خرامید

اخاها الحور الصدوان وشفقت اخو انها و اخو اتها الا ابنا، فلان پسر
مادر و پدر را بغایت معظم بسیار عظم بین بنی آدم فلان پسر شرف
انساب پیداش شرف الآبا، به بنبوة پسر فلان میان اصحاب الطریق
مشهوران میزید سادعلی ابنا، الجنس پسر فلان نیک بد زندگانی ست
دعاه ابو یحیی پسر فلان در جهاد تیغ اخته است جعل سلیلا فی الغزو فلان
از طینت پدر خود گله دارد عمر بیته بسلالته مادر قدر چون تو پسر نیک
نیداند که قدر در غیبت دانند مادر دست آنک قدر ک للمیت فلان فرزند
درت دانست از درایت ست ۱۲
سوی فردوس خرامید الشنه ولدان الجنان فلان شیر خواره جان
سپرد قضا کرد ۱۲
جوی شیر رفت جاه البشر من امهات الرحمة فلان پسر مادر آزار بود جعل
امه هاویة فلان امامزاده با صاحبیه بد بود هی ابی مالک النار من شافعیها
للبنات فلان دختر بد ختران روزگار ماند عصمها الله من بنات الدهر
فلان دختر هرگز بانگ سرودی سماع نکرده است ما جابت سبور بنات
اللهو دختر نیز قرة العین ست خلاصه دختری که خود را از چشم مادر
و پدر نیز پوشیده دارد غرب کمنیت العین فلان دختر شانه لعبت
شده است لعبت بها بنات المنایا للمیت فلان دختر از عروس ان الخم

پاک دامن تر بود و منعقد بود چادر فوق نبات النعش فلان دختر پیغامبر کار

است حتی انتها نبات النبی فی الحجات فلان دختر او در است دام

میدان فراخ یافته بود است کشف من بنت الکرم للازواج فلان

عزیز است با شوی خود بنابت موافق است عقد الزوج بیعته عقدا لها

وصورته بیهما فی قالب اللیل مستور فلان چون نتحا کعبه پاک دامن است

عصمت فی بیت الحلال کبیت الحرام میان فلان زن و شوی

سوافقتی قویست الامتزاج بینهما الا الوفاق وزاد بینهما اقوا الداد والاتفاق

فلان شوی با زن خلاف بسیار میکند وفق وفاق زوجه للمیت

امروز فلان مرد در دوران سلطه خاص یافت فضل الجنه عن زوجه فردا

شکوه جو تو بابت کا فراخ بود واگر جانب اسلام میل میکرد تو با نقش

شیمی بود تا رحم لیها المحال والخال خواجه جمال خالی وارد که

روی دولت بود و ابر ... است زیر جمال اله و ابجمال و خال الاعراب

جمال فلان سایه پرورد تربیت خال خودست مثل الخال مثال اعلی را

خال با نهایت بسیار است و وجه خالنا کم و خال فلان بنا کرم مجد

کرده اند الا زال تحمل فی البیت با ... خال ما که ابر رحمت بود و خود در تحت

آب خال ما الی باب الرحمة خالی داشتم که خانه خالی شده را بلطف مملو

داشتی یا قبر خالی بالنور روی خاله ما خال حیا دارد و ستر الصلاح خاله

ما در پرده نور شسته شده عنوان المخلد خال العمر والعمه عم ما را کثیر

شیب آغاز شد عمره الله عم شما بخشش عام مسکینیه اعطاه الکریم عم الا

یکسب وعم نعیم الحق فی حقه فلان عم همه نیکو میبرد اتقی الله عمه بیاد یارا

عم و خال یکساعت از دل و نمیشود ذهب العم مع الخال من قلبهم

فلان بنا بیت تعمیر کرده عمارت وقد العمر فی البیت عمه او برکت بسیار دارد

عمت بر کنها خواهد او درآتی ست و حل رزقه الله عملا او ورا ته عم را گرد

کله پوشیدی ما اهل عامه اقل العم بود لعبت بین العمین للعمامات نیز

فلان مرد عمر دراز و حفظه الله عن الخسران عمر سترک را بر نگاه که دل را گزند

عمر تمام است اشکر الله قلبه عمر فلان عمای خلق بود ها ...

عن الناس خشنودی یا کریم غمت غمت ست از رنج خشنود چیز

نیز ایشان را خشنودی ما خشنودی که دختر افسا و آموزه عمر تنبات للبها

خشنودی ما خوشنودی و خوشی زندگانی کردی ما رات خشنودنه ما ک

خشنودی فلان بر بستن خشنودی گفتی اخذت بخشنودنه الربانی فلان

خسر عزیز دامادی دارد و عز خفتنه کالروح فلان خسر بسبب سودکی

دختر داماد مرحوم را اینک دوست داشتی زوج روح خفتنه با نحو داماد

فلان کنیزکی خریده بود شنیده ام که تو بیزار آن را کرده زشت جا بیها

تم الدجاء خیر ادعیة الوری * ملک الاقارب فیه خیر تطلب * خط شم

در کتابهای عربی و پارسی مشتمل بر دو حرف حرف اول در کتابهای

عربی صرف حرف دوم در نبشتهای پارسی که بی آمیزش عربی است

مصرع اینک این مصرع نیز از بهر فرق * حرف اول در کتابهای

عربی صرف مصرع کانت النسبة بالتنجیم * الدیباجه حررت هذه المکاتبة

المرفوعة الی سدة مولانا الامام شهاب الملة لا زال نور عین الاعیان

والاجلة و علت عبارتها الی اعلی السموات لکی تقبل بابه و طلعت سنا

شهب الدقائق مدد النجوم خصص جنابه و لقد اردت ان ادعی فیها

نسب العلویات مناسبة لها لکن الهمة السامیة العلی مما یعلی بهذه

المناسبات والمخاطبات فالتزمت فیها تناسب العلوم للاعتبار فی

الدرجات و شرف المقامات فاخذت اذیال عواطف العلاة لترقی

هما من المعائب و الزلات بحیث کالشمس بل فی حل الاوج

مع تلبس نقصه بكمال + العنوان يستغربه السقر المظلم بنور عين
مولانا شهاب الحق والدين لا زال على من شهب السماء بعلو علم
التمجيد الشمايل يعني الشهاب الله منور الشهاب بيت شهاب
الحق شك يفيض علم + كما فاض الحيا من سيح سحب + شهاب
انت تحجب نور شمس + كنور الشمس تحجب كل شهب + الله الغفور
الذي جعل الشهب محرقة للشياطين ووفق لاحتراق شياطين
الانس والدين مولانا شهاب الملة الزهراء ازهر نجوم السماء
صبح شمس السعود طالعة على جبينه واسمى ليلة القدر ساطعة في سواد
سعده رفع بالشهاب علمه ونصب على فتح باب الالباب قلمه طاسين
الفرق بين الجلود ثالث الساكين باسم سراعة سهم للسعادة مخرج
الاشقياء وسهم للشيب سعدهم في كتابة الانشاء وهو عصا كليم
بل عصا كليم وثعبان للدرعة … كليم وبلع عصا كليم سحرا فهو ابين يطلب
الحلال فمنه يسيح الهدى كالحيات وهل رايت ايقظ من لسانه ماء الحيوة
ما غرق قصب في البحر قد داذ قصبا فرق في البحرين يخط فيطلع من ظلمة
البحرين عين العمر في التحرير فالحمد لله الذي خصه بعلوم حق بها ان يخاطب

١٦٩ رسالة ثانية انجاز خسروی

شبهات البرهان على ان اصول فى الفقه بداية لجهو الضلال بالبرهان
وذهنه نسخة صادقة من لوح محفوظ وبيانه فى معانى التفسير كما هو
من جبرئيل ملفوظ وعند المحدثين مشهور كالبدر فى مشارق
وقها تفسير انوار مكشوف كالشهاب فى الاخبار ولفظه يوجب تحلل العلل
وفضله ينصب علمه على التعليم من فتح المحل وفى النظر لا يقاس فى الادوار
نظيره وشامل لكل ما هو لازم من العلوم غيره وهو فيلسوف الاسلام
وابو على فى الايام منطقه قوام انواع الانسان باغراض
وكلامه اثبت اتصاله بالعلم القطعى والبرهان الباهر بلغ الى كمال
ما يعرف الانسان من الاول بلغ تلك البحار وعرفها كما هى فى الرايا
جد حساب وكسب ذرات الرمل على وجه التراب ولو اراد طلعتى
ثبت بالدليل القطعى فى الابعاد الثلاثة ابعاد على الجهات
ما لم يشعر صاحبه ادرك الغرائب فى الحال كما ادرك العيد باشارة
الهلال واذا بحث بحدة الحس تقهر مصنف الافكار
[illegible] من الاثار شعر تلك الغرباء كان [illegible] السجيل من
قطرة ما بحرانه [illegible] فان [illegible] الغيم [illegible]

بالنديم وضع الصقلة اليمنى على سدة العلياء وسود الترائب السود او

حتى يصير كحلا لكحل عين الوداد ثم اعتضد على رايك المنير مضى الى

المنيران الصانع تعالى عن الخطاء قلمه في انشاء المصنوعات وتنزه

عن الغلط رقمه في ابداع المنشاة وجبت لى بالقصيدة العظيم ابيات هوي فيها

الاسعاد ان تفضل بما تقدر بوته من بياض وسواد من يراعي بالنداء

حائرا في انداية بالاظلم بحر الاشعار كانه بيلاطم البحر باقطار الاسطار عوا صيها

[illegible] بالنفائس سفائن وعائبر بما حصل من العبرة خزائن ولعد

ما زينت اذان المستمعين الدرر المنظومة وزينت اجياد المنشدين

تلك البدائع المرقومة بيحيى قريح القيافة الى نثر اللالي المنثورة

لان احلي منها الفرائد المستورة وقد كنت لطف نثرا من سلك

الماء المعين احيانا ولكن ارقت الان لا اديبا احيانا وابعث

ترسالك بمتاع البهاء وحسن عليه روح الى العلاء تقتبس منه الفوائد

تاثر العدو ويلتقط منه الفرائد ناشر الدرر سواده كحل العين لاربا

البصيرة وبياضه عين النور لاعين القريرة وحين حررت ما يكتب هذا

بحكم القضا قال شعبانى في تحريره اشترى قاضي اسمار شعر

من نادرات الدهر ما لو کاد یرى مثلها یقید بالسلاسل حمر ابو ...

لیالی احییتها و یراعتی فیها تهتز کانها جان و کم اوقدت مصابیح النور

فی الدجى و المعنى غیر متعد و وضع ... السراج فی الطیران استطر

عید اللطائف بالغیر و العبیر حتى تجلب شعلة بین القصب و الحریر

فیا من یثقب جوهر الدقائق بحدة الفکر قد اقترحت منک نظرا الى

هذا المکر لان تغسل خیلان المعایب من وجنتها بریقک المطیب

فانتر کما سعیة مضحکة کجلوة المشیب فتجلی ذاک الکحل على الاوراق

الرقیقة و تخرج النخش من الدقیقة حتى یلیق لعین المبصرین و یسود

وجه المقصرین و لا بد ان یطلب مثلی من مثلک هذا الاشفاق الذی

من یحیط بجمهور المعانی و دونک فی الآفاق و یرا عک قسام یقدم اسماحه

عصا لاهل الارذل فطل بین اهنیة البراعة محمد ة تحمد الکل شعر

فالیوم اصلح ما کتبت بنا فرشه فی کتابک یوم حشر یصلح و جب

على شکر ما رتبت بکسرات سواید فوایدک و کم من ذباب مثلی یحیط

من عواید موائدک شعر الله ضاعف ما اعطاک من نعم حتى

یفیض بها فی الجن و الانس و کتبه فی الثانی من الربیع الاول و تاریخ

آخر الکتاب و اول الذیل مصرع اعنی اثنین لعده سبعمائه و تسلیمات

سلام علی الشهب المضیئة للنور فی بیتک المعمور المحرقة للحساد و اما سلامی

یحاکی برد و اوسلاما شهب سماء الهوی سجد بک کالنجم اذا هوی سجد و درار

باب الشهاب کشهب تسجد نجوم التراب الادعیة لشهاب العالم ثقیب

المشتری من شهب ظهوره احرق شیاطین الانس نوره راحت

فی انامله شهب الاقلام اسلم شیاطین الجهل لافاضتین تبع طروقه شهب

ثبت علوه لعلوم لانهایة له حرف دوم در نسبت های

که پارسی سبب امیزش بود دیبت یکی نامه است و نسبتهای

بسیار در میان کرده هر جای نمودار دیباچه این گفتار پارسی

ناب آراسته گشت ذ زبان تیزی ازین نامه چنان برید و شد که

از زبان تیزی نامه و این نمودار بیست برای چاشنی گیرانی که نخچیکها

پارسی را از تیز بهار بسیار چاشنی دهند تا خوش آینده نماید دران سخن

نیست که از پلپل و ادرک خورشش باری خوش میشود ولی هنرمندی

اینجا پیدا اید که در ریختن سخن پارسی هم باب و نمک انگیزش بس کنند

و چون از جغرات و پنیر و از شیر روغنی بیرون می آید بر چرب و شیرین

دیباچه رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۱۷۳

نیادی جنگ یا آلوده نگرداشته بنده را خود در انگشت شیر و شهد نیست که
بپارسی بی آمیزش چندانکه خواهم بنویسم که زبانم هرگز به تیزی
نیاز سنگ دراماچون آبانت خردمندی مینم شاهراه فراخ را
با پنجی اندیشه بر خویش تنگ کردن از خردمندی دور بود برای
گفتاری که گفتم گواه راست نخست کالک من ست و دوم همین نامه
که راست کرده ام کرم با ور میداری بیا این نامه بخوان * دیگر
خواندنی ارز و نتوانی خیر دیگر خوان * سرنبشت نامه مهر این نامه
که مهرهای کاغذش از گوهرهای شبچراغ پیرایه دارد برادر گزیده پسندیده
ایزد باری بگشایه سپاس خدا مصرع سرنامه نام خداوند گیتی ع
خدا را سپاس و همو را ستایش درآغاز نامه خدا را ع آغاز سخن
بنام یزدان * بنام خدا کردم آغاز نامه خدای ایزد پروردگار است
ای سرور گیتی بکلاه و دستار * وز روی خرد بلند زبانت گفتار *
هستی تو بزرگ زاده و دیانیاره * ایزد باری که ایزدت بادا یار *
تا زبان پارسیان از تیزی پدید باشد و زبان هندوان دریا
شکسته زبان گویای برادرم سرو بلند اختر ارجمند خردمند

فرخ روی نیکوخوی ایزد یار ده زبان که آب گوهرش دریا را بزرگی
داده است چون تیغ هندی تبران و کارگذار و چون سنان تیز ترک موی
شکاف و کوه گذار باد آسیب و بهره روزگار از پیرامون نیکوخواهان
بریده و بدسگالان را از تیر چرخ چشم زخم رسیده به پیشانیر تازی زبان
بار کمینه و دوستدار دیرینه پیروز بهر شوری بندگی و آرزومندی بسیار
و نیازمندی بیشمار رسانیده وانمود که برین سو کارها بهی و بهروزی
دوستان را باده و دوستکامی در جام دشمنان را خونابه ناکامی
در کام سپاس بی اندازه مر بخشنده کامهای دوستان و شکننده
کامهای دشمنان را شعر ایزد همه را در راه کامی … که راه خوشی زند …
کامی … بیران دل در بادش گذراینده میشود که سپهسالار بهرام
نظم کاتیغش زسندوان بپلید … بپای نشسته است روی
گیتی را … نام مرد زمین تنگ شده است و آنجا همه سرو کار با هندوان
سرکش است و هر فرمان دهی که آنسوی آهنگ نموده است ازان
سرکشان سرگشته مانده این بار ایشان را باسر اندازی کار افتاده است
که سرو کار او خواهند کرد پس این زندگانی را که در خواب مرگ شنیند

گوینده لاورا اندر دل موی باشد تیر سپهسالار بهرام ازین سو شگافیها
بسیار کرده است موی دل ایشان چنان خواهد شگافت که دل
ایشان را آگاهی نخواهد شد تا تیر موی شگاف از شانه نخواهد پرید
شانه استخوانی را چون شانه چوبین شاخ شاخ نخواهد کرد **نظم**
شانه بجنبد ز خشم کند سوز مو جدا ❋ او موی موی کرده بیک زخم
شانه را ❋ از انجا که پادشاه کشورگشای را جهانگیری و فیروزمندی
چون آفتاب روشن گشته است شمشیر خویش بدو داده است
و دست راست هم داده که هر چه بر خم تیر بگیرد چو سر تا زیانه در بست
کند او هم به نیروی آن دست راست دست را گشاد و داده است
بفراخ دستی در مشت خویش آورده و خود به تیغ زنی دو بازوی چنان
دارد که اگر دست بر دارد خاور و باختر را از یک کنار تا دوم کنار
بگیرد **نظم** بازو بهمنش را زور تهمتنی دهاد ❋ ایزد پاک تا کند
بهمنی و تهمتنی ❋ از درگاه جهان پناه ساختگیها فراوان یافته است
هزار کمان بابت زه از چرخ بلندتر و از ماه نو کهنه تر هر یک چون ماه نو
و نو نمای که ماه ها در بر آمدش بر آمده و هیچ تیری و نشانی بر ان نگشته

و بهمنی بران دست نسوده و بیست هزار تیر هر یک اندازی که شست
بیند از دو لشکر پیلهای از پیل کشتی بهین تر که از کشتی گذار شود
از دریا هم **نظم** ساز و گیر تیر آمد جنگ بباید از ان ده ماهیان
را چو کشتی و آب دریا از زره ❊ تیر اندازان سهمناک و چیده که اگر
بهرام سپهر بر زمین آید تیر خدنگش انفرماید برابرشش نامزد کرده اند
و فرمان داده که سوزش میان دو آب را که بالش نداده اند بالش
رسانند که اگر این لشکر میان دو آب خواهد رفت هر دو آب را دو زن
یکی خواهد کرد چنانکه پس ازین کسی در میان گنگ و جون آبخوش
نخورد ازین دو آب تا کناره دریای سراندیپ خونریزی خواهد رفت
که مرغ آبی از سرخ آبی بگریزد **نظم** همه را ز خون نول زاغ و زغن
کند سرخ هم از نول طوطی سخن ❊ گذارندگان تیغ هندی بسیارند
اما گذارندگان زبان هندی را سپهدار بسیار جستجوی میکند
که هندوان را از تیغ هندی چنان نتوان کشت که از زبان هندی
آن بیادر را که در زبان هندوان تنگ از تیغ هندی تیزتر است
میخواهد میان هندوان کارگذاری فرماید و برابر خود روان کند

معروف که تصرف فارسی زبانان عربی دان است که جمع لفظ فارسی ... آورده و فرامین خوانند ۱۲ از بهار عجم

و ورگرد آوردن درم پادشاه زبان برادری تیغ درم گیر ساز دو

دوستان کوس شادی کوفته اند قفل این آوازه در سپهر افتاده

و بخت خفته از خواب خسته چون خنجر غران الیس نمی باید خریده و سخنی

که پیش ازین گفته اند راست بیاید کرد نظم بروز جنگ اگر تیغ

نبود کوتاه دو گام پیشتر زن کتا دراز شود ۱۲ اسپاست که پیلان سست

تنگی که از پیلان تنگ و شب تنها ی از برای کاروان بیرون شد

و برای مالش بازندگان که کاری شمارا بازی می گویند بر وراین ببینید

شخ سوری شه شه نظم بازی بازی شگفت بینید که بخت فرزین

بیدق پیاده کو لیکن رخ بیگانان را چون روز روشن شده است

که در خانه برادری از بازی آفتاب زر دادم و با ماهتاب سیم دادم هم

نمانده است و اسپ بیارانده درین پرده از حریفان بردادم بیاید کرد

و بخت نیک را بسیاجی کار خویش پنداشت چنانکه برای تنک

حقیر پادشاه فرمان را به پرداخت رساند و بازگردد امید باشد که ازان

بخشش خدایگان بنده بیدو چندانکه تنگ آرد که روی زرد او

از رنگ تنگ سرخ شود امام شود سیدانی که پرورش درگاه اگر همه سوزنی

درکار آید همه دام و دخته شود و برشته تالی تا دو خته نماند بیت

زنهار و برآمدن شود آتش پای تا نه گونه که نان خویش آبخیه کنند

آمدن بدین سوی خجسته و فرخنده باد نوشتن نامه در ماه جدید

پایان شت بود و سال از شمار پیشینی شود مصرع

از ماه دو و بود هفتصد و یازده سال به نیک سوی دوستان

و آشنایان و ارجمندان دیده و شناخته و خویشان و نیز دیگران

آنسوی نیاز بر زمین نهاده شد نیکو خواهان و یاران و برادران

این سوی بندگی با فراوان آرزومندی بپرسانند مصرع

خواندنی بهر زندگان به نیکوئی چه برادران و دوستان نیکوکار

و گوهر با هر یک از شاخ نیکنامی برخوردار باد خویشان که خون پیوند اند

خون پیوند ایشان از تیغ چرخ بریده مباد مصرع خواندنی بهر مردگان

به نیکوئی چه برادران و دوستان گذشته که گل بهشت اند ابر

آمرزش بر خاک ایشان باران باد آشنایانی که در تاریکی گور انداند

خاک بر ایشان مایهٔ روشنائی باد مصرع خواندنی بهر زندگان ببدی

افغانک ریشانیک سیل بوکه باد در بر دست دارد ریش بیخته باد

موشکاف خاکسار خاک بر سر و پای در گل باد خواجه گزیده خوار سنگسار

گزیده سگان دوزخ باد هر دم بی آب بی آتش خاک مصرع خواند بی بهره گان

بیدی به آتشک سوزنده در دوزخ رفت خاک برا و خاکستر باد ستقر کرخ خوار

خوابانه مرگ نوش کرد رپائه دوزخیان گوارا باد خط هفتم در امثال عربی

و فارسی مشتمل بر دو حرف اول در امثال عربی مصرع ستیش

فی المثل هم از مثل ست دیباچه بدانکه امثال عربی در عبارت

پارسی آوردن و ذوق آن مثل بکام رساند که رطب المجاز فی اللبن

شیر از رغبت این التذاذ شبه را بران داشت که اللبن فی بخت

خامه را بچاشنی آن مثل بر استم المثل فی الکلام کالسکباج فی الطعام

در انگیزش امثال خاصه این مثل را مثل داشتم که صب سیر فی الدار

خیر من ورد استعار اکنون از چاشنی گیران معنی ملتمس اینست که

درین کاغذ شکر بیخ آن مثل را تناول و سپند که خلل الفقیر لدی

الاکابر بالمن الشعیر شعر و کم من سائل عند الکرام خیر الروح

الروح من صفو المدام عنوان این نامه که مهر این مثل بر دهان

دارد که نثر الشعر بالحقیقة او لم تحتم فی الدقیقة فاضل بمثال الدال

سخن از ... و هر ... موذن اذان ... نطق ... مهر این مثل بر دهان دارد کنایه از نفوذ و لسبه ... ۲۵ ... ۲۶ ... بر گفته کردن شعر تحقیقت ...

والدین کثّر الله امثاله اعزّ اند فرماید بتحمید الحمد لله الذی لیس کمثله
شیء و لله المثل الاعلی اشعار حیثیت مثل امثال الوری شرفاً
المثل التشبیه فی العقل والرای لم یبد معناه فی ذهن و فی خلده کالرخ
لم یُر فی المرآت والماء تا جلت مردم بجلیه جعل الله البشر معدن
المعانی آراسته باشد طلعت روشن خداوند شرف الاماثل
شمس الدوله والدین که لا نظیر له تحت الافلاک المثل مثل ست از آن
ذات عدیم المثال بدیباجه جبین السعادت فی جبهه المقبل متجلی باد
و از آسیب ما صرف الحدثان یطیر القلنسوة مع الرأس مصون
و محروس بحمد یکیه توقیع منشور اوست من یتعلق بذوابیه فقد اعتصم
بحبل الله دوست یگانه اوحد سپاهانی که این مثل را بصورهٔ اتحاد
ساخته است که من لیس مع المتحدین متحد فهو من الشنویه برغبت
اخلاص با اقدام شرکات ارتسام این مثل میکند کبر تقع بالاخلاء
للعین کحل الضیاء دور تمنا کرده ان لقاء فرخنده دل را بدین مثل خرسند
میکرداند که یسقی الحیات بروح الملاقات بار تعالی بدین شربت
راحت ضمیر متعطش یاران تسکین ده که لقاء الودود بعد المیعاد کماء الحیات

سلطان الواو مقصود است طول عریضه برانکه مکاتبه موبوی کرد بار

مثل صحیفة المخدوم عشق من الهموم داشته بود بدین مرقوق رسید

و در روشن دیده و دل محل اعزاز و اجلال سفر الا و داد امسی فی سواد ا

و السویدا یافت هر بار که در دلم یاد می آید که در ان دل یاد آمده ام

دل پژمرده چو گل تازه میشگفد آری تفتر القلب من المهجة کالورد

البهج و بخت پژمرده زنده میشود که از اجلال اقبال الکبریه کرد ابلاغ

در قلم مبارک رفته بود که مثلی چند بجهت ترتیب کتابت در قلم آرد

مگر آن متبحر عالم این مثل را بر روی آب می آرد که خزاین البحار تفیض

من قطرات الامطار برای آن آفتاب شرف آنست که نقصان

هلال را در نظر بینندگان بکمال و تمام جلوه کند کما قیل فی امثال العرب

سطلع الان یراه العین میسر آینده را با طاعت فرمان کار است

عذر سلم گفتن در محل صحت نپذیرد که التاجر یخرج من کیسه

چون هر چه در ان خدمت خدمتی خواهم کشید عطیه ایست هم از آن

مخزن چنانکه گفته اند یاخذ السحاب من الیم و یمطر علیه معذرت

بی توجیه مصلحت ندیدیم و ارسال مثلی چند سوی آن مجلس جمع کما

الی السماء و تقاطع علی الرأس تجاسر نمودم از جو که چون بدان منبع

اطلاف رسد اگر زر و نقش باشد در حال مصالح خطابة المصیب

اگر لقمه باشد که بیحاشی شیرزد خامه مخدومی که بازیب ذات الحرم

نظر رسیده است عیاذاً بالله که بدان حدیث گردد و اباریزه چنان

اص را که میوا ند خوانند از نوالهای مشتبع مبتلی میگرداند چه الوان

مالک همچنان باقی چنانکه در مثل هست که تجمع الذباب علی طبق الا

در اسباق اشاره فرماید که آفتاب واری برای گرمی روز بازار بازرگا

بضاعت گرد کالا ارکاسد بر آمید و نماش لا شکسته را با عانت

ج الکاسد اوارغب فیه المشتری رونقی و روایی ارزانی

که این امثال از حسن اشتغال ایشان بر مثال نظائر و اشباه

زیور صفحه بیان گردد و گوهر تیغ هنر زبان گردد چون شمائل

قدس عن المثل والامثال و اشباه را من ذکر المحب الودود

السعود البشر من الخلائق اب و اب البشر الی الله حب الله

تعالی جوهر نجوم الله من توشیح من عین الخلائق الی جانب

صلی الله علیه اضحی نور الله فی خلد الظالم فی الافلاک والثوابت و السیار

ان ملکت الملاک فلک الفلک اذ اقامت القیامة تقعد والثوابت
تحل بصعود المحل سعود الزحل لو کان بالسعادة مأوی المحل النفاق
المشتری مجی الس الزحل لعین مشتری الاملاک کمشتری الافلاک
بیت المریخ صفر جاجز بنحوسة العالم بین النحسین کالمشتری
بین النحسین حمرة المریخ من دماء الاعداء والقعار اینما ینظر
الشمس لیبیع الشعاع ذنب السرطان کلمة الغزالة بیت الزهرة
میزان الطرب یاقوت الاعطار من دقائق السنبلة تنقص البدر
من عین الکمال البدر مرآة العین یا وارث الهالة حول الهلال
لو قال قطب مما زاد القمر الاول من اللیلة الحکل الاعین الضیائی
البرج شرف العیب فی الشعر شرف الغزالة بالحمل شرف القمر فی الثور
اذ الحمل علی الثور عقد الثریا جنیة بنطاق الجوزاء السرطان بیت القمر
لا بیت الشعری سرطان الارض تجری فی العین وعین السماء تجری
فی السرطان اسد البروج حرب الغزالة بالبرد والعطارد وزن فی
میزان الفلک الا المریخ اذنب العقرب راس النحوسات قوم السماک
فی قوس المشتری الا المشتری الاسد من لحیة الجدی اولو السماء الارض

الظان بالشمس حوت السماء الاشباح البيد في العناصر والآثار العلوية

قليل النار تخمد بالريح وكثيرها يوقد منها النار كثير الرماد لانها تطعم العباد

بالشمس نار الحجر ينور نوره نار امر الرياح على الغبار نافذ وعند الجبال

نافذ اذ هوى الحين من الهواء حجب العين من السماء قوس قزح حاجب

عين السماء يسقط ماء في الغمام تجد الجود يخرب البيوت وجود الجواد

يعمر ما لا يشفع الحجر باسنان البرد لم تحصل الري برؤية الماء وبرؤية

الجمد وابين حسنه من الماء اذا ما تشمس بجر فضته اذا لم يكن مع الحجر

ثبت في الجبل ترسبا اذا سقط الرياحين فالتراب مسكا في المهد البيد

واشد ابلاء من الانبياء المشترين يلج العالم الكبير في العالم الصغير

خلق السموات السبع في ستة ايام وادم اربعين صباحا سفينة نوح

بيت لطم البرية يكين ابراهيم لا يذبح اسمعيل يوسف قرة عين يعقوب

لن يحمل صبر ايوب من كل اسم وداود يرفع الجان من يوان

سليمان حفظ الله لحيته هارون من اخذ موسى ان يا من احد من الي

ولو خضر و... كل من مات في سح عيسى ليس يحيا ان يحيى

رسولنا احمد من آدم ورسولنا احمد من كل محمد لقاط القرآن خيلان الحمد

حروف القرآن سيوف بقتل الشيطان السلطان العادل ظل الرب

وظل الرب السلطان الظالم شمس سفك الضعيف من كنف ذي الامان حكم كل على

كنف سليمان الملك عقيم بلد الفتن كل صاحب اليدين ليس كذي

الاكتاف وكذي اليمينين اذا مال القاضي الى الشريعة آمن من جهنم

ابتلى ابو يوسف بالقضاء تاويل القاضي رقية ابتلاع النار الاول العالم

السوء لا يخاف آخره قلب كل جبريح وكل قلب بعض جبر بحم عالمنا

يميني موكله يمين العلم العلم حلية الفقيه والجهل حلية السفيه حاصل الاهل

ليس بحيث سهل العلم بحث بالمعقول ابحث بالمنقول العقل مخ

الرئيس العظام الحلم من عرض جوهر المنطق من ليس له تقويم النفس

فنفسه تقويم من ترك نفسه فهو ترك بنفسه من بشر بالخير فهو بشير

ومن بشر خير البشر فهو بشير من نشر نسمه فهو نسيم ومن نشر سمومه

فهو سموم طبع الشرار محرق عيش الخيار بارد لذات الدنيا للانام

كذوق الاحتلام في المنام من انتبه عن نوم غفلة تنفس صبح فقد

السيف سلاح جهاد الشيطان قلب المؤمن مرآت الصفا يرى ما في القلب

الصافي كالنار في الزجاجة من في الصرم حسام فهو من اللئام ما دخل

تحت السیف الا صاحب الجنة ماتری الراحة فی ید مقبوضه رس السنجاء

سنجار الراس غرازة الجود غرازة الوجوه الا احتلاق بناب الفیل اسهل

من التعلق بباب البخیل من مال الی المال مات فی الامال اخراج العین

علی البخیل اسهل من خرج العین من استزاد علی الاکل والشرب

لن یشبع الا بالترب ما تولد الفراغ الا بمباشرة الاسباب من بسط بسط

من قبض قبض رضی یتصل بالعین وضع الانسان من المنی وآب

الی المنیة الابن منی والبنت منیة البنات امهات البلایا الابن خلف والبنت

خلفة والله اعلم للابن والبنت فی الانعام اذا زاد شعیر الفرس جال

علی بعض من لیس له جواد فهو حمار الرویة عند النجباء شارب الضیغم شرب الدم

ابن اوی فارس الی الفدا رقص البعیر یلیق بصوت الحمیر القبیل شفقة

الدب بالطمع لا للحب لا یرضی الفهد من الظبی بان یرضعه من الثدی

یا من لک فی الرستاق مقر دم فی است الحمار والتبر الخنزیر فی حلقوم

خیر من الخنزیر فی الحلق اذن الارنب علم للفرار عفو الکلاب غضب

ما لاق بین الهرة الا بهرة العین ما یدا عین الهرة الا من عین الاسد

اذا ضحک القرد یبکی الاسد فی الطیور تمکن العنقاء فی القاف تمکن

[illegible]

الثقاف فی الثقاف ید الملوک دست البازی بابلغ بار الحجر علی شجر البط
الغربان سواد وجه البستان علو الحمامات لیس من سموم الفنا ماست
بلغ اجل العصفور حین لعب البازی بارفع الشجیر فی جو الاجو اصل
الطیور شیش الدیک لیس من المحاسن لا تیراح العنکبوت من اکل الذباب
فی الهوام والحشرات اذا حان بضفدع البیر تعصم بحبل الصبر
اذا صف النمل فی الصیف لم یلتفت الی رب الخلد الروضات النبوت نجست النهر
یحکی عن صحة الندن فی العین لا یحتاج الی العین فی النبات جرم الفنار
لیس کنجم السماء عنا صفة الورد من دیار الجبرو حشر الریاحین کنشر
البساتین لم یبق الی الایام الفیق ثم ایام الثمر ونحن ممکن نمسک شبار البطیخ
ثم الفتق للتصر لیس للتقبیل صفار جمر التمر بعد النخل نبت الکرم ام الکرم
من خلو شجرهم بالمجالس تتنادی تحمد الراح ثم ثم فی المعادن الذهب
عقد الاحمق وحمق العاقل من عقد عین عجب نظره ما تعقد العیون الا
الغیام الدرهم خبثة العقلاء دُر فی صدف لیما دفنها الجوهر نقب الحجر
لیس کثقب الدر عین الدرة قفص الفارة الجدار کیلقی الرحی الحجر
لیس یحل الحجر اذا خرج الجنة من البحر قلت بالحجر السیف مسلول الغمد

[illegible]

مدقوق الحسام بالنقع مدقوق و بعد مسئول استشهاد الجلیل بیان الاجل

علیه استکشاف اثارة استیفاء شیات استنباطین تقی السهام بر قصب السام

او اهل الحسام احشاء جعلها نیام انفصل سعول الرمح ومعقول اصفح القصد

میزاب الدما یا من تلک ورق اجمعین و رق اجمعین من نعم عدة ما انعقد امره

قطعه ذکر تا بده الامثال کلا ◆ لیک کن بها اهل العقول

ایا من لیس ذالک مثل شئ ◆ او مساوی الخلائق بالفعل اینده را

آنچه در معنی نشستن مثال فرمان بود و تمثال تمه چون مثال ملت فعل

above

و کمال نقصان خویش بالا فرو خوانده کرده شده و است و معذرست

روابط امثال نیز در مکتوبات امثال پارسی آمده اینجا گفته را باز گفتن

راست بدان ماند که تکرار انفاقهم یعطی الخط را عذر انبساط ضروریست

هر چند کلم یاتیقن الشمس الی تجلی الحر یا چون زبان مقال در شرح

اعتذار این عذر به دهان بود که حمرة الخجل یحیکی عن صفرة الوجل وا کرد

مصرع واصفح من اکرم الاشرف مامول ◆ بیت تو فی المثل خضر

اندر معانی ◆ نظیر خضر باشی در زندگانی ◆ هنگام تحریر این مثال

ماه صفر در پایانِ مثال رسیده بود و تاریخ تمام از لطائف مثال بر آ

۱۸۹

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

لطائف امثال

مصرع یعنی که زمه سی و سه سیصد و دو. تسلیمات نجابت
اعزه آنجانب خود را مثل السلام نبی عن السلامت یار داده شد احباب
اینطرف بارسال مثل تحیته المحب یحیی المحبته مشتمل اند الا ادعیه اللمحی
والمیت بالمدح والذم علی الاجمال من ثبت جوده ثبت وجوده
من اعطی ثمرا اعطی ثمرا من قسط ما سقط من عدل ما عدل من نما کره
بار ثمره من زاد خیره باد خیره من مات بر اعاش فی یمین العفو من ارتحل
کریما یرتع فی ریاض الرضوان الکریم من سقط عوا نابعث فی عظام
اکلاب من مات لا دعا خلق مثل الادعیه مار العقارب تکون فی شدائد
الله و حرف دوم در امثال پارسی مصرع نسبتش هم بمثال اول است
بدانکه چند مثل پارسی صرف الشا کردم و درین نامه بمثال جمع آوردم
تا دانندگان بر حکم آن مثل که حکایت از مثل ممثل شود و عبارت از نظیر
بی نظیر هر مثلی را در محل لائق تصرف معنوی فرمایند چنانکه گفته شده است
که سنگ زدن بر محل هم از زر دادن غیر محل مراد باشد. ه از اساس این صناع
آنست که بعد از خرابی بنیاد آب و گل نام و الا بلند. بماند که نام بلند از
بام بلند شعر بنا الجسم فی یمین الندی لا تدنحل + بنا الاسم من یمین الندی

191 رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

لابد تشنه ❊ عنوان این مهر که بر بسته این مثل ست که نامه پرده راز

بسته باست ولی نعمت ماکشا دیابد بحمید الحمد بصانع التماثیل قطعه

زهی بخشنده دستوری که اندر جستن مفلس ❊ عطای تست چون صیت تو

در آفاق سرگردان ❊ هوای خدمتت بر اعتماد این مثل دارم ❊ که دست آویز

امید است فتراک جوانمردان ❊ تا سخن از ضرب مثل درست گردد

ذات بی نظیر مخدومی میان امثال بمثال عبارت اهل فضل از تمثیل و

نظائر آراسته باد و ذکر آن مناقب و مآثر چون مثل معروف پیرایه بانها

بحق لله المثل الاعلی داعی مخلص فلان که در دوستی خاص ضرب مثل

گشته است خدمت رسانیده و نمود که اشتیاق آن لقا این را بجهد

بجون مینویسید که مثل او اگر در دل خونابه باشد از دیده تراود حقایق

بی مثل این مثل را در حق ما راست گردانند که چشم آرزوی دوستان روشن شود

نه از باغ و بوستان خلاصه عرضه آنکه مخدوم زاده که بدین مثل در خدمت

که قرة العین را از سیاهی دیده دیده بان باید ساخت روزی این مخلص را

طلب کرد و گفت ما را بطریق امثال و حکمت نصیحت نویس که زنده بند

ناصحان در سمع سیاهان مثل روغنی ست که در گوش اندازند و سواد چشم با

و استغراق سمع از طائفه آلودگان این مثل را آب دهد که چون گوش در دریا

دارد خدمتگار که از محمد عم زاده مثل این الفاظ که از آن مثل سخن بشکفت

که جوهر مرد از زبان پیدا شود چنانکه تیزی از شمشیر دیگر گوش [illegible] گشت

اما چون از جواب گریز نداشت ناچار جرأت نمود که اگر عبارت این است

که در لجه مبارک میشود مثل در غلطا تا در خدمت بدان ماند که کسی آب دهن

در دریا اندازد و تا دریا چه قدر آید چون [illegible] گرد

چنان بود که سنگ [illegible] دریا [illegible] تا آنکه چراغ [illegible] سازند [illegible]

اما چون پیش ازین گفته شده است که [illegible] در رزق

یعنی اول پشت تواضع خم کند بعد از آن سر بر زمین در آید تا چاکر خدمتگار را

درین دریچه درآید و در روزن باید بود و در امتثال فرمان کوشید

در عهد این بساط انبساط نیز مثلی یاد می آید که اگر فرمان باشد عرضه

افتد حسن استماع ارزانی داشت این [illegible]

ایشان گذرانیده شد که [illegible] حدیث [illegible]

بود چه سوختن عود در زیر دامن گل چه تو خود چه بیری و از من [illegible]

کرانه [illegible] سخنم تو سوار [illegible] دل [illegible] هشت دگر گفت که مثل ما شما

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

همان ست که غواص در دریا چیزی دیده است که در غورش فرو میرود

بضرورت غث و سمین که بود پوست باز کرده شد بیت گرمثل است

پخته و گر خام + در غورش باد این نواله بکام + امثال ابیات اهد

هر که خود را بیند خدای را نه بیند هر که از خدا نترسد از و باید ترسید

معتزلی و دیدار خدای و آدمی اثبات صانع نتواند کرد چنانکه نقش صورت

نقاش نتواند نوشت الفلک بیام بلند دست بر آسمان نتوان رسانید

نگون شدن فلک برای چیدن او میان ست البروج دوازده برج

که در صفه طاق نویسند همه بر جهاش خالی باشد هفتین فلک بهر و شش

مهره بر می چیند زحل سیه روئی زحل بپاکی نوشته نشود زحل هند

و ازترکی مریخ سر بسد المشتری مشتری بسعادت خریدن نخواند قیمت

چون برجیس را روز بد آید در کشت عطارد خوشه چیند المریخ سیاست

مریخ از نیش عقرب سخن گوید بهرام بد زهره کند و مکث بود و از وبال ترسد

الشمس از چشمه آفتاب جز تشنگی حاصل نشود خورشید روی همه سپید کنند

و روی ماه سپید سوی خورشید تیز بینی چشم ترا زیان دارد و نه خورشید

الزهره لات زهره طبعی و ستیزه زحل تر از وی زهره از گرانی ستارگان نشکنند

العطارد عطاردی باید که تاب نزدیکی آفتاب آرد سیاقت عطارد از
روز نامه شمس روشن شود تیر چرخ را کمان چرخ باید القمر رنگ زردی
ماه قصب را زیان دارد که زردی که با مشعله آید از ماهتاب کی ترسد
ابروی هلال بوسمه آسمان سبز نشود از فزودن نور ماه بر آب سپری شدن
ست العناصر سوزنده آتش ست که هرگز سیر نشود و رونده بادست
که دریا و کوه را سهل گیرد و آب بخشنده ایست که هرچه بیابد ترکند خاک
متواضع ست که کف پای پادشاه و گدا یکسان بوسد النار هر آتش مزاج
بود بی آب زبان آتش زن در ان خانه که دودش کسی نه بیند الهوا هر که
باد در سر دارد سر بباد دارد از مقاطعه باد خبر خاک بر خیزد الماء
همه پلیدیها از آب شوید پلیدی آب از هیچ چیز نتوان شست بی نان
متوان زیست و بی آب نتوان آب تیز در خانه در آید به ازان که دور
آب از کوفتن در جوار تنک نشود اما آبی را بباید کوفت که از آن تنک تر
گردد التراب خاک غربیل را نشاید و خشت آسیا را از بیضهٔ خاکی
چوزه نزاید المو الید و اقران ها ذکر الانبیا آدم را گندم بهشت نسازد
سوزن عیسی را جز رشتهٔ مریم در خور نباشد که دم عیسی در زندگان در نگیرد

۱۹۵

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

وگرگ را از یوسف خبر تیره روئی دروغ حاصل نشود سوز دل نوح را طوفان

تواند کشت موسی را سپیدی دست هنرست نه عیب اگرچه مورچه بر سر

سلیمان برد عیبش نگیرند رسولنا علیه الصلوة والسلام

محمد بمعراج بلندست نه بعمامه تاج احمد قرة العین آدمیان ست برای

سورمی البش سایه گرد رسول نگردد روشنائی عرب از نور محمد بود نه از

مشعل ابولهب اصحابه یار غاری باید که زخم ماری کشد بی گنه از درهٔ عمر

نترسد از جمع عثمان سمع بوجهل را چه علم شرم عثمان برای ایمان ست

(سنایه از جامع القرآن ۱۲)

نه برای روزیست علی آنکه در علم ست کلید خیبر هم وست هرگاه که عمرو عاص

علی را العرک گوید سرش بباید بریدن حسن و حسین دم الاخوین ست

جائیکه حسین تشنه میرد اگر برند باران لعنت بارد جای آن با ملک

الملوک جام کیخسرو را ساقی لبیک سقا، چاه بیژن از زندان ضحاک

کم نیست جائیکه کمان رستم باشد باران بهمن و تیر سهم تواند بود نمرود

از پر کرکس بر آسمان نتواند رفت اما از لکد پشه بزیر زمین میرود

کا دزال از شیر ایوان نوشیروان نترسد. العامه زنده کسی ست که

دمی دارد ور نه کسی ست که قدمی دارد احمق ریش راست کند و عاقل

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

محاسن مردی سنگ را وزنی نباشد دامان پاک را که بدامن آلوده
بند نه پاک هم پلید شود مصلا و زاهد اگر بشاید رسا خود را پاک کند
و مصلا را پلید هم دریا به سوا شهد و نامرد را پستی سوا شهد نیکوکاری نیکوروی
دانشمندان را دست کوته به از دستار دراز که دو حرف در سبق به از
ده کتاب در دستار مقالات از کتاب همدانی توان یافت نه از عمامه
شیخ شهری که بار کسی نکشد باری باشد برگردن آدمی که شکم دیگران
پر نکند حیوانی باشد بیک شکم دلیر تیغ را کار فرماید و غیر زبان را هر که در جنگ
پشت نماید روی نتواند نمود دست زن دیگرست و تیغ زن دیگر زیبائی
مردان از سرخروئی ست زن از غازه سرخروی شود و مرد از غزا زن
مردوش به از مرد زن روش بار زد جوانمرد به از عیار بخیل دست جوانمرد
بجهت دادن خار و کف بخیل از برای ستدن گفتند و از چرم آلوده
خایه و لقمه پاک خورد عود آن عود سوزد و کننده دوزخ شود هر که مال
نخورد و پشیمانی خورد دست بسته قفل بهشت ست و انگشت گشاده
کلید جهنت انگشت کاسب کلید روزی ست و دست بی هنر
کچه گدائی دانا باشارت ابرو کار کند و نادان بزخم چوگان چشم را

گل تبر از خارست دیده را ناخن به از ناخنه سر کرا آب دهن نیست لب
خشک ماند طینت بمعنی سفالی ست بی شراب قفا زدن گردنکشان را
گردن زدن ست و سیلی خوار را دو اخارش کردن کاسه رومی آهنگران
سرخروی آهن ست آیینه گر مقبل ست درشتن آب از پر باز و بریدن
به از دست برانیدن سر گنه خانه مردمان بکار و خاک بر سرش افتد
کفن دزد شب از مرده نترسد و روز از زندگان سر بنا آوردان کعبه
ی دزدی و باران رحمت طمع میداری نماز ستون دین ست و تا
ستون نماز نزدیک آتش پرست دوزخ به از بهشت ست حجت پر
کعبه داوگیر و ترسان دل را چه پری و چه عفریت دیو را خدا خوشنود
نباشد الالت و العده کراسه بر رحل نهد بلندی رحل را باشد کرا
چون قلم آسوده است از رنج دیدن بیهوده است کاسه نیلی دوات
قلم را سیاه کند گرمی که مصحف خورد از و بالش هم قرآن راز
تیغ ز به چه زیب و قصص انبیا معا جا نگیجد بهشت در محل خو دار
تیغ بالاتر ست سوزن جاسوس ست و تیغ زبان گیر سوزن بپوشاند
در رشته تا لحن بیش در آید سر که زره پوشیده باید که در میان صد هزار

حلقهٔ آهنین در رود و بیرون آید چو گان تواضع گرد گوی برد گوی سخت سری کرد سرزنشها کشید عروسی که روی راش غربیل پنهان کند تجنیش حاجت نیست پر چشمی غربیل را از پردلی اسیاسی ست جوامرد از تنک بیز باید آموخت که بخته را بهد و به رشته را نگاهدارد و ترازو خیست که هرسو که زیادت یافت فسر و دآرد کلند چاه کن مرا آب دادن حاجت نیست تیشه را تراش کارست خواه عود بیش آید خواه شیبال از اشکنه در رود گرلی سرزنش کازکند دندان اره شست درست و بهید پش دو ورود و الطیور سیمرغ دیگرست و سمارغ دیگر تلخ از چرخ نگارین شست آبدرستی چرخ لبب نقشی دیگر ست شپرک پروانه شمع خورشید نشود پیرزالا و س انابک کمس گرس شب تاب اگر چه بلند پر کند با آفتاب نخواهد رسید بادی در گنبد خانه ستون نکند سایه همای برای دولت والا جو بنده براسے رخ گربا جائیکه شاهین چنگ زند با کبک در رقص بر نخیزد هر گه بوم نور خورشید بیند تا یکش آرد انعام هر گه پشت خر کباب شود شغال سلب شیخ کند گاه وباشد که زبانش چرب باشد اما نه از مغز سخن دندان زدن شیر شکال را مبارک ست

۱۹۹ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

وا آهو را شوم روبه را گفتند پوستین پوشی گفت آنچه پوشیده ام پوستین
بگذار یلا چون بوز ریش را نشانه کنند گرگ چنگ را ساده کند خرس را گلیم
پوشانیدن چنان باشد که بوز را خال نهادن گربه گوزن به از خندهٔ
شیر سگ را طوق گردن دایرهٔ دولت ست خندهٔ مردم از شادی باشد
و خندهٔ یوز از غم گردن شتر کمانیست که برای قربانی ساخته اند جاهل
ملبس استر بیست زیر جبه الهوام پیچش مار از کژروی خودست از کفچه مار
حلوا نتوان خورد تاریکی شب سرمهٔ چشم کور موش ست موش را
گفتند که از بنیاد کندن توبه کن گفت بنیاد و توبه را هم نکنم مار بی پای
بیش از آن دود که گوش خرگ با هزار پای هر که برگردم دستی بشفقت
فرود آرد دست ابنیه النبات دهان بی آب را بانگشت باید درید چنانکه
پسته را از ناخن دیده سخت را سخن سخت شکند چنانکه بادام را سنگ
هر مار را پیست از مغز خاموشی زبان سوسن غماز آزادگی اوست
سرو از راستی آزاد شد غنچه از ترش روئی دلتنگ ماند بید از برگ
تیغ کشیدن لاجرم نیامش ساختند کیش بیدین تیر بیدین خندهٔ گل گریه
گلاب بار آرد مار را گفتند در پرده چه سخندی گفت ازین تعجب که همه را

از دندان خانید و دندان مرا همه بخاینید و زنگی سیب از سیه دلی او ست
درختی که از وی بهی بکسی نرسد به بی آبی خشک به المعادن لعل و یاقوت
در گره بسته جوهر آتشی ست که نسوزد و در روشن شود و در مرهم جهره گریبت آرید
جان میکند مرده برگوهر در کان بیقدر ست و در بازار با قیمت او مقام
تشنگی جوهر مروارید بقطره آبی نیرزد و آنه مروارید از دانه گندم قیمتی تر ست
دل وقت گرسنگی پیدا شود چون سنگ را معرفت باشد زر پیش او
سر فرو دارد جوهری که در چشمش آب مروارید فرو آمده باشد آب مروارید
را کی بیند زر را پیوند کفشیر دهد و گفت شیران پراگنده کند
سیماب زر را سپید روی گرداند بشت را نقره باشد اما نقره را پشت
نباشد بیت سرسبزی نور سر غروی خیزد زانگونه که زنگار ز مس
میخیزد این مثلی چند که هر یک در جوهر دل چون نقش بر نگینه و گنجینه ای گنجینه
جای گیر ست فرد فرد بی طریق بر بیت نگاشته آمد بنده میخواست
که هر مثلی را چنانچه مشهور بر بیت آنست که گل در ریسمان و جوهر در سلک
بند بند تعلیق کند اما چون امثال بسیار میاید بنشست اگر در ربط آن نیز
عبارت را رشته دراز داده شدی با طناب کشیدی لابد مثلی چند در صدر

رساله ثانیه اعجاز خسروی

و ذیل مکتوبات بجهت نمودار بربستی بر محل و نسبت کرده شد که
هنرمند از انجا چه تواند چید چنانکه گفته اند بیت اگر فی المثل دُر فشاندن
ندانی * بهمه حال دُر چیدن آخر توانی * بحمد الله که مخدوم زاده در اصطلاح
واشال آن موشگافی دارد که بتعلیم چون من کم بضاعتی حاجت نباشد
چنانکه در مثل آمده است بیت بلبل که نغمه بهار ان هست وی
محتاج فغان زاغ و کلمرغ کی ست * جائیکه بختی دهان ایشان شترخار
بلند چرامی کند گردن فرازی بوک گرگین با باران ماند که آهوان سنبل
می چرند بزبهم بشنجو ارگردن فرازی گرفت که من خنزریجی هنرم اما برخصت
این مثل گستاخی بر از بی فرمانی بدین کلمه چند نصایح داده است و
دیده امید بربن مثل داشت که چشم کرم در عیب مکفوف باشد
و در هنر اهل مثل امید که بنظر قبول مشرف گردان شاء من لیس کمثله
شئ الدعاء کمثل الاول هنگام آرایش این خط ماه باول جمادی سیل
کرده بود و تاریخ عام از امثله صحیحه درست گفت مصرع یعنی
ز سه سنه ششصد و هفت و نود و سنه * تسلیمات این مثل که سلام
صاحب با سلامتی جان باید فرستاد و در سلام دوستان درست کرده شد

این مثل که خاک در عزیزان آسایش دیدهٔ مشتاقان باشد با قلام

فرزندگان بر آستان اعزه نگاشته آمد الادعیه علی ربط الامثال

و ذکر الحی و المیت و المدح و الذم علی سبیل الاجمال

آنکه گفته شده است که مردم زنده دل هرگز نمیرد مثل زندگانی

فلان باد این مثل که هر کرا دل زبان ست تن زبان ست آسوده جان

فلان باد این مثل که هر کرا دل زنده است نفس تا زنده است حی جان

فلان زنده دل باد چون عمر خضر عمر فلان ضرب مثل باد این مثل که

خلعت غفران همه گناهان را بپوشد خلخال حال فلان مغفور باد جریان

این مثل که یک عین عفو هفت کانون جهنم را بکشد گنه شوی فلان هم

باد آنکه گویم که هر که زندگانی ندارد مرده است مثل زندگانی فلان باد

آنکه گفته شده است که دل تاریک را جان روشن نبود مثل وقت تیره

فلان باد این مثل حامله که آبی دین باری باشد وصف حال فلان

خاکی باد این مثل که از گریهٔ ماتم گل سوری شروید بر سر گور فلان جاری باد

فلان مرده از نظر الله رحمت و مثال آن محروم باد حرف هشتم در بیان

خزعبلات عاشقان مشتمل بر دو حرف حرف اول در معاشقه

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۲۰۲

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی ۲۰۳

میان خوبان مستور و مشتاقان ناصبور نسبت عشق و تمامی خط
سوختگان که پیش ازین در آرایش عروس عبارت عشقی بصدق شیفته اند
دیباچه سخن را از شعار دقائق زلف مسلسل و خط موجه داده و در شمائل
ایشان از قصه عشق که احسن القصص ست قلم کبک رفتار باشتاب
یعقوبی گریه نکرده است و طلعت یوسفی دست ترنجیده آن فسرده دلان
بهنگام آید یعنی نقشی نبسته یعنی در مکاتبات ایشان عشقنامه مشاهده
نشده است که دلهای مرده را در هیجان آرد مصرع گر قیة یشهد بلدو
پس چون بنیاد این کتاب بر ابداع و اختراع ست غلمان عشق و
غلمات شوق بنده را بر آن داشت که بشعور تمام قلم را حجبه کنم و در
معانقه نخل قامتان بر نارسته و معانقه سروقدان بر نخاسته چهار صحیفه
ساده را مخطط گردانیدم شعر بهر یک حال شرح عاشقان کرد
چنان کز خواندنش عاشق شود مرد ٭ تا اگر سوخته خواهد که دود سینه خویش
بیرون دهد دو دو ده بر سر خامه کردن ازین سواد نامها برگیرد بیت
مرا چو نامه سیه شد ز خط خوش پسران ٭ سیاه خواهم ناچار خامه گران
سواد کتابی من خطوط و اصلاع ٭ فیارب حبی لا اسود سبید

نامهٔ عشق سوی پرده نشین . عنوان این غنچه لبیست که لبالب ست از خونهای تو بر تو در بارگاه نازنین تر اندام ار غوان خاتون باغی نضر الله وجها شگفته باد عنوان نوع دیگر این نامه که از خون گیرای عاشق لبش بسته شده است بابشارت غمزه فلان کشاد یاد عنوان نوع دیگر این رقاق نواله ایست پر از جگرهای سوخته زبان فلان تناول باد تحمید هو الصبور نحمد الله واهب الصبر لهود و والمحرقین هو الغفور بیت عشق درک با نسیم دیار ها ✤ کیف الرسوم بها بها و جدارها ✤ تا طیب طره سیمبران عاشقان مرده را زنده گرداند و باد گیسوی نازک تنان دلهای سنگین را بجنباند شمایلی که تن را بوی جان دهد و روایحی که در جان بوی دل نهد عطر انگیز کلاله عنبر باره و بخور آمیز گل و لاله عنبر نثار سرو ما نرخ رخسار نازپرور غنچه پرده نشین پرده در تماشاگاه کارخان فرخار جلا دستان شکر لبان تندها ر ماه قصب پوش حریر اندام صیاد جانها از مفتح دام آهوی نافه مشک بیز غزاله شیر مست شیر گیر خونریز آئینه مصفا از رخسار عکس پذیر جمیله در آئینه سیم بی نظیر صبح خنده زن برماه شب گرد

آفتاب در پرده حیا سایه پرور دشمع جانگداز مجلس افروز چراغ شام

ذهورسشیده نیمروز خلاصه چاشنی نبات زبدهٔ آبحیات حیات انگبین

نهفته در پرده ها سے زنبوری گوارش معجون دریز معجون کافوری مفرح دیوانگان

تصور وخیال شربت سلطان عارض وخال شراب روشن گیتی نماے

جام جم شراب تشنه کش آشنا مندگان عشوه و دم که دان مایه ذوق

نوشدارو ی بیماران شوق بیدار دار چشم ها از غمزهٔ بیخواب پریشان

کن خوابها به پنجه نیم آفتاب نیر انجم پوشش انجمن سوز چاشت عید

و بامداد نور عذر بهار گلشن روی یعنی ارغوان خاتون نسرین بوے

باد نفحات روح و راحت از مهب هوا ایران گلبرگ بناگوش در وزیدن

شگوفه آن دهن و سپیدم از طریق طیبت ها با در خنده یدن لبعالیه

بناگوش لیلی مجنون سلسله جانان فلان که ازان شبها دراز و روز

در موسیا عجیب ده است و از بی صبوری زنجیر میگسلد و سر موے ازان

سلسله نتوان گسست بیت زنجیر گسستن است کارم چو موے

از تو گسلم نیارم چون چه هستی با خدستی جواهر دیده و سلامی با سلامی

تعلل بار ها سے جگر در دیده ایستاده با هزاران عیار نیازی بلاغ میکند

۲۰۵

سیاقنامهٔ اعجاز خسروی

و آرزوی آستانهٔ عزت بغایتی ست که از آن خیال سنگ شده در روضه
پیدا آمده است و غبار سنگ در دیده راه یافت بیت از آب
همه غبار بنشیند * جز گریه که ز غبار خیزد در چشم خلق همه شب
یکبار بسوزن مژه با هم دوخته و من بخواب را مژهٔ چشم سوزن شده
سنگریم و پروین می خندد داری از صحبت جز آگهی جدا نیفتاده است
بیت چه آگه آنکه با همه عزیزانست چون پروین * زیاران جدا
مانده بنات النعش دارائیم * اگر از جدائی بنالم مردمان سنگم پندارند
حرفه کارسنگی از سنگ جدا کنند و در فریاد کردن نگذارند چار
ور پیش دیوار تنهائی که هر کوه باید چون صورت سنگین خموش
بردباری نهادم و این مثل را سنگ شکیبائی خویش ساختم که اگر
کوه یکوه نرسد مردم بمردم برسد مصرع گر کوه نرسد بکوه مردم برسد
یارب ذره بار غم بر دلی که از کوه دشت تر و سبکسار باد ذره ذره
گروه کوه بار فراق بیت از دل ما سنگ عاشق همچنین کوه گران
جز نسیم زلف جانان بر نیارد دشمن * دوستان را دل سیه سنگ
آنگاه که دلم برده است نمیدانم بیت که دلی از قرار رفته من *

قدری بر قرار خویش آید ٭ هرگاه که نقش آن حور در دل میگذرد روح
در قلب زیر و زبر میشود و هربار که میخواهم تا نام آن پری بر زبان آرم
میخواست جان از لب بیرون می آید بیت مرنج ار جانب خواهم
با پری زیرا عزیزان را ٭ بنام سهل خوانند از برای دفع چشم بد ٭
دوشش قصه پر غصهٔ خویش میخواندم و چراغ میسوخت پروانه نیز از سر سوز
چرخی میزد و چراغ که داغ من و سوز عاشقان روشن کرده بود پروانه
مسکین را زبانی میداد پروانه که از معشوق زبان یافت چند باری
گردش گشت و بوسه بر پاش زد و جان بداد و چراغ قدرے سر
جنبانید و در شیوهٔ سوختن پروانه دیگر شد من سوخته که آن همه
معاینه کردم و دوی دردم غم راه یافت خواستم تا بیشتر بیتر گریم باز
با خویش گفتم که کار خسان ست آن حرقت را فرو خوردم و نرودم هنوز
نظارهٔ او میکردم تا چنین پروانه را آن زبان داد و بسوخت
ناگاه پروانه از همه ناصبورتر سراسیمه وار درآمد و خود را بر چراغ زد
و گفتش بیت بشنو این افسانه ای چشم و چراغ نیکوان چون
زبان کاتش زنی زا سبب پروانه بترس ٭ درازی شب دوری

از روز قیامت نگذشت کدام صبح سعادت باشد که این شب
ظالم مظلوم روی بسر آید و آن آفتاب روشن در کلبهٔ تاریک
من سیه روز در آید و دیده از ستاره شمردن باز ایستد و خواب
که از سیاهی دیده شب درمیان کرده است در رفته با هم خوابه بهم
در سواد اعظم دیده ساکن گردد بیت حتی تنادی فلمی اسکونها
سکن الخلیفة فی السواد الاعظم * پیش ازین بیست زهره
ربائی یک کف مروارید چون خوشهٔ پروین که ماه فلک بدان شرف
فرستاده شده بود چنان روشن شد که زهرهٔ آن پروین را به ابتهاج
نرسانیده است و ملک ساخته که این خانهٔ من ست اگرچه سلام وارث
پیش آن کف خضیب رفع کردن چنان ست که پروین پیش آفتاب
داشتن اما منظور آن بود که بکر خورشید را از سها یاد آرد بیت
گر کند آن زهره را پروین نهان * یارش باد او یاد رخان و مان *
اگر آن لالی تر بسلک خدمت منسلک گردد آبداری آن بعبارت حال
حال عبرات بنده با مجاری احوال روایت خواهد کرد بیت گر گوش کنی
در نکتی هر در از آن سلک * باری خبر چشم من آور دیگر گشت *

درینوقت یک جفت کفش زردوزی نیز فرستاده شد تا آن قبله من
روی بر خاک نهد و پای را که بنده بوسیدن نمی یابد در آغوش گیرد
فریاد از آن کفش که آنچنان پالیش در بر و او از آن بیخبر بیت
گر آن پای من گیرم اندر کنار ❊ شوم در زمان بیخبر تر ازو ❊
درخواست آنکه چون از پای مبارک جانی تو در پوشت آن کفش در آید
خاکی هم از ته آن پای شرف افزا بوجه یادگار فرستادن فرماید که چندین
گاهست تا دیده نگران پر هوس تهی چشم مانده است چنانکه از هیچ
سرمه و توتیا چشمش پر نمی شود که اگر از آن خاک پاره بدست مردم دیده
درمیان دریا نیم کند و سوی آن سجده منشنده آرد بیت چشمان من
الغریقة فی یم ❊ انثرت تراباً من رجلها ینعم ❊ قصه پیچان چون زلف
آن دوستدار پیچان و ناهموار پریشانیش چنانکه کلک مشکین را
در شانگی آن زیبانها کند میگشت از هم لال نحو اشتم که سراسر
سلسل گردانم از نافه بوی و از طره موی در خط تعلیق افتاد بیت
دانم که دلت گیرد ازین پیچه دلگیر ❊ هم بهر دل من نظری افکن و بپذیر ❊
این عریضه پارسی پیش آن درخت صندل پیچ پیچ بسیار خواهد کرد

گر چون مار پیچان و پیچ در شکم دارد مبادا که آن دل ماهیم گزیده شود تا با آب دیده

تحریر شده است و مار آبی را زهر نباشد بیت اندرین نامه سر

رشته گیسوی تست * زخم مار عفو ببخش تا مرهم یاد کنی * همه جا صندل

درد سر را دفع کند بنده از آن صندل اندام خود درد سر دارد و رسم

صندل لطیف را به پیشانی مالد بارا سوی سر کافوری گشت و پیشانی

آن نیست که آن صندل لطیف بارسد اگر این تن چوبین گر چون عود

سوخته باد بدان اندام صندل وار در خور نیست کم از آنکه ذره از دراز

اخلاق خویش برسم جواب در کاغذ ریزد و سوی مسکینان فرستادن

فرماید که باری نزد من آرد جواب * در کافوری جدائی صندل آبی

پرده دل پاره پاره را نیز پیوندی حاجت است اگر این وجود خلق را

به آتش پیکار و رقعه شرشنگ گردانید سرشته جان و در دوختی مجمل کرده آید بیت

باشد که ز پاره دوری آن پیوند * خشتان بقا درست مانده یکچند *

عاشقان رقعه معشوق را در پیراهن کاغذین پیوند کنند تا فریاد نامه حال

ایشان باشد بنده پیوند جان سازد با آنکه ذیل عمر را یک ملکیت وجود بود

القصه بطولها در کاغذ جواب لطائف و صلی او صفحهای چند دیگر ارسال فرماید

گر اجزای بند از بند جدا شده کاتب از سر پیوند محکم باید بیت که استخوان کم

از رویت و زآب چشم و سوز دل خام پختی کردم و مگر انشا پیوند وصل

خداوند ذو المن آن کوزه نبات را که در قاروره دل من شکسته است

دیگر گرد آورده و بار از زبان چو این شیرینی نمی بخشد سیراب

آبحیات گرداند منبه و لطفه باشد که از محلول او شربت کامی کار ساز

الادعیه ثبت لسان العاشق المعشوق انشاء الله آن عیش که

تلخ شد از تلخی فراق از آن شربت جان نواز شیرین گردد بیت

سجده معبودی که در نماز استحباب فرض بود با تحیت وضو صد دم

دیده سوی آن محراب ابرو باد پیوسته بوسه چنید سوی خاکپای

خدمتگاران خاص بدست صبا روان کرده شد قبول باد بیت

ما واحبا بالمحاذات الا المرات * مهبا بعینا السکر بادی الصب ادا

شوش القبول صد عنها التشویش القلوب احرق الودود و فوادها علی المحترقین

رام مقنعها دام شبکه صد عنها لا زالت ذوائبها مسودة لیست

جعل الله ترائبها نور الشعاع خدها اسکن الله روحها فی قلب الحور

عفی الغفور عنها اظلم علی المساکین انبت الله عشقه العشق علی قبرها

من ینبوع العاشقین نبت النور وعلی تربتها من دمی تلث دو جها حورا
العکس شوشها تا ومناک صدغها جبله الله مجر العینها احرقها نا رهوسے
کماهی احرقتها للمیت رواه الله من عبراتنا فی حر القیامة عذبها الحان
نبیاحة المتهمین ما سقی عین العشاق علی روضتها راح وموعنا الیها وقد
ندا ما مصرعه سوی عاشق زلیس پرده جواب ٭ عنوان این زلال
جواب که از عین الحیات ما سائل گشته هست و پیش چشم های آن آشنا
متعطش رواه الله من جوالی الطافنا جاری باد بیت سلام علی
من سفره هیج البکا ٭ یعنے دبیل السفر من وسمة الهوسے ٭ تا باد هوا
از چشم بیدلان باران آرد و باران دیده متعطشان گاهی نندد گاهی
نزهم بارد و سیلاب شوقی که از عین عشق زاید و طوفان حزنی که از
عین نجم کشاید خلل افگن عمارت جان ودل وبنیاد برانداز خانه آب
وگل سوخته اشکبار خشک لب دریا گذار چشمه گشای گریه آشنائی
آشنای خونابه جدائی عاشق معشوق نادیده و مست شرابناچشیده
پروانه شمع جمال گنجشک دانه خال موسیچه نالان بادیه مهجوری
فاخته کوکو زن خارستان دوری سگ کوی وگزیده سگان کوی

رساله ثانیه اعجاز خسروی

زندیسان رقیبان سنگ روی کمند انداز کنگر امید و بیم رسن بازوار

سلیم دیدبان در و دیوار برای رفتن بام جاسوس خانه و کوی بجهت

شنیدن دشنام امیدوار بوک و مگر مقصود منتظر دریچه شاید بود دست

شاطرگان حسن و زیب پای لیس و لالگان عاشق فریب خریدار

عشوه های بیفروغ باورکننده وعده های دروغ پخته تر سودائیان

صبح و شام سودای طمعهای خام ساعت پیمای روزهای فراق شماره

شبهای اشتیاق نوازنده سرود عشق از ناله و فریاد یعنی بلبل ارغوانی

خوران باده جراحتهای جانی هردم تازه تر و غمهای نهانی هرشب بی اندازه

بخاک پاک شهیدان عشقبازی و باب چشم عاشقان حقیقی و مجازی

سلامی که از حاشیه نامه وصال سخن سرآید و تحیتی که مهر عنوان امید

گشاید آلوده با هزاران ناز خونریز و آمیخته با فراوان کرشمه عشق انگیز

بیت زیاری که افت دیرینه اوست ☆ هم اینجا و هم اندر سینه اوست

رسانده و در قلبی که خانه چون من ماهی ست روشن گرداند که ازینجانب

از حسن الطاف صانع صورتکارها از جمال معشوق در نظر عاشق

آراسته تر است و آثار نامرادی از عیب محبوب در دل محب کاسته تر

آب لطافت در جوی ما چنان روان که نقاب‌پوش لما را چون خس و
خاشاک سیلاب قواعد بالا را جا بجا میراند و آتش جوانی ما چنان سر فتنه
که طره الف جا بجا چون هیزم دخان و خاکستر هبا و منثور امیگرداند
مردم دیده را مانم که در هفت پرده پنهان شده‌ام و هنوز پوشیده
نمی مانم و خورشید جهان آرایم که چهار نقاب بر روی افگنده‌ام
و در روشن بینایم بیت اعطائی الخلاق حسن الوری ۞ والله
الرحمن ما تحاشی الوری ۞ آفتاب چندین بار در شکافها و در روزنها
که سایه بالای من ندید و ماهتاب چندین جامه کتان پاره کرد که در
چادر شب من رخنه نتوانست آورد باد که بازگیران باغ را برهنه کند
گرد شادروان عصمت ما گشتن نیارد و نسیم که غنچه مستور را نیفه کشاید
ذیل سراچه ما را بوسیدن زهره ندارد بیت نیست کس گستاخ
زیر پرده ما جز صبا ۞ او هم از دور آستان ما ببوسد بگذرد ۞ در هر
که اندیشه لب ما در آید اگر شربت حیاتش دهند از مرگ تلخ‌تر آید و در
هر درونه که تصور خنده ما جلوه نماید غم زاینده و درد کاهنده بیفزاید
با فسون غمزه خویش خواب همه عاشقان بربسته‌ام تا بخواهم نه بینند

بآوازهٔ جمال خویش بحیلهٔ جملهٔ عارفان مختل کرده ام که بخیال نیز بآن
ننشینند مگس خالم که از پردهٔ عنکبوت دیدهٔ پاک نظران دریغ ست بچشم
بر مگس لفظ عنکبوت ۱۲
مگس خوردهٔ پلید چشمان چه سزا و مفرح لعلم که فیلسوفان عالم از هوس آن
سودائی شده اند بکام هر دیوانه چه درخور بازنده که با ما بازد هزار جانش
باید که بیک دا و دربازد و بازنده که در کوی ما تازد هزار سرش باید تا پیش
سگان کوی ما استخوان اندازد **بیت** مائیم کشیده از میان خنجر تیز
کرده زنگاوی آشنایان خونریز * گر هست دو سر بیا و با ما آمیز *
ورنه ز سر خویش گیر و گیسو بگریز * روزنامهٔ احتراقی که آن ذره در سودای
این خورشید رفع کرده بود و پیش پردهای ما گذشت و پرتو مهر ما برو تافت
و چون غنچهٔ نیلوفر از تیزی آفتاب بشگفت و زنبوران سیاه تظلم که
دران محبوس بودند در گفتار آمدند و نیش در دو رِ دل شکنم فرو بردند
بیت طرفه بود آن نیش کز دل آشکارا میگذشت * با که بود آن
ناوکی کز سنگ خارا میگذشت * ریسمان سپید که بران نامه پیچیده بود
از تانتگی و لاغری و بیباک آن تن نحیف یاد میداد قدر سے برای
بازی و لاغ انگشت پیچ کرده ست بعد ازان برپیشانی حسن بجائی

رشته حیات که زاینده آمد باری خورشید جبهه ما را خطی ابیضی پیدا گشت

بیت لولا هواک با ظهری متعلق * واقتربنزع ثم خیطک یوتجم

و آنکه ذکر اشتیاق ما مشاهده کرده بود از انجاکه قیاس جمال خویش

از آئینه و آب معاینه کرده است یکی از هزار باور افتاده جائیکه آفتاب

رخسار من مرا بسوزد این نور را دیگر چه تاب تواند آورد بیت زلالی

رائیت مرآة * بت ابکی علی ذوی النظر * آن شیفته بخواب

پریشان حال چون زلف ما شب و روز در دل گرد سیاه او و هر آینه

ازین خوابهای پریشان خواهد دید مثل از بازرفت با باران ما نکه بیت

مار گرفته همی زمرگ گرستی * مار ربا کن ز دوست خویش سبقی * و آنکه

سیاهی شب فراق را از قلم آورده بود و نامه خود را سیه کرده بخدا

که سواد و بیاض عالم از قلم او چکیده است که در دل ما تمنای آن روست

بیش از انست که زبان شرم ما را بخیه قلم کرده است آن دوست

خواه بآب دوده خواه بآب دیده میتواند که از جگر خویش بیرون آورد

بیت ز آنکه گریاند و گر گوید و گر تراوده * مرد را عیب نگیرند

هرکه نالد لفظ گوید و تراوده ۱۲

بر سودای عشق * لیک کار پرده نشینان در دل بستگی هم تو دانی که

دشواری تمام دارد از آن روی که مرد جامه بر تن پاره کند و پاره
نیندیشد و زن را پردهٔ دل از اندیشه پاره شود و پاره بیرون نتواند داد
مجنون تواند که آه سوزان بیرون دهد و گور آن صحرا را داغ نهد ولیکن
بیچاره لیلی که اگر داغ دل خویش بیرون نماید گورستان کند و فرهاد
تواند که پیش کوه بنالد و بجواب صدا خرسند باشد اما مسکین
شیرین اگر با در و دیوار راز گوید از روزن ایام سنگ خورد

بیت یا من یحب هوانا عشت فی رغد ٭ والله یرحم من افناه کتمان ٭

باز آنکه مارا مجلس شمع افروز و خود را پروانه خویشتن
سوز ساخته بود شبهتی نیست که این تشبیه بغایت مناسب ست
معشوق شمع ست و عاشق پروانه ولیکن پروانه بیک مرگ و یک دود
سوخت اما بیچاره شمع که هر روزش مردن ست و هر شب سوختن
گاه از نفسش گازی و گاه از آتش گدازی بدمی کشته شود و بزبانی
بریده از سوزش او کسی نپرسد و بر گریهٔ او کسی نبخشاید بیت

پروانه ز شمع ارچه بجان میسوزد ٭ نغز ست که باری بزبان میسوزد ٭
مسکین تن شمع ز اول شب تا روز ٭ اندک اندک ببین که چسان میسوزد ٭

و آنکه تنه مارا بدرخت صندل نسبت کرده بود و بغایت خشک نمود

ازان وجه که گل ازان لطیف ترست که صندلیش مالند و پاپیلطان

ازان بلند تر که بر صندلیش نشانند صندل را نسبت باندامی

که اگر صندلیش آرایند صندل آسوده گردد و اندام سوده آیدم که

نگارین پیشانی صندل آلود در کف پایم سایند از نازکی پایم چنان

خون بدود که صندل سپید چندان سرخ گردد بیش چنین پوست

تا زمین صندل را آب دادن چنان باشد که چوب خشک با گلنار

برابر کنند بیت علی البدیهة کل الناس قد علموا ٭ لیس التناسب

بین الورد و الحطب ٭ عقد مرواریدی که بعقود پروینش نسبت

داده بود و سوی چون من ماهی ارسال نموده رسید شک نیست که

مروارید از پروین تاریک و باریک تر بود این پروین را بدزدی

بر زهره بیهوده می بست که بنات النعش نیز بجای سهاش نهند

مگر آن بنوشنار سها را بجهت امتحان نظر ما فرستاده بود من که نیز

نظر جوهر موهوم را سفته گردانم دران جوهر چه نظر افگنم که سفتنی هم

نمی ارزد نا سنجو آنم که خرد بشکنم و در سرمه تعبیه کنم اما باز با خویشتن

اندیشه کردم که بنا چیزی چشم خود را چه سیه روی گردانم تا توتیای چشم را
در تصور آید که این محقر بچشم ما درآید باز بیران شدم که به سفر چشم فکنم
آن نیز دلم قبول نکرد از آن قبل که بود حریره زالان سفرحی که در و بیجای
گوهر خشخاش دانها افگنند اما جفتی کفش یزدروزی که فرستاده بود
شرف پایبوس ما دریافت پای ما نیز از آنجا که سرمایهٔ لطافت است
بلطف تمام در پوست او در رفت و با گوشت او تن در داد تا او
بمعانقه های نرم خود را گردش برآورد زهی دولت پایدار این کفش
که کالبد از وی بیرون رفت و جان درون آمد بر پشت پای و کف ها
لیسندگیهای شیرین بجا آورد و چستی ها و چالاکیهای بر محل نمود و برین
پای نگارین از کفشک حنی چیست تر نشست از شعب نعلین که
صد گره در پیشانی کرده و از خراشش های نالید خلاص یافتم هر بار که
پای در کفش نهیم یاری چون عاشقان صادق بپامال تن در دهد
و از لگدکوب ما فریادی بر نیارد بیت گرچه او پایه زیاده یارگی
سودگی ۞ زو نیابد پای من جز راحت و آسودگی ۞ القصه یک سال
آزاد منتظر مکاتبهٔ آن مملوک بوده اند که هیچ بندگی تحریر نکرد نمیدانم

که این سواد دل چگونه گشته است که بعد عمری مالکهٔ خود را به بعیت نامه وفا تهمت د
دهبائی ارزانی داشته است و در سر سطری سلسلهٔ عبودیت جنبانیده شعر داد ما بسر ولایت عمر د
شادی * هم گله کرده و هم آزادی * این جواب که پروانهٔ اخلاص اسیران هجران است
آزاد از جملگی قیدهای طنز و تعنّت تبلیغ کرده شد تا موکّلان غم و عوانان تعب
و سرهنگان محن و زنجیرداران حزن از پیرامن آن زندان
مجلس تنهائی یکسو شوند و مبشران مراد و مبهجان مقصود در
وصال از در درآیند و گریهٔ شادی نثار خوشدلی پیش آرد و غنچهٔ دهان
خنده بهمی بگشاید و بهار دوستی تازه گردد بیت والرائد المیمون
من اوج الهوی * هناک بالاصلاح فی لیل النوی * چون بدین سواد دو
چشم روشن گردانید باید که بر تربیت آستان عزت ما از فرق قدم
سازد و بکاسهٔ سر راه مودت را سراسر بپیماید تا از خاکپای و زبان ما
سواد تر دیده استتراب کنند بیت وانکه از گریه که مهر فزاید *
خشم رقیبان ما فرونشاند * که اگر در ارادت آستانهٔ ما یقینی
دارد که یک چله بر سر کوی ما معتکف خلوت گردد و از نعمت جمله
خوبان عالم روزه گیرد و بآب دیده و جگر بریان افطار کند و در

۲۲۱

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

شبهای فراق بمبر رسم بندگی قیام نماید بود که دولت روزهای وصال
میسر گردد و از هلال ابروی با عید مبارک در یابد و بجلوای چنین عیدی
کام امید شیرین تواند کرد بیت الله یرزق کل ذوی الهوی
عید الوصال برؤیة المعشوق * صحرایی که از ناز یا و نیاز شما خبر دارند
سلامهای ناز آلوده با چاشنی نیاز مطالعه کنند ازین طرف خاک پابوس
پرستان بایست باد سرمه مخالفت سوی چشم آن عزیز روان کرد
سنت بر دیده خود نهد و قبول کند الادعیه من لسان المعشوق ا
العاشق اذا قه التمرارة جوابنا سکن الله قلبه بالبصر الشه طیفنا
فی حزن الفراق نور بیاض عینه بسواد خیالنا شفیه شفتانی حرقه
فرقتنا عطر روحه بسیمنا اراه الله محبوبه فی المنام الموت غسل منام
نبات تراب حشره الله مع المجنون لعبثه الغفور بین عشاقی العکس
طال لیالیه کاصداغنا احرق قلبه بنار فرقتنا ابد الله بیت عذب روحه
بحسرت لقائنا نساه الله و انساه عن خلدی طال تعلق روحه بصدغنا
سکن العقارب فی عینیها نظر الی طرزنا حرف دوم در مکاتبه
که سیان قبا پوشان پاکدامن و پاک نظران تر چشم بود

مصرع این نامه سیاه بسوی سپید خطی * عنوان این سواد

سودا انگیز که با خط خوش سپیران باز میخوانند پیش آفتاب عالم افروز

شمس الدوله بظلمت شبها می بار روشن کنند دیگر این عشقنامه که

جعد مسلسل عنوان در قفا دراز دست آن یار نوخط جعد مشکین بریده باد

تحمید الحمد لمجیر العارض بالخط سیه مزین الفردوس بغلمان بیت

سلام علی من ابیس بذکر عهدنا * وذکراه قلبی لا یزال یجدد * و چه لطیفه

لطافتی که از احسن القصص سخن راند و هر صحیفه صفتی که با جمال یوسف

باز خواند تشبیب دیباچه جوانی و عنوان سرنامه زندگانی شهسوار

مردم شکار سر انداز کامداران ناز گردن زن عیاران سرباز سپرده در

مستوران عصمت رسوا کن مسکینان خلوت از نار هند بیگانه گویان

تسبیح گسل فرشته خوبان دردافزای دردمندان طریقت سپهر شکن

پرهیزگاران حقیقت بنیاد کن آشنایی گل بیدلان سرمایه جنون عاقلان

بر باد کن دفتر حاصل پارسایان کن جمعیت دلها داروی بیهوشی مستان

قبله طاعت میپرستان نمک پاش جگرهای مجروح آفت نوبهار

نسوح ملک شکن سپاه کافرکیشان قلعه زن تدبیر صلاح اندیشان

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

خانه برانداز کفایت حیله سازان کیسه پرداز تهی مصلحت پردازان
میل کش دیدهٔ دوربینان تشویش دهٔ اوقات گوشه نشینان روشنائی
چشم دورماندگان یعقوب نهاد یعنی شمس الدول یوسف باد خراش تیز بهای
نظر از آن رخسارهٔ نازک دور و بی قراری دل عاشقان ناصبور کشته
ناوکهای غمزهٔ نیم بسمل تیغهای کرشمهٔ یعقوب دیده اند بیت که در بیت
الحزان صبر و امید * رخ از خویش سرخ ست و دیده سفید * مشتاقی
گرمی که دل آهنین خوبان را گرم گردانید و سنگ آهن گداختم که آتش مهر را
در سینه سنگدلان برافروزانید تبلیغ میکند تنگی چراغهای درونی را بدین طریق
شرح میدهد بیت لو کان اکتب حال البین فی ورق * مبین الدهر
من الاقلام تنحبر * همه شب در سودای آن چیدهٔ که هر کدام بالش ناز
فراغ میکند که بخت خفته من صد خواب پریشان می بیند و تمام روز از آن
دیدن نمی یابد بیت ندارم بخت بالش تا سرش را در کنار آرم *
اگر چه پنجه گشت از کوب محنت استخوان من * همه سوز و خیال تکیه
آن روی که در کدام صبحگاه با آفتاب پایه پوست روی بیناید که جانم
از غایت دلسوزی بار سایه هم بدان رخسار نازک تصور نتواند کرد

بیت روی که غیرت مشاطش در آفتاب گردش * آزرده چند دارییش

از آفتاب گشتن * ملکزاده بهرام که یکی از هم قرانان شمس ست ارسیم

وگیتیست تا روز در خانه او بودم حکایت آفتاب گشتن آن نازنین

میگفت و من میشنودم و این بیت آب دیده میگفتم بیت از شید

وظل وجهک فی حرور * اجبرمن سواد اعین غسالا * از آنگاه باز

سر جاشتگاه که آفتاب گرم شدن گیرد آتش در جانم افتد گهی سوی

آفتاب بینم چشم پر آب کنم و گویم که ای جانسوز اگر سوی آن نازنین بینی

مصرع یارب که هم در اول روزت زوال باد * وگاه با ابر در فریاد آیم

که ای گرفته و دیده گرینده روی که خار و خاشاک را در سایه پرورش

میدهی چرا بران شاخ تر و تازه جوانی سایه لطف نمی افگنی مصرع

کای سایه ات از خنجر خورشید بریده * گاهی دم سرد برآرم و با باد سخن گویم

که ای سرگردان هوا پرست چرا بران سرخ گل هنگام گلاب عرق مروحه

نجنبانی و سرگردان و آواره همراهی خسان سر بر در و دیوار میزنی و میگردی

مصرع که بادی پر غبار و خاک بر سر * گاه با باران گریه کنان فرود ریزم

که ای ویران کن خانها و طوفان فگن ویرانها که هم آب خود میریزی

رساله ثانیه اعجاز خسروی

وهم گوهر خود در خلاب می اندازی آخر از تو چه کم گردد اگر وقتی در راه
آن یاوه گرد غبار آلوده بگذری و گردی از سراو بنشانی مصرع کای
برق زده بر تودی ریخته آب تو ٭ جهانی تشنهٔ آن آبحیات تا او تشنهٔ
خون شکاری خون آلود و خون آشام کجا های پوید اگر قبول افتادی
مردم دیده را بشغل آبداری او روان کردمی که مطهرهٔ آبی بدنبالش
توانستی رسانید شعر یا غنیم عذر من ومعنی جود الغائب ٭
فامطر علی صحرابه اوبعطش ٭ آن مست نخچیرگیر در عرصهٔ شکار
مشغول بازی و جولان واین جان غبار آلود چون گردباد دیگران او
دوان و سرگردان که نباید از تندباد حوادث آسیبش رسد یا بادپای
تندش از آسیب ابلق روزگار در سر آید بیت او خود آسیبی
نیابد از دعای من اجبهر ٭ لیک ترسم جان من هم در دعا بیرون ود
دشمن داری از برای امتحان دوستی من دشمن کام آوارهٔ دروغ
راست کرده بیرون داده بود که آن دیوانه سوار پری صورت که
پیرش از آوسیان خطا نشود از اسپ خطا کرده است مجرد استماع
این خبر عنانم از دست رفت و سر پای در رکاب آورد بیت

دو را سپید کرده بود از سینه جانم ⁂ اگر امید نگرفتی عنانم ⁂ خلیلی هستیم

که خود را در آتش کنم و تعلیو ازان دهم که مرا در حوصله کرده ببریده گردا

سر نگردانند اما در همه اندام خویش آن قدر گوشت ندیدیم که آن آرزو

بوفا رسد استخوانی ساخته دارم در خام کشیده که نه زاغ را بکار آید

و نه همای را بکار آید شعر چو تو همای کجا سایه بر من اندازد ⁂

که زاغ کم خورد از استخوان سوخته ام ⁂ اگر من در مذهب عاشقان

مسلمان بودمی بر هر زمینی که از نقش سمندش نقش محرابی بر آمده است

سجده شکر بجا آوردمی و بر هر خاکی که آن کافر کیش گذشته است

در تیمم مسح کردمی اگر چه همه شب سوی آن شمع نماز شب گذارم

و شفق از چشم غایب نمیشد شعر ولیکن طاعت خورشید

باید همچو نیلوفر ⁂ که منعقد آورد آنگاه یک سجده کند سوی شمس ⁂ غباری

که از پیراهن آن رخسار رخشنده گردانست با هر ذره خاکی جانی همراه

متعلق ست که بطفیل آن ذره در بناگوش آفتاب خزیده است

شعر را آنگونه که ذره نرسد در خورشید ⁂ خورشید بذره ها

گردش نرسد ⁂ آن ترکش بند چابک آنجا تیری می اندازد و انجا

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۲۲۶

در دل هیچگاه نه هیچ جانوران دشت که پیشش آن تیر بهوس میزنند

دهن از دو رهم در هوس آن تیر سیم بیم شعر اتی اغار علی

نشاب چیست که از لاف رخش بیدا چسب عمر رهم دهن از دل تنگ عزیز

بجانم که نیاید چه خیالش را قبا تنگ آید او خود به غم دل ما همه روز

یکتا می تنگ و بیرونش را بر بالای شیرین چیست بر بسته عزیز ارها ی

فراخ مسی نورد و هیچ تنگ نمی آید جائیکه دوستان به نعلی چوزه

نظر دوختن نیارند کلاه یاری کیست که بر سرش ببرد و بالای که از

غایت تغییر در دل مشتاقان گردیدن نتوانند قبا را چه اندازه که

تنگ در آغوششش کشد در غیرت آن کمرم که گوی عاشقی ست که

بازو بر گرد آن کمر در آورده است و این دولت ببازوی ما نیست

و در حسرت این پیرهن که یک هفته بران اندام میباید و هزار تن را

درین هوس پیوند جان پاره پاره میشود چه باشد اگر

نفسی از طفیل پیرهنت * به لبان پیرهنت در بر آوریم تنت *

میدانم که آن شهسوار مشتری ببازی چوگان میل نمینماید از برای

سر اندازی اصحاب عالی را اشارت ابرو بسنده است این چگونه

بر خوشیش روا ندارد که چوگان چو پیش بر خبان سری کند و سر آرد و بر چنان
گردنے پای دراز کند و بر چنان دستی در خور نباید که هر که چوگان را بدان
وسیلت که شکل بالاے عاشقان دارد دستگیری سیفر باید گوی
سخت سر را با او در چه می اندازد که اگر همه قفا میخورد هم بلند سری میکند
بیت جای که گر قفا زنی اوش سما پرده * بنگر که گر گرم سکنے
اوجش کجا بود * همه عمر سر با سر برید و گمان بردیم که پدیدن سر دلیل
بلندی باشد بدین فال مبارک خیال آن گوی در سر گرد آمده
که عاقبت این سر از دولت چوگان خاص سر بسته گوی برسد نزدیک شد
که گوی سرم بمیدان حال در غلطید روزی آن چوگان بدان سر نیارد
که این سر بدان حال را گرد آرد و یا با سیبی بنوازد که غلطان غلطان
پیشش هم مرکب عزت مرا نهاند و لیکن جایگاه سرها و سران در آن
میدان طفیلے خوار گوی باشد سر من چه خورد که بدان گوی رسد اما بطریق
سر خود را بجای می نهم شعر تا بدانند کسانیکه بدانند این حال
که سرم نیز بچوگان تو جائے دارد * هم دستی از انجا سوے سخن نامه
نوشته بود که عارض آن سلطان را خط آغاز شده است حالی که

آن حرف نجواندم موی بر اندام من خاست بیت من خود که بوم
گر از خیال خط او * مو بر تن آفتاب و مه بر خیزد * سبزه که از آن
آب حیات سر بر خواهد کرد مثال خواهد بود بخط سبز روحانیان که روح الله را
شغل احیای اموات ارزانی خواهد داشت و باز موسی را با خضر کار
خواهد افتاد و تفسیر لن تستطیع معی صبرا در حق من واضح خواهد گردانید
ترسم از آن زمانی که گوی هذا فراق بینی و بینک چنان روشن شد که
اتفاق رشتی بتاشه پیدا شد و الا بزرگوار شانه در صحبت آبروی
عزیز عرق تمام خواهد داد اعزالله شانها دوستان و خویشان نیز
هر کسی از شانه زر و نقره مزد دیدن آن خط که دیدنش فرده باشد خواهند آورد
من خود از جملگی نقدهای هستی در نقره پشت شانه درهم طمع از زر اما
استخوانی که سگان او را در خور نباشد شرمنده ام که سوی آبروی
چه هدیه توانم فرستاد شعر کاشکی که موی او ست نزیبد که
آفتاب * با صد زبان نور زند لاف شانگی * حالی یکی کمان و
ده چوبه تیر کلک خطا پیشکش بندگان دولت ارسال افتاد تا آن
کمان پشت کوژ دل خشک حال تا است بالای بست بار یابد و از آنجا که

۳۲۹

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

کمان را سوی جوانان کشتی تمام باشد بهنگام کشش ناله و فریاد
شنیده بگوش مبارک رساند و کلک از انجا که راستی او ست
وصل در نشیند و اگر آن تیر انداز هوشش بدنباله چشم تیز ببیند
سپار است چنانکه هست خود را پیش آن نظر دارد تا روزی که
بقوت آن بازو بلند پری کند باشد که نامه اشفاقی ازانجا بمن
تواند رسانید مصرع کان نامه که تیر نور ساند سوی من * یاران ای
یوسف بی بها که از آئینه حسن خود بین شده تا برادران ناسپاس
روزگار را اعتماد نکنی که هزار جان می ارزی و به هژده قلبت بفروشند
میدانی که عبابت جیب زمین بوستان را چنین فرو میبرد که سیاره
نتواند کشید اگرچه ملک مصر وا ازادی و ذیل آسمان امین مباش که
زلیخا گریبان گیر وقت گردد و ازادی در دل عزیز راه یابد
سکوش درانچه پاره گردد * یک پیرهنی بنیابسی * و گاه اگر
اگر بعد از ماهی یاد آید نامه ارسال بباید فرمود که چشم سپید یعقوب
جای پیراهن یوسف نگاه تواند داشت و اگر وقتی عنان دو
سوی کنعان اندوه درماندگان تابد بخت مارا جوانی از سر تازه گردد

18

ان شاء الله العزیز جمال یوسف چنان عالم آرای باد
که اهل نظرش بشیر برانند همه * الا انک کریم خواهند همه تسلیمات
ازین طرف دوستان که از سوز باد آتش در ایشان گرفته است
سلامهای دو دانه و میسر ساختند منتظر جوابی که از برد آورد سلاما
حکایت کند بیا شهد الاذکیه سر بیان العاشق للمعشوق
خط الینا اعلی انا خال جمال فی محل القلب شعار ...
للبیت لعب فی الجنات مع السلطان ما شیمی خط فی التراب
ارواح الاولیا نشار ... مجلس ...
للبیت طال علیه سلسله ... اجاد نطاق الناظر
الزبانی کما احرقتنا ... صبح ... این جواب تیری باد
پیکان * این رقعه که چو بیت از پیراهن یوسف بچشم
آن یعقوب جوابه گذشت و چشمهای عین عشق روشن گردانید
گریبان کاغذ را از قفا چاک کند تا قمیص قد من دبر واقع گردد
... العجایب من عین العاشق ... وصل المقاصد الی المقصود
... صبابات فی حسرتنا * و رایتنا الدی خطر اتنا

شعله شوقی که جانهای عاشقان را از برای سوختن زبان در دهد و علم
عشقی که در دلهای مرده چاشنی نهد آتش زن سکینه ریح و درد فزا
سینه مجروح یار وفادار خواری کش ستم بردار گوی سرگشته حال
تاراج شبخون خیال نشانه پیکان آفت و مشق سنگ از بلا است
مرد و زن آویخته جعد چون کمند لگدکوب نعل سمند قربان کمان ابرو
نگون فتراک گیسو تشنه تیرباران جفا دریاکش طوفان بلا لذت شناس
ستانهای طعن چاشنی گیر داغهای لعن پشیر و عاشقان سر باز
خنجر آشام رقیبان سر انداز متعطش جوابهای تلخ گوار ناوک
غمزهای جگرخوار سر دفتر ورق شویان صلاح قلم درکش حرف خوانان
فلاح معتکف زاویه بیت الحزن یعنی یعقوب یوسفی چون من با دامن
پرآب هر لحظه از غبار جولان ماهرکش و آن دلسوخته را هر دم از خیال
شمع توسن ما نعل در آتش بپه فریبی جوانان کرشمه گرد پاکی چشم شیران
صاحب نظر سلامی از دنباله چشم با صد لا التفات و پرسشی از گوشه ابرو
با هزار پیشکنات از یار دوست روی دشمن خوی و دوست آشنا کش
بی التفاتی نامهربان کینه جوی که تیر سلامش جان مخلصان را خیرباد کناند

و بیرون تراود و اگر همه خون آب شود موج درونه را در دل فرو میبرد
کر شعلهٔ سینه را سر بر گردون نگذارد شعر ابلع و باکی بین الصدور
والکبد ۞ حتی توارت دلالتحکی عن الخلد ۞ اگر در کتمان این حال صرفه‌ئی با
مرگ به از رسوائی هم گفته اند شعر مات فی کتمان العشق مات شهیدا
چون عمر بسستی گذرانیده است باری گاه مردن با شهادت بود
نباید که به پنجهٔ سگان کوی ما افتد و مردار میر رقیبان غیرت ما که کلاب
معلم اند بوی چنین صیدی دریافته اند و بجهت کشتن تو زنجیر میگسلد
و ریختن خون تو سرخروئی خویش تصور میکنند که اگر رشته‌شان دراز
داده شود شعر پای تا سر همه پرکاله کنند از سر تیغ همچو نخچیر
در ابنوسی نخچیرگیران ۞ فریادنامه که از جور فراق تحریر کرده بود در
پای کبوتر جان تعلیق کرده از اوج هواخواهی پران بجاری رسانند و
بعین عنایت بازنگرشت و مهری که بر آن خون جگر داشت بکار و غمزه
چون گریبان عشقبازان چاک نهاده شد و عنوان چون دل بیدلان
دو نیم کرده آه و مضمونی که هر حرفی دودی بود و هر لفظی داغی
درونه ما را گرم گردانید ناله‌های خار اشکاف اگرچه در دل ما راه میکرد

سوی خود راه نبند ادیم و با آنکه درونه را شکستگی می آورد بر شکیبیم

شعر تعذّبنی حبیباً بالتدلل قابیا * پدیری هوا کی نیکه ذاک نجابیا

غمخوار گیاهای که سکلفان رایگان کنند بسیار در فروخته بود و بسبب
گرمی براق بجهت سواری چون مسِ آتشپاره دلسوز بها نموده و بهر رو
قاصت ما از تندی صرصر چون برگ بید لرزیده و غبارهای که از ان
تند باد و داشته است در حروف گیرای نامه فرو ریخته و ذکر خطا
کردن از توسن چون افتادن گل از باد برآمیده از آنجا که کره ناری
از هوایی بر زمین نمی نهاد بطبع توان دانست که چگونه در سر آمده و از آن رو
که بار آسبق سواری بر لوح زمردین خاک از باد میران روان تر گشته است
خطا چگونه صورت بندد خاطر برقرار دارد که اگرچه شموس با زفلاک
بیقرار تر گردد **شعر** قیامت باشد آنروزی که افلاک هفت
سیاره رخشنده برخاک * و آنکه بر قبا و کمر با در معانقه اندام و میان
تجاسر نموده بود دنیا که قبا جنباز خم مقراض و خانه سوزن کشیده است
که به تشریف این پیوند مشرف گشته است و کمر چند کوب بتنگ و سندان
چشیده و در آب و آتش در رفته که بدقیقه این میان درجه اتصال یافت

شعر تو که در پارهٔ تکمشی چو قبا از تقطیع ❊ یا نباید چو کمر کوب و گذاریت بروی

عشق بالا و سیان چو منی میدار یی ❊ سنگ بار النسر دبازوی تو طوق گلو ❊

و آنکه ذکر تافتگی خویش بسبب آفتاب گشتن ما بر روی ورق کرده بود

سایهٔ کلاه سایبان از سر یائیر تیغ خورشید بریده مباد که پیش چنین

جهان افروز ما خود را سپر چشم زخم آفتاب ساخته است و آنقدر سایه

گرد آورده که ما را بمنت ابر تر دامن آلوده نباید شد بلکه این سخن از

بی کوری عین الکمال گفته میشود و الا همه دانند که کلاه سایبان آفتاب را

پس پشت کرده از تاب این رخسار در حمایت میدارد شعر

ورنه هم خورشید را روشن شود کز لطف و تاب ❊ من کنم بر روی هر آنچه او

سکند بر خاک و آب ❊ دیگر افسوس تیر که بر دل وحشی صحرا خورده بود

این لذت جانی هر که را روزی ست گوارا باد دور از دل و دیدهٔ شما و

اگر شما را نیز این آرزو در درون جای داده است همان تصور تیر که زراه

در دل میاید و تنگی دل هی باید کرد که جای تیر ما نگاه خواهد داشت شعر

ایا من تمنیت المنایا لیسمنا ❊ خیال کفی من سهمنا فی فوادکا ❊ و آنکه

منزل حال خود را بخدمتگاری چوگان امحل سربزرگی گوی تنهائی برداری

سر خود را هیچگاه که بلند گرداند بجهت این سری بسیار سران کلاه‌ها انداخته‌اند
اگرچه ایشان سرزده می‌آیند که سربازی کنند اما این چنین سرها در میدان ملاحت
بازی گیرند هیچ میدانند که گوی سکین چند در پای هر کس با تواضع و
مذلت غلطیده است و سر زلفشها کشیده و بر اسپ به یک ضربت با همه تن سرگشته
و همه سرپایی شده و دیده دندان طمع که یک وقتی در بین میان زخمی از
چوگان یابد و رسد که از سربلندی پای ترفع بر میدان آسمان نهد اگر بزخم
چوگانش دوباره کنم و از نیزش بدوزم در تصور نگنجد که در روی نشان
دو روی نتوان یافت بخلاف آن دوست که دعوی سربازی میکند
اما سرسری **شعر** گفتی اندر خم چوگان تو سر گوی کنم * تو ز سوداهات
نیازی که سرت گوی شود * و آنکه در سعی خبر ده خط عارض را حرفی
بیرون داده بود مینماید که در آن زلف سر سودا قلم راه یافته است
خوانندگان دانند که قلم را تا سر نزنند و زبان نشگافند از خط عارض
دیوان سخن نتواند گفت **شعر** جائیکه خط عارض دیوان چنان بود
بنگر که خط عارض خوبان چسان بود * شک نیست که بهار جوانی ما را
سبزه نو دمیدن آغاز شده است اما تا آن دیوانه از روی گلگشت

۲۳۳ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

وزه دیده از کمان قامت عاشقان را خدمتی قبول نکند قبول کنند
دور ضمیرے که گذشت بار دیگرے نمیگذرد و گذرانند که باد صبا هر صبحدم
بوی از جگر سوخته آن مشکین بمشام ما میرساند و شراب حسرت
بر بوی آن کبد کباب بر ما گوار مے آید شعر رباح کبد کی
دارت و مجلسنا * یعنی بها عرضت والروح معلول * شنیده شد
که هر جای که می نشیند سوختگی دل خویش از آتش محبت ما روشن
میگرداند و بگریه های رنگ آمیز داغ بدنامی بر دامن عصمت ما می نشاند
گاه تیر ما را تبه از و شدن از دلهای سنگین کافر دلان وزن مینهد
و گاه پیکان ما را از خونابهٔ جگر مسلمانان آب میدهد و گاه تهمت
دلبستگی خویش بر زلف ما می بندد و گاه بر حال پریشان خویش
از موی ما خیال مے برد و گاه تافتگی روزهای خویش از روی ما
صورت میکند هر شبی از آه سوزان آتش در همسایگان میزند
و هر روز از نالهٔ دردمندی آب از چشم مردمان میدواند هر کجا که
مے نشیند ذکر ما را آب دیده تازه میگرداند و هنگامهٔ ناهنگام
بر خویش گرد می آرد و سینه را سیکوبد چنانکه دلش را کوفتگی تمام

حاصل می آید و ما نیز در آن میان گرفته میشویم و جامهٔ خود را بسیار
چاک میدرد و خود را برسوائی برهنه میکند تا آنچه درون دل اوست
بیرون نموده میشود و ما را بدین نمونه شهرهٔ نظرهای خاص و عام
قطعی میگرداند بیت غم زبان و خلعت نیک بود و صحبت لاکها
ارهای نیک * این نفسهای سرد و آههای گرم که برمی آرد شک
نیست که دم دوستی میزنند اما آئینهٔ صفای ما را تیره میگردانند و در دلها
آهنین عکس بینان خیالی دیگر متصور میشود با آنکه بینایان را از آئینه
و آب روشنتر ست که آن تصور از خیال آئینه و آب دروغ زن ترست
شعر ولی ولی که نداند در آب و آئینه فرق * هر آنکه گمان کند
اندر آب آئینه غرق * بعد ازین اگر دعوی محبت ما خواهد کرد این نامه را
حجت تبلیغ نفس سازد و در طالب دل گشته و ماجرای آب دیده
بیرون نیارد و اگر از شبهای فراق صد ظلم بر وی گذرد و مظلومی خویش را
پیش خیال شفیع نسازد و بطریق ظلمه از جهد ما سلسلهٔ داد بجنباند
شعر کانکه حق عزت معشوق شناسد * در جور همه
ور کس داد نخواهد * اگر همه خون جگر شود و دم سرد زند و فرو خورد

این بهار نکهتم نسیمی که از گلشن با نشر شمائل و غمازی طیبت بران سوی
خواست وزید و دماغ هوشش معطر دارد و زیاده ازین هوای دل را
کار نفرماید که جان بباد دهد شعر خرسند شو ببوی گلستان ما
ز دور ، تا از رقیب با نخوری تیغ سرسری ، پیکان تتاری و دو کاک خطا
که فرستاده بود در سینه جواب آنهم بزبان نیزه با هزار دل خونی چنانکه
در جان کار کند فرستاده خواهد شد حال یعنی چند از سنانهای غمزه و خدنگ
از پیکانهای مژه بیت شب روان تخیل بوجه یادگار روان کرده آمد
بیت تا در دل شب زنان خله سینه خویش ، یاد آوری از بهر هم و بیزه
خویش ، و آنکه در نامه خود را بیعقوب ما را به یوسف تمثیل کرده است
شعر فلئن کنت من اخوان دین ، ولکن فی الهوی تهودوا
یهودا ، راست گفته اند که عاشق مسلمان نباشد کسی چون من گرگ را
یوسف خواند نخواهم که ازین تهمت دروغ جامه پاره کنم یوسف از ان روز
در چاه افتاد که نام او برمن نهاد یکبار نخواهم که این چاه زنخدان چو دیده
تا مردمان بخیال یوسف در خفته و چنین یعقوبی که دیده ات سپید باد
بدای یا سفا بر بیار دمن نیز کسی مصر سوز را بجواب عمر و رحیان نجیبایم

که تحمیل را تنهم ساجدین در دماغ دعوتم راه یابد همراه خود این نفحات

اعلام بسیار رحمت رسید بدکه از بیم حسود مصرع هر خط که دیبای خیره درگوشهم

لا القصص و پاک علی اخونک بسیار زلیخای تحمل قامت که اول از سر تیشه ما

می تراشیدند و آخر که در یاد زدیده نگاه کردند دران دزدی دست خود ببریدند

که باره وزمی در دل نگنجد رانیدیم بالی والنسوة التی قطعن ایدیهن و دستهای

چون صد هزار خوار نگاران خوبان نوشادر اهم دران حی خوبی نگنجد اشتم

تا آب دیده دست از ما بشستند مصرع وین بزیر صلاح نابود است

ان ربی بکیدهن علیم القصه افسانه بالای ما راست چون قصه یوسف صدیق

راستی تمام دارد و دیباچه حسن الخط ما اگر احسن القصص نیست عنوان

این نامه توان خواند آن یعقوب را تمنای لقای یوسفی باند وه فهو کظیم

میسوزد و شربت لا تیأسوا من روح الله برای این روز ست این نامه

که بوی پیراهان یوسف دارد مصرع کند سوتس چشم و دل در حزن

فصبر جمیل عسی الله ان یاتینی بهم جمیعا حتی تیق و یصبر روزی باد وفا

الله لا یضیع اجر المحسنین تسلیمات شبانه روز ما سلامی غبار آلوده سوی

چشم آن منتظر ارسال کرد از دیده در پذیرد تا دیده او تاریک نشود هر که

خبر تو از ما پرسد پرسش باید و ما پرسیده برسانند اما چون تو کشته های ترا

نه پرسیم که شهیدان را پرسش نباشد رقیبان ما که تشنه خون آن صباح الدم اند

تحیات خون آلود از زبان تیغ ادا میکنند الا دعیته من لسان المعشوق

للعاشق جعل لسان عینه ترابا فی محافلنا عتق رقبته من خطنا کحل نور عینیه

بغبار رنا رواه جرعتنا للمیت سکر روحه من عرق کمیتنا جال جوادنا

علی تربته احیاه النسیم بروایحنا عفی عنه انظر بالسوء الینا العکس

اماته الحجر دکدر المرد رحمه الاطفال حول دارنا حرمه الحرمان من تقبیل کابنا

للمیت لعنه القهار اعمی با نظر الینا جعل حیاه جعدنا علیه سلسلة العذا

عشره القهار مع لوط خط نهم در اسباب مجلس و رقعات مشتمل بر چهار حرف

ع زیور دیباجه سیم از نسبت مجلس ٭ دیباچه این خط نگارین نگارخانه

الیست که در روی مجالس عیش خوش حریفان انس آراسته است و اسبابی

که موجب عشرت مدام و راحت تمام بود مهیا داشته میوهاے که

روح الله آنرا به نیابت رطبا جنیا ثمره جانی خواند و شرابهایکه نهال

جان را باتحیات خضر گرداند و ترنمهای که از شعله محرق آسمانگیر سره را

برآتش پای کوباند و ملاعبی که فلک با زنده را بازی دادن بتواند شعر

لاغر لو لبسط الملائک نیته * ملک الرقاع علی البساط الازرق * تا حریفان

ز همه بهره خود برگیرند * بهره از نقل و می و بازوی مزمر گیرند * حرف اول

در لطائف گل و میوه‌های گوناگون ع دیباچه ز نسبت گل آراسته‌ایم *

دیباچه برگ برگ این ورق که شمه از گل و چاشنی از میوه باز نموده ام

نمودار بیست برای آرایش هر دو نسبت میخواستم که بیشتری از فواکه

و فواکح را که بر طبق زمین بر سے آید هم بدین ترتیب رسته رسته در رشته

رشته بر طبق مهوسان عرض کنم تا بدانند که از هر میوه چه میخیزد و هر گلی را

بر چه شکل بر میباید بست اما چون ز بنور غالیه رنگ را بوی کافی ست

و جعل ناخوشبوی را خود در تن باغ گذری نخواهد بود پس ناچار از ان مایه

طیب و شیوه مطیب بدین دستنبو بسنده کردم شعر حتی

یمیل الیه اهل معرفة * و کی یطیب الورود والثمر * اندرین نامه

ست دو نسبت میوه اول بعد از ان گل و عنوان این ورق برگ

نسیمش از گل تر حکایت میکند بمجالس صدر الدوله اثمر شجرة العلائیه

مقبول باد بحمید هو البار شعر نوالک مثمر والناس طرا *

لفی جنات رافتک الجنات * الی من حلقک الاوراد عندے

نهالی من تشریف زبدة الحیات پیوسته از شجرهٔ اصالت خداوندی ثمرهٔ فواد الصدور

والاکابر صدر الدوله والدین از منهل حیات سیراب باد و از آسیب نکبات

دور باد صاحب الاختیار الثمار بنده هواخواه جانی خسرو الاجین سلطانی

که گرانبار فواکه انعام آن منعم ست چون شاخ بارور بیجه تواضع میکند

و برسان میوه پخته زمین میبوسد و طبق پوشش از باکورات ضمیر برمیگیرد

بر آنجا که پنهان پنج موز از ایادی آن دستگاه بسطت دست پخت ایده الله

بدین متفکه شعب بشریت رسیده آنکه بمعنی نعمت گویند و کف دست را

راحت خوانند از سرپنجه آن موز چون کف دست روشن شد تبارک الله

هر موزی سطبر و زرد چون انگشت زال زر و گز چون ناخن سیمرغ چنان

در مذاق جانی یافت که از ذوق هر انگشتی انگشت میگزیدم و از انگشت

لیسیدن لب لیس میشدم و میخواستم که از شیرینی انگشت خود فرو برم و

هر پنج انگشت بیکبار در دهان کنم بنظارگی ده انگشت در دهان میگیرد

و انگشت نهادنش نشنیده ام گویند که با انگشت دراز حلوا نتوان خورد

آن انگشتان دراز خواهم هم انگشت و هم حلوای از نبات پخته آن حلوا را

انگشت بانگشت ابتلاع نمودم و میخواستم که یک انگشت ازان بدیگری

چنانکه نی آن چند تاه نو که از شهر گشت شهر نو بانگشت نمائی طالع
شده بودند از عطار و شهاب سیده در ساعت بباغ میرسید و فرود
میرفت که مغز این لطائف را پوست بازکرده بیرون دهم که پالوده
بی دانه و مغز بی استخوان در آن میوه شیرین تر از آن خورد که هر بار
آن مغز بی استخوان از آن میوه بی خسته در درون خسته میرفت
دل باغ میشد از بسکه مگس را دو دست دراز کردن نمیدادم بعضی
مگس دست بر هم می‌مالیدند و بعضی پشت دست می‌لیسیدند که آیا کاشکی ما
از بین و لیمار مگس میراندند و من آن هر دو فرشته را میگفتم که اگر
مگس شوند نشستن هم ندهم که بعد ازین من طفل بیمار و آنچنان روح را
فرود نشستن رحمت که مصرع طوبی اگرم بار دهد و زند به چو سایه نشینان را
از آن دوحه فراخ سبیل که درخت امرود با نو باوه طالع منصور در دهان نهاد
بیخ امید استوار است که کرم شاخ و شاخ باری عمت نعمت از شاخسار
شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء ثمره فاکهة کثیرة لا مقطوعة و لا ممنوعة
آن مجتبی صول فروع اصالت را کرامت خواهد فرمود که برخوردار
هر چه بیشتر خواهد رسانید مصرع ان شاء الله که همچنین خواهد بود

ازینجا نسبت گل کردم آغاز ٭ هاری چند از گل شگفته برابر میوه رسیده بود
نهی بوستان خلقت مخدومی مصرع که از و میوه و گل هر دو بیکبار رسید
هر گل را اول بر دیده نهادم آنگاه بر بینی عجب گلی که دیده را منور گرداند
و بینی را معطر از بوی خلق آن محمد علامی اینو بیام و در و دیر محمد ود
اللهم صل علی محمد از همه گلها را در رو پاک بهاری بر رشته کشیده بودند اگرچه
در کارگاه صنع از سوزن خاری رشته کشش یافته بود و هر گلی از تری
هم آبگی داشت شعر در آن رو پاک همچون قطره آب از همه گلها ٭ میان
قطره بود است گوئی عرق گلزاری ٭ رساننده گل همچو باد آمد و بوی آن
مجلس علا و صدر علا رسانید و بگذشت میخواستم که آن صنوع را العوض
بازگشتی دهم اما آنقدر زهره نداشتم که لاف مهادات برانم و از باد مجاذ
پرم که خس را پیش سرو آزاده بلندپری سبکی بود فلخ را با عندلیب
پرواز نمودن طیرگی اما چون این فاخته طوق دار هم از آن گلشن لطافت
می پرد از راه نکاهت غنچه طبیعت شگافت و برگ گلبرگ این صحیفه شمه
از اعتذار لطائف منثور و منظور و از ان طبیب شمائل در تبسم آورد مصرع
و الهم به تبسمی شد ٭ اگر لطائف این ورق چون برگ بید از دو رنگی

خلافت یافت وانتساب عبارت از شاخسار فواکه در موارد گل در جست

غنچه لب سخنوران محل ابتسام نتواند بود که چون سخن در گل و میوه بود دلم

بار نداد که هر دو را در هم آمیزم که هر یک لذتی جداگانه دارد و گل را بوی کنند

و میوه را بخورند لابد اول میوه را بطریق خدمتی نهادم و بعد از آن گل را ان

باز کردم و پیش طبقه پاشنی گیران نفکه فرستادم مصرع قبول مجلس

گلبوی میوه خواران باد ملتمس آنکه گلدسته خدمتی بنده را که رغم الانف

باغبان ست باشمام پیاز بویان گنده دماغ ضایع نگرداند که معلول

زکام بوی گل نتوانند شنید و اگر خود بوی این گل کنند جانش به بینی آید و کسل را

نگویم که روائح ریاحین زیانند بلکه بمیرانند شعر پیاز و غنچه تو بر تو ست

هر دو مثل یکدیگر ولیکن آدمی باید که بوی از بوی بشناسد این مطایبه را

لطیب اخلاق بپوشند مصرع آری شود ز خلق تو پوشیده بوی گل

و این گل مضاعف را که جامه تو بر تو پوشیده است اگر چینندگان دامن

باستین تلبیس بپوشند پوشیده نیست که گل در جیب و عود زیر دامن

پوشیده نماند الزهر صامته والطیب غمازه همیشه زهرت نضارت از نهال

سخن نیکنامی از دمیدن و اوراق نامیه تازه رویان صبح غنچه شکفته و خندان باد

تسلیمات طبقه احباء جانی خسته‌هایی نوبر توکل طلع منضود میرساند

برخورداری که برچیده و برگزیده مجالس خاص اند هریک صدگان بازه

سلام خوانند پرستندگان اخبار مخدومی که پرورده و برآورده آن گروه اقدام

تحف عبودیات پیش سفر سنند آزادگان این جانب سوسن زبان را

درازی بندگی تازه و ترسیده ازند محبان بی خلاف قامت تواضع را بنفشه

گردانیده‌اند از نهال گردگان خاص تسلیمات شاخ در شاخ قبول میباید فرمود

محبان مخلص اوراد دعا ایراد میکنند الادعیة علی نسبة الورد والثمر

حیّا و بیّنا مدحا و ذمّا علی الاحباب آثار البارب باتینه امتع باثمار شجرته سقط

ایه یضرب الاحباب طیخ بنار الحرمین یضربها الطرب القلوب بورود کرمها.

نهیشه بالاوراد الناشیه شاخ شعبه شبابه للمیت طوبی له فی الجنة ورداورا

الرضوان روضه بفاکهة کثیرة لامقطوعة ولاممنوعة ثمار روحه الی منتهی

السدرة والعکس خار بکر الدهر بار ثمره نمار شوکته باد شجرته بسموم الحوادث

للمیت نبت زهر العذاب من نبات قبره امتع ثمار الزقوم شجع روحه

بالدسع رقعه نیشکر و نسبت شیرین هم ازان * شحنه قصبه نیاله میمون

شعر الی سکرة العصر بدا تا خدمت شهاب ثمر قندی بخواند و بداند که همشیره شکرخانه

احلاها الرازق فی مذاق الخلان که در ده نیسانه ساکن است نیشکرزاری
وارد بر لب آب و گل آن نیشکرها سرخ و دوال دار مصرع گوی که دوال
معل قصب است ۞ هر تنه به پری نی نیزه که شیره آن نبات را ز چشم نی نیزه کند
بر لب آبی که از نی تهی پر بودی آنچنان نیشکرها پر برآمده که آن نیهای
تهی از پهلوی رود آواز سپید بهنا شعر کان نیشکر که از پری خویش
سپیدی ۞ قلم نیست مستی که دهد این نی تهی ۞ نیپال خوطه بدان نیشکرزار
دندان تیز کرده است اگرچه آن گره کشای هر روز گره های چنان نیشکری
به دندان میگشاید معهذا اگر آن نیشکر میخاید دهنش پر آب میشود دندان
میزند از بسکه آن شیرینی در بیخ دندانش محکم درنشسته است شیره را
با حسرت بهم فرودمی آشنا گهی میگوید که اینچنین شیره در گردش چرخ
نباشد و گاه خس کشی میکند که فصل نیسان رسید و نیشکرزارها نیستان شد
واین نیشکرها هنوز بر آب خود مانده است شعر درین چه شک که چنین
نیشکر که هست نهند ۞ نخیزد از قصباتی که در حد مصر ست ۞ آن هندوی
کیوانی که از زحل منحوس تر ست هر روز بر سر چرخ میرود در آفتاب می نشیند
واز عصر خود میجوشد قطعی ست از گره بران قلم مقاطعه خواهد کرد آن گره که

درجوازش بیباید انداخت پیش ازان که با او نیشکر بار انش پلید کت
درآرد مجلس تنخنگی از ما شیرینی بستاند و او را بحکم انشاید و وجه عصری
بیرون آرد و در قصبه جوی سیراب روان کند تا آن خس خسیس دران
غرق شود و عبرت خسان دیگر باشد که اگر او این حال شنود هر کس را
شیرینی بد باد که لب بسته شود تا ذکر آن شیرینی تا تلخی گوش کسی
نرسانیده است و دهان رشوت خواران را شیرینی تلخ نکرده آن
حرامانه فروشش حرام خوار را بحکم احتساب خسته تند تلخی ببایدچشانید
و حلاوت آن نیشکر از بن دندان او بیرون برد تا بکام نرسد. مصرع
این شاه رتبی قبال نجزی من شکریه حلاوت عیش مزید باد آمین مصرع
رقعهٔ تنبول و نسبت هم جهان بچه بخت ملکی محاسبگی تسلیمات
ابعد و برگ درختان بر ورق رق نگاشته آمده و نموده که تنبولی چند
از سوی گجرات که برگ تنبول بار ها می آورده آمده اند و این بار برگی
آورده از تنگی چون لقمهٔ خام هر برگی که تیزی آن تیغ زبان را
بیکار گردانند زبانهٔ عوض خویش به برگ ایک صد خون بر دند اما
زنی بیرون زند چو شش به جم گفته سخن ز گوش تیزی + هم دا ده خبر

زتیزی گوش * هماناکه این تنبولیان از بیم بازراه بدل کرده بودند
ودمیان کوههای شاخ درشاخ رفته وجنگلها وبرگ دربرگ یافته نشستند
تابرسر دو چاه دیرینه بررسیدند ناگاه برگستوانی چند از راوتان
جابور برایشان زدند وچون دریافتند که این تنبولیان برگی دارند
مانند برگ پیش خریداران از جامه شان بیرون می آورند درین اثنا
یکی از تنبولیان تیغی چون برگ گنده تا کمر کشنده بکشید وسوی این برگستوانیان
حمله آورده وبرای یاران خویش بجانسپاری تن درداد برگستوانیان
راغضب درسر افتاد برآمدند وسرهای تنبولیان را بر سنان دم برگ
ببریدند چندان که دندانهای کوه ازخون رنگ گرفت ودندانهای
غار تنبول خورد جماعتی کشندگان بر سر چاه ایستاده بودند شعر
ویلی ببریا بروس قتلی * کافواه باوراق کثیرة * سر برگستوانی
بران کاربانیان مرگ ستانی شده بود چنانکه بقدر صد تنبولی در وجه تنبول
ملک الموت خرج شد بعضی را که برگ حیات باقی بود زبانه دندان خانی
نیم خورده دندان اجل از ان دهانه بلا چون تنبول که از دهان بیرون اندازند
بیرون انداخت بعضی که ورق سبقت خوانده بود وبرگ دوان گردن

پیش ازان ساخت که برگ و بار ایشان بسلامت بیرون آمد القصه
آنهمه تنبولیان آماده بودند و بر بار برگ جانی که بارقم جانی بار میخواند
بشر انجانه خاص برسانید ملتمس آنکه قصه ایشان هرچه زودتر بمجلس اعلی
رسانند و بنده را از بندگان خاص برای تدارک این کار تنبول دهند
تا برگ انتقام ساخته بدانسوی شتابد و برگ آن جنگلها را زیر و زبر کند
بیت چون تنبولی که برگ را گرداند ❁ هر برگی را همیکند زیر و زبر ❁
و بیشتری ازان هندوان که برگ را مانند رگ تنبول که از میان برگ
بیرون کشند ازان جنگلها بیرون کشد و ببارگاه خدایگانی رساند
کردند انهای پیلان از خون ایشان رنگ گیرد و آن کوهها را از آتش
شمشیر چونه کند مصرع کاصداف ببار صار نوره ❁ تا آن کوهیان
خرسنگ مزاج در آشیان سوخته شوند و در راه ها امنی و سکونتی پدید آید
مصرع که از صرصر نجنبد برگ بیدی ❁ ان شاء من زین الاوراق
نقلمه همیشه ذات مبارک به تنبول شادمانی سرخرو باد آمین رقعه تنبول
ع بر آیین مدح و بیان نسبت ست ❁ تحمید هو منشی الاوراق والاشجار
بخدمت میوه خوار خراسان شعبان باد و سوی اذاقه الله البار و حلاوة

۲۵۱

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۲۵۲

من لذت التنبول منکه خسرو لاچینم تسلیمانی چون بیره برگ تو بر تو
خدمتی سے آرم و بر تنبول داران اخلاص برگ غرض عرض میکنم برانجمله
که تا با بر زبان مبارک در ستایش میوه‌های خراسان و نکوهش ثمرات
هندوستان بارها سخن میرود و در ان شبهه نیست که جملگی میوه آنجانب
فراخور آنست که بکام دوستان در خور باشد و از هر صفتی که خواهند کرد
به ازان و راست تر آن بود که از بیان راجح و مرجوح ورق بگردانند اگر
سخن بدانجا انشاخ زند قلم کاتب بدعوی تنبول میستاند که در رجحان
هر میوه که نهند صد ورق سیه بازنامه ترتیب کنند ولیکن آنرا علحده
کتاب باید ساخت و کاتب بطبق آرائی نوباده‌های دیگر مشغول است
حالا از جمله نبات این زمین برگی را در صفت آرم و از تحفت و لطائف
تنبول دارای پیش طبقه میوه‌داران زینت های دیگر نهم تا دفعی بر اید اما
این زمین که نا خائیده سخن میگویند بعد از بیت اول بنجاینده آنکه بیرون
افگنند از جمله اوصاف تنبول چهل و دو صفت برسان برگ گزیده کم
از سه یا بیست چند بیرون آورده ام و پیش هوسناکان فواکه لطائف
پیشکش کردم شعر پیشکش را طمع لطف بود از اهل هوس

۲۵۴

لطف این پیشانی الفاظ همچو اسم و بس * عرض ست افت.
که از جمله دو صفت پسندیده اول آنست که از نعیش پیامبر
بحق خبر داده است و گفته لولا درقة فی الهند کاذن الفرس ابابک
الله بالجذام والبرص برگی که بدترین علتهاست فرو کند نگاه باید کرد که
مرتبه آن نسبت میوه‌های دیگر چند درجه برتر بود دوم آنکه بیخ دندانها
محکم کند و این معنی بتجارب معلوم شده است که جملگی ساکنان اقالیم
دیگر را دندان از خوردن میوه‌ها بریزد و اهل هند را که درین خورش
غالی باشند دندان کم ریزد مصرع گر مدت عمر تا بصد سال کشد *
بیت انا رأینا من اهل الهند تجربة * هذا المزد قوی ذلک الدر
سوم آنکه سیم دندان را که موجب نفرت ست بزداید تا دندانها
روشن نماید مصرع تلالا کانها سیف صقیل * چهارم آنکه بوی
دهن را ببرد و بخر را بخور بدل کند و این نیز بتجربه معلوم شد که
میوه خواران دیگر دیار را غالب آنست که بوی دهن زشت باشد
شعر و آنکه تنبول خورد پیوسته * نبود بوی دهانش هرگز
پنجم آنکه در خوردن آن بوی خوش آید چنانکه دماغ حاضران معطر گردد

بیت سپر برگ از و دیان ما چون غنچه های سوری ٭ هم رنگ لعل
در روی هم بوی تا بدوری ٭ ششم در روغن سوزش بجوشانند
تا از روی خاصیت مصرع روغن بدبوی را خوشبو کند ٭ هفتم آنکه
بلغم را ببرد بیت تیز نیش علی القطع برد بلغم را ٭ مانند تیر
که برد شلغم را ٭ هشتم آنکه سر دل را صاف کند ٭ نهم آنکه چربی ها
مایه سرخی شود و از چربی این برگ سرخی زائل شود مصرع کو محو کند
سر همه سرخی ها را ٭ دهم آنکه جراحت تیر و تیغ بنهند سرا شفا
شعر آن میوه که مرهم جراحت باشد ٭ میوه نتوان گفت
که راحت باشد ٭ یازدهم آنکه چون بسیاری و رنگ چیده در آ
مصرع معجون مفرح القلوب است ٭ دوازدهم آنکه مانع است از غ
و جوشیدن دل است و کدام چیز از آن نیکوتر مصرع که خوشناک
دل از وی دفع گردد ٭ سیزدهم آنکه سیر خوردگان را مصرع
فزاید از و اشتهای طعام ٭ چهاردهم آنکه مایه سیری ست
بیت گر گرسنه خورد کم شود گرسنگی ٭ کم شود گرسنگی
ار بخورد گرسنه اش ٭ پانزدهم آنکه قادری مستی نیز آرد مصرع

دی اگر بکام دوستان باده هم ست * شانزدهم آنکه از طعوم تسعه
نشان کامل دارد مصرع تلخ و تیز و شور و شیرین ست و زفت و مزه *
هفدهم آنکه چون کشته شد میوه اش شور مزه باشد این برگ مصرع
مزه گو یا که شش میوه ست * هژدهم آنکه از سبع الوان تمام
دارد مصرع سرخ و سبز و سپید و کبودی و زرد * نوزدهم آن که
بی یاران نتواند بود مصرع یاران وی اند فوفل و چونه و رنگ * بیستم
این برگی ست که میوه را بطفیل او خورند زیرا که بسیاری مصرع
میوه است و طفیلی وی ست اندر خورد * بیست و یکم آنکه همه جا
میوه خورنده برگ مصرع وین برگ خورند همچو میوه * بیست و دوم
آنکه همه خورشها چون از گلو فرو رفت معلوم ست که چه شود و
این خورش هرگز آن نشود زیرا که تا آنجا هاش رسیدن نگذارند
و از دهان بعزت تمامش بیرون آرند مصرع و انرا که عزیز تر خورند
بیست و سوم آنکه هر چه نیم خائیده دیگری بخورند البته دل قبول نکند
و در بند مراجعت بود مصرع وین را بخورند دل همش بپذیرد * بیست
و چهارم آنکه بجا الهروان در سرها میخ زر زنند یعنی هر برگ نباتات

سیاهی ست بسوزن زرد و خته شعر دیان را داده تشریف

درد و فی ٭ بیرون سبز و درونش آستر لعل ٭ بیت پنجم آنکه بعضی

مهتران شتر را بابریشم ببندند و این سررشته مهتری بیرون نهند

یعنی چون خدای مارا برگی داده است مصرع بابریشم اربیره نبندیم

شاید ٭ بیت ششم آنکه هیچ خورشی را ماوک در قبای و لغلق

ننهند مصرع نگر این برگ را بصد عزت ٭ بیت هفتم آنکه هر چیز را

در کوچه و بازار خوردن عیب باشد مصرع وین خورش باشد

نشان سبزی ٭ بیت هشتم آنکه برای جامه و تمتع بکار برند

مصرع نه بجای علف خورند طعام ٭ بیت نهم آنکه در مهمانی

قسمت شود مصرع وز ما هم بخم دور بود پیوسته ٭ سی ام آنکه تحفه

مهمان نواز نیست مصرع ار چند از نوازش مهمان ست ٭ سی و یکم آنکه

راویان اخبار از مخدوم بهره قبول ستدند بتعظیمش بر نهند و آنرا

سبزی خویش پندارند بشکرانه آن سرسبزی مصرع دانند چو سبزه

بر خویش ٭ سی و دوم آنکه اول از طعام که قوام مردم بدان است

دست آلوده را بشویند مصرع و انگاه ز تعظیم بدستش گیرند ٭

سی و سوم آنکه جمله برگها را چون از شاخ جدا کنند دیگر رویش نیاید و این
برگ مصرع تازه‌تر باشد از پیش‌تر شاه ٭ سی و چهارم آنکه با آب
نیکوتر باشد و بی آب نیکوتر شعر ٭ بی آبیش باشد آبروی بیش
بنام ایزد زهی بی آب با آب ٭ سی و پنجم آنکه در خوردن آن حسن
خوبان بیفزاید چنانکه این بیت در وصف ایشان شایع آمده بیت
دلدار گرفتار [illegible] است ٭ خوشخوار لبی [illegible] پیدا کرده
سی و ششم آنکه بر دندان آفتاب رویان سپید لعل گرداند
تا وصافان این لعل و گوهر را به شکوفه بر سنگ صنعت آرند بیت
چون لعل کند [illegible] دندان [illegible] برگ [illegible] تحفه دولتمندان
سربام برانند شبی گر خندان ٭ پروین کند سپهر گر دندان ٭
سی و هفتم آنکه مجلس آرای معاشرانست مصرع کامل را از آن نبود دگر
سی و هشتم آنکه هر تحفه که میان عاشق و معشوق فرستند مصرع
به از این هیچ گرامی نبود ٭ سی و نهم آنکه در عقد [illegible] بی نبات
شربت شیرین نشود مصرع بی این نبات تلخ شیرین نشود ٭ چهلم آنکه
همه میوه‌ها را یک دو بار بحیله توان خورد و هر که ذوق این برگ دریافت

تا نفس آخر مصرع یکنفس بی این نیاز دبود کسی چهل و یکم

آنکه ذوق وجدانی دارد نه حسّی زیرا که تلخی و سوزاکی و بعضی

موجب ذوق نباشد و این برگ با همه طعوم نامطبوع مطبوع

پس معلوم باشد مصرع که وجدانی ست ذوقی و نه حسّی چهل و دوم

آنکه بیانش نیز پسندیده است شعر تشبیه محراب کمان

خمیدن علی کل اثار الهیه سجود القصه این چهل و دو صفت

بمصدق معقول تفریح کرده ام و از مسخ و زرد و استعارات و

صنعت چندان زنگینش نداده که اگر با او آن مبالغت و لطافت

بیارایم هر یک ازین اوراق با سواد بهشت بمقابله بازخواند شعر

ورق لطیف لیس یکین نسخه الا الطول او لسدرة منتهی در این

نیکو طبعان را از جمله بوستان نامی انتناگری امتحان سکنه

و این آزمایش منحصر ست بر چهار التماس اول آنکه اگر میوه دیگر

برین چاشنی هست آنرا بچیدن صفت معقول موصوف گرداند

دوم آنکه در اثنا شاخسار میوه دیگر بدین پختگی و تری بنود این

برگ را مصرع گرفت چهل ورق کم از چهل صفتی سو

۲۵۹

رساله ثانیه عجائب خسرو

اگر درین اصل نیز بشارع عذر تعلق نمایند و گویند ثمره گزیده میوه چین
سخت برده است باید که از شجره طیبه مدح نگذرند و شجره خبیثه عکس را
بجنبانند شعر باشد که فرو غند از ان برگ گل * کانرا خورد انکس
که بود در خور آن * چهارم آنکه اگر قوت جنبانیدن این اصل هم
نباشد درین ارصافند صد ورق لک کنند و پایان سخن را باشند
یعنی صد الصاف بانگام رسانند این اوراق مقتضی جواب است
چون خدمتی تنبولیان کم بضاعت که برگی چند پیش بزرگان برند
و خرده نفع نمایند امیدست که از ان نقد سواد بر کف دستم نهند
مصرع چون قیمت برگ بر کف برگ فروش * نور الدعا رکیابی فی
اول الورق مصرع رقعه تنبول برآیین زم * تحمید سوی بنبت
التنبول فی ارض الهند ورق تنبول و نقل بوی خسروی که ثمره
ایست از شجره لاچین متعه الدهر بقوا که المبدایع بر سان برگ تنبول
چیده که پیش آرد مصرع مغز چند مخدوم کبیر * در سر پیچ طیبی
طیبی شعر سطوتیه خشو باسطایبه * کالزعفران اضحک
المحاذ بنیاه * بمنکه شعبان ماور دیهم رسیر ان ورق در پیچ را مانند

تنبولی که بزرگان هند بوستانیم و بر سر نهادم بیت شدم

خوش ازان رقعهٔ نو سخن * چه تنبول خواران ز برگ سمن * چو نهادم

لب ایرکه برای سوختن خراسانیان آلیده بودم فرو خوردم و سوختم

شعر چون برگ خوار خامم کمال ز برگ خامم * چه نه فزون که

پخته شود زان زبان او * آنکه برگ را ستالیتی با شاخ فرسوده بود

طبیعت ما را با شهتای صادق سوی آن نوباوهٔ ناتمام میلان تام

داد اما آنکه میوه ای را که از آتش هفت طبق زمین ست کلوخ امرود خام

در نهاک زده دل ما چون فوفل از مقراض هندی دو نیم گشت کنون

ازانجا که هر کاتبه را مجاوبه واجب ست بیت چو با تحفه فرستادی

نارنجی ز چاشنی جواب * فرمان بر انجمله بود که با میوه دیگر را مقابله

برگ تنبول چهل هفت بیع بیارم تا آن اربعین نزدیک اصحاب

خبر حل نیابت خیار شمار باید و باهمین برگ را بهمین مقدار او صاف

از طریق مدح و یاد هم چون سبزهٔ چهل برگی بلوک با بر شیم بار یک وقت

بر بندم شعر با خود از خامی و خجالت و عجز * چهره چون برگ

پخته زرد کنم * از راه جرأت بجوالی چون تنبول تیزی که سوزنده

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

۲۶۰

خوش آینده باشد شرط تحیت بجا آوردم مصرع امید که بمذاق
تلخ دهم بود ٭ معلوم خاطر عاطر باد که اگر میوه دیگر را بوازنه و موازات
با برگ تنبول بهتر از دگر دانم هر که هست انیقدر بمیزان عقل برتواند سنجید
که برگ سبکتر را هیچ سنگی نیست با میوه گران مصرع امکان برابری
نباشد ٭ ما را برای ترجیح میوه خویش همین یک حجت بسنده است
که شجره مثمره قرآن مومنان را بار داده است و من ثمرات النخیل
والاعناب در بهشت وعده کرده شعر تنبول ازین نکوتر بودی
و را هم ازین شاخ کرم بر بودی ٭ و اگر چنان برگ تنبول را از طراوت
موج آب دهم با آنکه در قرآن اشا چنان بیره برگ در مشت من ست چنانکه
جمیل صفت را نخیل ورق نیز توانم رسانید اما از بهر تصنیف تا نشید
قول خاص کرده باشم در ترجیح تنبول بر همگی ثمرات خراسان هم
خود را بهایت رسانید که سپس برای بالا بردن میوه بالا که هم ناری ست
و هم آبی و فرود افگندن برگهای هندوستان که هم خاکی ست و هم بادی
از دل فرمانروای خویش بدعوی تمام همره ستدم که چهل و دو صفت
تنبول را که از صحیفه ضمیر مبارک به صحنک کاغذ آمده است

[illegible]

جواب معکوس چون بیرهٔ هندوان باژگونه گفتم و مدعیان منعکس شرح ایرا

بدان تنبول باژگونه تنبول و هم شعر کان برگ شد دیگا که ریزان

چون برگ بگاه برگ ریزان * اینک ان طبق باژگونه راست کرده

پیش آوردم شعر تا هر که گوی ستایشش برگ کند * من خوانم

در بیره ستایش با هم * بدانکه از تنبول پنج جواب معکوس اول باری

آنست که حدیث فضیلت تنبول بر حضرت رسالت علیه الصلوة و

افضل التحیة افترا کرده اند و صحتی ندارد اگر صحیح بودی در کتابی

برآمدی دیگر که همه از پیش شنیده بیشود و هم میگید از دو هم حق دارد

مصرع پیش کی بیش برد از دگران * دوم آنکه هیچ پیغمبر

نخورده است که اگر خوردن او شنیده بودی حیثیت در همه

روی زمین بودی نام * کانبیا نیز نخوردندی از و * سوم آنکه

در هیچ کتاب مسلمانان ذکرش نیامده است مصرع لیس تحت

شی لیس فی کتب * چهارم آنکه در کتاب مسلمانان نیاید در

هندوان بیاید پس درین صورت مصرع گوی از بیره هندوان

در رفت * پنجم آنکه غرض ده شیده وانست و مسلمانان

۲۶۲

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

هندوستان مصرع بتقلید هندو غریزش کنند * نه از قول
کعاب بتقوی و علم * ششم آنکه برهمنانش برابر روغن جوشی
بنشین بت نهند مصرع کزپی بت پرستی آید کار * هفتم آنکه افسونگران
دیو شده را بدان آرایند مصرع که تا دیو را زان نوازش کنند *
هشتم آنکه دانایان رگش بیرون کشند که از آنجا که رگ بدادست
مصرع شهان و مهان را ازو بوی شیر * نهم آنکه بیشتر بزرگان را
دران زهر دهند مصرع گوی آن برگ باید زهرست * دهم آنکه
بروایت هندوان این را ناگبیل خوانند یعنی از مهر ما رسته است
بخشش بدان سبب برند که اگر نه برند البته روزی مصرع آن زهر
زبیخ او زند شاخ * یازدهم آنکه چون و بتقول این هفت چیز
یکجا شد زهر قاتل گردد و برگ [illegible] برگ [illegible] پنج برگ [illegible]
[illegible] و فوفل [illegible] دوازدهم آنکه [illegible] زهر [illegible]
مصرع [illegible] سیزدهم آنکه [illegible]
[illegible] مصرع [illegible] آید [illegible] چهاردهم آنکه
[illegible] خشک گردد [illegible] مصرع [illegible]

پانزدهم آنکه هیچ آبی در دهن نگذارد مصرع و آنکه خورد دشمن گشت
بی آب در دهن ❊ شانزدهم آنکه سبزه تماشا انگیز است مصرع که نجیز رفتی
و با تیزی و تلخی ❊ هفدهم آنکه در سبزی شیر جوش زنند بغایت سبزه باشد
شعر راست چون عروس سبزه رنگ ❊ که سپید به روی و ناشسته
هیجدهم آنکه هیچ میوه در لذت و حلاوت محتاج میوه دیگر نیست
مصرع سبز خروی او از ایشان است ع بی ایشان نیست سبزی ازو
نوزدهم آنکه اگر بسیاری و رنگ و چون برگ پستان و یا هر باشندگان را
این سبز خروی [illegible] پس [illegible] برگ را از ایشان سبز خروی
است ع بی ایشان سبز خروی برگ اند ❊ بیستم آنکه از خورشها بی نیاز و سپید
مصرع کز پس خورد نقش سپید خورش کم باشد ❊ بیست و یکم آنکه
پیران بی دندان را ع محروم کند ز بهره خویش ❊ بیست و دوم
آنکه محبوب ساده ان شهر گردان است مصرع زاهدان را بنده سبیل
لب نوشش چندان ❊ بیست و سوم آنکه از نیشکر قلم خاصه سپید بود
سر مستی می آرد مصرع زین باسخن خرد بوی محبت [illegible] ❊ بیست
و چهارم آنکه چون الالیس او زود پاک نشده [illegible] مصرع در خورد دهان

روزه داران نبود * بیت و پنجم آنکه بهترین هنر او آنست که دندان را
رنگ دهد و هیچ مردی برنگ دندان مصرع فریفته نشود جز زنان و
نامردان * بیت و ششم آنکه گوهر دندان را سیه گرداند مصرع
بمقدار بود گهر چه گردد شبه * بیت و هفتم آنکه دهان از و لعل گردد
و هیچ عاقلی بدهان لعل خوش نگردد مصرع مگر طفل یا سفله یا روستائی *
بیت و هشتم آنکه ماتم زده را باستعارت دهن پرخون گویند
او خود دهنها را مصرع گونه خون همیدهد بتحقیق * بیت و نهم آنکه
خورنده او مصرع گوئی دهنش بمشت پرخون کردند * سی ام آنکه
اگرچه در خوردنش بوی خوش آید اما اگر با کوره لکهنوتی خورند مصرع
معلوم شود که بوی او چه بیت * سی و یکم آنکه زبان را دهن سوزد
یعنی اول کسیکه در هندستان در آید اگر بخوردن تنبول تفهیمش کنند
مصرع بینی که سر اش ناگهان چو نه کند * سی و دوم آنکه برگی است
بی بر شعر چه ثمر و بید که از میوه ناچار مرد شد * که هیچگاهی
از ایشان کسی نخورد بر سی * سی و سوم آنکه مهمان را دستوری
رفتن است و هرچه موجب دفع مهمان باشد مصرع پیداست که در خورد

ستودن نبود * سی و چهارم آنکه از بیرون جرب مینماید و در خراج سپوز

شعر جربی که ز تیغ او سپوزی زاید * دندان نی ولی سپید شد

در روی * سی و پنجم آنکه دو روی ست مصرع همچنین و جرب

و پس پشت سپوزند * سی و ششم آنکه یکرنگ نیست و بهر یک

چندی رنگ میگرداند مصرع گه سبز و گاه زرد و گهی سرخ و گه سپید *

سی و هفتم آنکه سیاهی نیز چنان زیبا ندارد در رویش جرب سست چون

چهره مخاره‌م شعر رگهایش برون فتاده از پشت * مانند

پشته دشت زالان * سی و هشتم آنکه به تیغ نقاشان ماند که بر جامه

تیغ نام ... ست زخفتین فراهم نشاندن ۱۲

مصرع نقشی که بود زیب طفلان و زنان * سی و نهم ضرابی

سوزنده را آراینده کار خود کرده مصرع گهش سرخی کشد گاهی سپیدی *

چهلم آنکه خواهد زبر دست مهتران نشیند و هرگز جامه بر خود نپوشد

مصرع بجز کهنه و ژنده و پاره پاره * چهل و یکم آنکه شعر

هر چند بگوش تیز زبان مینماید * لیکن گوشی سست کرده ناقص ز فرود *

چهل و دوم آنکه اگرچه سبز خنگی ست که از تیزی نشان دارد مصرع

لیکن عجیب ست آنکه دمش میشبرند * چهل و سوم آنکه صفت دد خشن

یکی آن بود که از لب شیرین در خورد و اقسم نیست زهی شیرین که از آتش تر شیرا

از و میکنند شعر من چه بی شیرین باشد آنچه از وی گوز قلی

سیر پای بود چهل و چهارم آنکه تشبیه او بمحراب نیشابیع زانو و کم

دولت‌ها سے تجانه هم ست این بهار چهارم دکوس که بعوسے

سیر ست چو و صد ورق آورده و اجب کنند تا اوراق نسخه این بحر اضیه

دوان برگ تنبول در هندوستان نامی گردد و از بسکه هر ورقی تعرق

علاوه نشست بیان برگ دشمنان جائیکه برگی از درخت برند و در

کل مجالس اصحاب ذوق حاضر آرند همین برگ بخشش صوفیانه این

خالی چند رنگین که صفحه انبساط را الوان گردانند بگوهی داغ تنبولی ست

بر دامن عاطفت کرام آب لطف شستن فرمایند شعر و شست

رگ کشیده باد در نیم هیچ برگی کشیده رگ ابیع حرف دو هم

مخارق احوال مستان را وصاف شراب و لطائف آن مصرع

در همه حرف نسبت باده عنوان این ملاحظه میگوئی که دعا

استغنای مستان ست جنون ملاحظه تلبس بیگ ثبت قد باده نفی

سکر الدوام رسیده باد بجمیله الشراب طهور للاثم هو الغفور شعر

٢٦٧

ای بانگ صراحی تو بر لطیف نوید باد اطرب و عشرت و عیشت جاوید
چون جرعه فشانی زحل بهندو را پیش لب خود کنجه کنند دست امید
برام رحیق راحت از گردش دور بکام عشرت مجلس عالی مجلس سگی باده
باده قدح مراد لبالب و نغمه نای طرب دما دم بجرعت سنگ اندازش شیشها
شراب محب صافی مصافات بابل شرابی که دو شستگانی نوش ابادی
خداوند ست جرعه مثال روی بر زمین بنهند و آن رای مصفا را که جام
جهان نمای ست روشن میگردانند که امروز دردی کشی چند چون خیام
خیمه خرابی در خرابه زده اند و هوای ابرهای خوش و بادهای دلکش
نشسته شرابی که انبارت ما در خور باشد قدری موجود دو ماست
بر زبان سپاسش با بوسه میکنیم و بادها در بروت افگنده میباشیم اما ازان
نادر که دل را تیره میگرداند دل گرفته شده است و تا لب رسیده دردی
هیچ سفال در نخورد در آبگینه دل ما در خورد دستی و آن زجاجه را سفال
گردانیده و ما از سفال گردانیدن دست نمیتوانیم داشت **شعر**
آنکه صافی زده در چرخ نیابد چه کند گر بدر دخوی نگیرد سر دوری چون
بلغم بر سر دل میماند و هیچ جا بر نمی آید شراب از برای دفع غم خورند شرابی که

۲۶۹

که بلغم را تحلیل کند نمیدهد بلی غم بیشرابی از دل ما چگونه نشوید علما تحلیل شراب
که از برای دفع علت جائز دانسته اند و حکما شراب را به تحلیل علت خورده در پیش شرب ما
غم بالتحلیل به بیار چیز دیگر حرام است کسالخواری بالبستی که این سبوی ما را سبر دامن
دیجر است تمام بر زمین زده‌ای شراب علت مستی گفته اند طرفه شرابی که همه علت مستی
مستی که در دو شبانه باران باده با معلول بیمار گشته است امید که از شرابخانه خاص کرمی شد او
که از معلول آسیاب انقطاع جان دارد تا مژده حال ما شود شعر تا چنان
بر دل مستی خود میبریم * که بشوید ز دل ما همه علتها را * بر الطاف خمار شکن
مجدومی اعتماد کلی است که در ملتمس ما تامل مدخل نیاید و میمنه و میسره مجلس
ما را از یمین ساقی خاص بسیاری دست دهد که از موج کف مجلسیان مستغرق
جام نشاط شویم و از سرخوشی این بیت شکرانه نقل خود سازیم شعر
ای مست کف جهان بهر دور شراب * می نوش به بانگ چنگ و آواز رباب
تا گردش شیشه بود دور تو باد * وز دور تو دوست مست و بدخواه خراب *
حاضران مجلس که از بی شرابی خشک لب مانده اند چون پیاله خالی زمین
میبوسند آشنایان آن طرف که غرق شراب اند و متعطشان اینجانب
بتحیت مدام مخصوص اند و السلام مصرع جوابی کز و مست گردند بی می *

این جواب که ماجرای خمخانهٔ ماست خمار شکن مجلس خاص باد تحمید هو صالح

الفسدة هو استار هو الغفور شعر طلبت الراح امین المعانی ✽

سقاک الله تسنیم الجنانی ✽ تا ام کمیت نشاط از میدان طرب و رکاب

مراد مجرد و مے جوشان و کفبد کنان باد و ساقی دور از حاضران مجلس

دور بر دست آب انگور هوا خواه معاشران میمون مجلس صراحی وار از

صفای درون و بیرون شرط خدمت بجا آرد و خلاصهٔ سینه را از

سر تواضع بیرون میریزد که صفا و صفوه راحت افزاے رسید و در آبگینه چشم

چون راح در میان صراحے مدخل یافت و خلاصهٔ معنی هم از اول ملتمس

روشن گشت شعر [illegible] بود طلب که بے تامل برسد ✽ حالی بهم جواب

تامل برسد ✽ شک نیست که در خمخانه با بوشته شرابے خیال گیر ابودی

که جمعیت گسسته را پیوند توان کرد و استخوان شکسته را وصل ممکن گردد

و دل دو نیم را چون گرم یکی کند شعر سلاف اذ تجرعها حریف ✽

بها التأمت جراحات الفؤاد ✽ شعر خیال گیر اشرابی کش اگر

روز اجل نوشتی ✽ بگیر دپاے جان محکم که نگذارد برون رفتن ✽ اما از

دوران چرخ سرگردان آسیبی رسید که آن خمهای بزرگ خرد گشت

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

و سیلی که موجب خرابی سرای آب و گل بود دران در و دیوار نیز سرایت کرد

شعر

مو داز دور خرابات خرابی همه * تا خرابات هم از دور فلک گشت خراب *

خم را که از عمل خرابات معزول شد تشنگی آمده است که از دو بدل درم جز سفال حاصل نشود و عنکبوتان بر در و دیوار خمخانه تنیده و مگسان سر جنبانند و دست بر دست میمالند و از برای شراب زبان شان بیرون می آید و حریفان که مگس شراب بودند از پراگندگی پیشه وار گوشه گیر شده و مطربان که از سه ده ره درآمدند ترک ره گرفته نه چشم ساقی را غنودن خمیازه و نه حسن شاهد را کرشمهٔ نازی و نه جام را آب دهانی و لبیه میرود نه صراحی را آب چشمی از طریق رقت و نه کباب را گریه از سر سوز و نه نقل را چاشنی فراخور کام قهقهای کوزه فرو نشسته و زمزمهای گدو خشک آورده و قرابه از سجدهای لا یجوز سر باز زده لیکن قرابه از بوریای مسجد پاکدامن تر شده و سبوی شراب از آوندهای وضو نمازی تر پیاله در بند آنکه قندیل محراب شود و در خانهٔ ابلیس که شیخ خانگی شده بود نزدیک است که فرشته فرود آید

شعر

زین خانه پر ز بد ضروری بگذر * کز شیشهٔ قندیل بجوید شرابی * از خرابی آن بیکده ما بها برآمده هنوز

از و ماغ خلق بوی آن نمیرود شعر پیمانۀ که طرفه بود دست آن می که
در خستان * میرفت سالها شد بویش هنوز باقی * دوستان بر بوی
باده های خوش پیک صبا شمائل را روان کرده و از میخانه گلی در شاخ گل میکند
ورنه بلبلی از گل شراب غلغل میزند شعر سالها شد بهار ما این است ده
باده کم شد خمار ما این است * پیش ازین از جانب شراب چنان چشم
بودیم که اگر از بخار شراب چشم بدر آمدی دارو چشم همان شراب بودی
درینوقت آنقدر شراب میسر نمی شود مصرع که بر جای دارو کشند چشم
اگرچه جواب خشک برآشنایان روا نکردن چندان آبی ندارد اما چون
آن دریاکشان کشتی بر خشک رانده اند از عارض ما جز عرق چیزی نمیگشاید
مصرع چه کنم من اگر این حال فرو نتراوم * میخواهم که قدری قند آب
بازار که خالی دهان را تلخ گرداند روان کنم اما چون روشن بود که در آن مجلس
عرق صافی که از و خون یا هوا پیدا میشود چک چک دگر ما که هم در میرسد نخواستم
که آن خریده سهل قیمت را در بزم خاص فرستم تا آن مشتمل شود کاسه کجا نهم و
کوزه کجا شعر اذا اشرب صفو الرحیق ذو طرب * فما لیس یرکن من نقده
الی کدر * تا این وهم صدق بر عذر حمل نشود شعر مرد که دم از عذر کشاید وهم

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

تو مرو مخوانش که نازے بنود ٭ اگر حیات باشد جان شیرین عصر کرده شود

بر ٭ حیات لفظ جان ۱۲ بر ٭ شیرین لفظ عصر

وازان عصیر بجهت آب خوش حریفان عصیر جان دارو ی خویش ساخته آید

که بدان وقت عمر را نفسی زنده توان داشت همیشه غریق عین عشرت باد

آمین مصرع رقعه بهر خواندن یاران ے ٭ عنوان این عریضه بخواندن

عزیزان که حریف عزیز اند مخصوص باد تحمید هو الغفار شعر آنے

که بی چو با تو همه مست شوم ٭ خواهم که چو جرعه در رهت پست شوم ٭ نبود

عجبے ز خوش حریفیت اگر ٭ بے باده هم از دیدن تو مست شوم ٭ مدام

وراے هشیار حریف مجالس والا و ندیم بزم جم آرائے مولوے باد

وآسیب پیشان بهستے وآشوب مدبران بدمستے از پیرامون

بر روش ۱۲

آن ابیات [illegible] بعید بجز مستے اصحاب سکر شعر افلاک زدوستان

جانی باد ت ٭ اقبال حریف دوستگانے باد ت ٭ کمترین حریفان قدیم

آملی ندیم که یکی از جرعه نوشان لطف مدام آن مجلس مست سجده هاے

آملی [illegible] ۱۲ [illegible] لفظ همنشین و مجالست ۱۲

ستانه از طریق هشیاری بجا مے آرد ٭ چون حریفان دوستگانے

ایستاده در پایان مجلس عرضه میدارد که همنشینے چند که در مقام مجالست

بر قاعده ادب زانو توانند زد قدم زده اند و از فرحت ذکر آن معاشر

بر قاعده ادب زانو توانند زد یعنی با دب خود نتوانند نشست ۱۲

پیاله دار دهان شان فراهم نمی آید تا بی دیده قرابه و شور سینه کباب

و صفای می و رقت صراحی که اگر جام شراب برکف دارد اینجا کام ساغر

و اگر نقل تر در لب آنجا کام نگیرد و بی تامل بدین سوری میل نماید

چون روشن ست که بسیار تنها از ان لقای میمون باز مانده است

شعر بر خیز و بیا و فرحی کن * بر دیده نشین و مردمی کن

همیشه همنشین خوش حریفان باد آمین الاتحیة للمجالس و صحابه

للمیت مجادو نا علی الاقبال المجالس تلقی بالمباسم [illegible]

مدا المجلس فیه صحاب القلوب و الصدور و اجتمع فیه الملوک ذم دار فیه

خمر مثلهم لا میر المجالس راحة راحة فی المنیة و الیمین راح کل کدر

براء ... مجلس ۱۲ ... شراب ... باد در ... ۱۲

من صفای مجلسه ذم فلا نبسه من ملاهی للمیت مجلس فی الخلد یدان

ذم مجلس فی الجنة للصباح تحل دوره مدا ماظر شارب بعرق الراح طاه

مجلس لاخیار بر راحة به و الی راحة الحرفا و ذم اریق و باده کما اراق

ربلوا التوار بر [illegible] ذم کما اصب و ذم اصب للمیت سقی اهل النعیم

ریخته باد خون ... ریخته ... عاشق ۱۲

من الکوثر و التسنیم ذم سقی صدید الحرفا للمیت سقع براحة لا نهایة

لها لانب الخوف علیهم طرب القهوة تنهی عن الحرایف السدو ظاهر الصدر بوحه یعین السفیه

اب من برکة الشراب الی برکة الثواب ثم نقل روحه بنقل النقل

للمیت سقاهم ربهم شرابا طهورا ثم سقی غسالة الماء من شیخ فی الاناء

دائما غرق فی العرق زاد عطشه فی رؤیة الخمر اشاره الشیطان الی سکرات

النزع فغسل به بدن الآثم صدع رأسه بصداع الخمار المیت اغرقه الاکرم

فی التسنیم ثم ادری من صدید الخمار جعل سلافه شفاء فی التغسیل کأسه

الحبیب حبیبا ... نفس مال الی الحلال من المال الحرام زرق فی اشرا

شاربه ثم زاد الشیطان ... السکرات فی دن الشراب

کالبق و الذباب ... سلب ... رحمة للمیت ما اخذ ... اکل

ثم جعل قبره مستراحا للمیت نزل فی القلوب کالمعنی المرغوب ... صفا

بالنخل طاب عصیر العنب ... السکر العسل فی حلاوة جعل خیر الادام ... ادام

حل بالنحل اراح فساده الی الصلاح ثم سکب فی التراب ...

در انشای اصول فروع موسیقی صحیح است اینهمه حرف نسبت موسیقی

تحمید مغفور چون نوازش بزم آرایان مجالس سلطنت که به تری هم

ترنم چنگ زهره را بیکار گردانند و بحرارهٔ گرم خیز دف خورشید را آتش

نشانند و از زمزمهٔ نای نارگلو زمزم راحت روح بارباب ذوق رسانند

وبپدمه نائره گلوی نای دم دم راح روح باصحاب عشرت چشانند

وبطراوت نواهای نوائین شادروان مروارید از دیدهای اهل رقت

فرو دافگنند واز حلاوت نغمه های شیرین در جلاب گیرائی سرود

فرشته را چون مگس در انگبین پای بند کنند گاه بقولهای حجازی

که برسان عرصه عرب محیرست حیرتی انگیزند که گوینده گان بغداد و مصر را

زبان چون زخمه چوب گردانند و گاه بغزلهای پارسی از ناخنی که در چنگ

نکیسا گرفت آرد گرفتی آرند که بار بدرا زخمه بر انگشت بربندند ابر دستانی

کردر رود خشک بربط بحری روان کرده در قبیه خوانده که باجبان و دستهای

چون ابر وباران آب ناپیدا و روانی پیدا و بحر مزاجانی که ورق چون

کاغذ سه بحری چنگ را در روش ده بحره داشته و بحری انگیخته که

باچندان موج تو بر تو ورق برگشته بیت بحیث ساز و در زیر همین

کمین شان جا ست * عند الشل اغانی بعقده زیرین * مدام نبض دگی

نبا گوش شاهان عادل زخمهای مخالف زده وره برده و فریب شان

هرچه بیشتر علی الدوام بر حال درویشان بیدل زبانگیر بار است کرده

تاراج وغارت آورده وجامه وجان ربوده و عزت شان هرچه بیشتر

اگر رگ منوم خار زند گوش بیدار عشاق را در زمزمه باز آرند و اگر طریق

بی آب و خمار دیده های سنگین را مانند چشمه های کوه در تراوش آرند

و اگر چنگ لب بگشایند غمناکان چنگ زموری بر دست بسته چون محبوب رود

دندان سفید گشایند شعر طوبی الذی طرب زمانا و اعدا به یبکی و یضحک

نادیا و منوم یکی از طرق مجلس بزم پسند ماست لطائف الطاف خسروانه

عارف معانی شناس ما را سوی عرصه مضمون شد خواستم تا سرانگشت

این علم چون موی باریک به یک مقدار شعور خویش درین تدقیق از

نغمه نگار زبردست نواز مصرع چنگ آرد مراد سی و شو و شاد و محکم

این قانون طائر سمیون مجلس ایوان عزیزه الدول ندیمه ترمیمی خاتون

مقبوله دست الملکة کریمه ایادی الکاینت صیادة الطیور السلیمانیه

مغردة الشوار والداودیه باللطائف الحاتمیه جارحة البلابل بطفر الاطفال

قاتلة العنادل بطلب العصر و القرائحیه العشاق بآیین الاشواق ابوم

الفوی منفعته المشتاق مالک مساد طیور الهوی مع سائر الاوصاف در دست انبیا

صید الانام انا ملها که پرواز نواهای او دستگهی است که چون آهنگ ساز میکند

عقبار الگرفت چنگ آرد و زخم ناخن جگر قمری جیجز اشد و عنادل

رساله ثانیه اعجاز خسروی

غنای دل عنادل ست بلبلان را چون بلبله خون میگریاند و در دستش
که در وستان هزار در دست هزار دستان را چون مرغ دست آموز بیاید
ابریشم مقید میگرداند چون نوای چکاوک میزند روح آمیز گنجشک گرد سر
چنگش میگردد و سرگاه اصول فاخته میسازد مجید شاه مرغک از سر زنده
میشود و بر دستش جان میدهد شعر
و لما علی العلیا نغمة شدیداته
تکاد طیور الجو تهوی من الهوی * و در دانای این علم از عرصه سپهر وسیع تر
از انجهت که آنجا نه پرده است و اینجا دوازده و دقیقه شناسان کامل
از موسیقی معو و از بوسلیک بوبحیله دریافته آن کامله الزمان بجایگهی رسیده
که در بساط مجالس کبار سلاطین شعبه های هم دریافته را که از پرده گل تنگ
عرصه تر اند بدم چون باد صبا یکی را از یکی بی آسیب جدا کرده و غنچه وار
باز بهم پیوسته و میان ابریشم های چون موی باریک بزخمه کمانچه
وندانه شانه موشگاف ست موی در موی فرق کرده و باز درهم یافته
زهره آسمان با چندان کمالیت از سه پرده نگذشته و این زهره زمین
دوازده پرده را پرنیان وار از چنگ انگشت پنج گرده باز آن زهره
آنجا ستاره روشن گشته و این زهره اینجا در بیست و چهار بار از هر انگشتی

صد مهر نموده مصرع چنانکه یک سر ناخن فروگذاشت نکرده و باچندین
طرق طرق و نغم نغم و زمزمه زمزمه و نوا نوا در غنیات و نواغم نغمات و نواسے
لطفات و سرآمده خلیفه حسینی اخلاق مرحوم اقرأه السمیع فی ریاض
الرضوان هزاران زه آدمی شده و بعزیمت بیات و نیان رخصار جان
پریان سلیمانی کرده و بهر دخول دران مجلس گاه سنجش میزان حقیقت ترازو
دخل راثقیل یافته و سمع مبارک مارا بے سرود نیز باسماع اقوال مقبول
خویش مهیج روح و مهیج روح گشته تا بشاهی که شعرا دکان دو لتینا
وابجمع کلمهم * نامو؛ سنا ما بنام الغشے والبکر به نوخت شاهانه راه ادم
و شغل امیرے مطربان حضرت و نواحی و اقاصی ممالک بدو تفویض فرمود
واین فرمان بجر عظمت که در بسیط خاک دوائر افلاک اثر و سائر ست
نفاذ یافت تا آن اعجوبة الدهر در مراسم این شغل بطریقی چنگ زند که
خنیاگران باخبر زه و نهادند از آوازهاے بلندش دست بر دست ازنند
و استادان سپاهان و عراق در اصول راست و اصول چپش مصرع
دست بر دست نیاز نه زدن * و رعایا خویش را در دستگاهے که
هستند کار فرماید پارسی زبانان را ضبطے ساخته ساختن دارند که بر خسه

بادپای شکل سازان عرب و عجم را آنهمه معروفی چون معروفک رباب
در اشکال ابریشم گشته. ورود نوازان مستعد بالا و فرود در ابا آنهمه تصنیفات
جایگهی بیک بانگ بی جایگه چون سرود پیچان زیر و زبر کنند و کلانوتا
هندی را که از تار آلاون عبد المومن را زنار بندانند بر نهجی باعث باشند
که هردم بیک مجلس وا رهند وانه سوزی در دل اصحاب شیون رسانند
و طائفه آخر از پیکان زنان و عجب رود نوازان و چهره بازان و هل
و دیگر زمر زمر طرب طلب و مطربان کاسه کار را که از بینوائی در چنگ
کهنه آن پیران رود ها چون رودکان چنگ ایشان گشته باشد ورق
رباب شکر رنگ شده و مگس گرفته و عنکبوت تنیده بلکه آن ورق از
غایت صنعت تنیده عنکبوت شده و در دف شان از دف بسیار راه یافته
و چون پشتک زین کهن چوبی بی پوست مانده و در آواز شان از
سرفه پیری خبر گیرای بلغم دل گیر در دل گیرای نمانده چنان سازد که ساز
ایشان را از زبان گیر نقیبان ما ساز چون تار بشینه چنگ آزاد دارد

شعر

در از مجلس ما بر دو نو نوای ٭ رساند نوای بدان بینوایان

و در ایام موسم تبرک هر امیر با حرمت را که حسبه ستد زخمه در حق ایشان

نوازش ست نگذارد که کسی بطریق نواخت در کنار گیرد بلکه از حساب
احتساب بر آلات و عدت ایشان شکستی اندازد که از آن شکستگی
بزرگان نیز خرد شوند هر که زخمهٔ چوبین بر روی عودی فرود آرد ع
پشت او عودی کند از زخم چوب * بیت وفی تلک المواسم
من یغنّی * یغنّیه کما ابد آ یغنی * و در جشنهای سلاطین و مجالس نهانی ما
که پردازگاه نواسرایان علوی ست آن مزمرزنان زهره زبان را
حاضر آرد که صد هزار تناتن زنان از هر تار ایشان بیرون پرواز
دم جان بخش مزمار ایشان پران چنگ طنبور و از نبض از نبض
گردانند و ایشان مار الاصول حاصل گردد * بیت جاوزنا الحد عن
اقوام اذا کان تغنت * فام حشر یغنیهم وتری الناس سکاری *
و چون مرحمت دستگیر معنی پذیر باشفنی هر معنی گشته است و مراد
هر یک چون رباب در کنار ایشان داده بانگی بر ایشان زند که اوات
بزم شاهی را دست افراز درم خواهی نسازد چنان سازند که خرج
شان از خزینهٔ چنگ خویش بود و دست شان پیش کاسهٔ بربط
خویش گشیده شود و انگشت شان بر پوست کاسهٔ رباب خویش دراز گردد

۲۸۱

گوشهای است تخته ۱۲ ... فرمان که جمع آن فرامین ست این تصرف فارسی زبانان عربی دان ست که جمع لفظ فارسی را بطور عرب آورده اند ۱۲ از بهار عجم

۲۸۲ ے

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

نفس حزبرنای خویش نکشایند و غیر مشگاه خویش کسی را دم ندهند
بیشتر سازایشان که پاره خشتی ست که پاره خشتی از نقش آن حاصل
آرند شعر معنی صورت معنی ست خال خشت ارنبود ٭ چو رفت
آن خال از رویش معنی راست معنی شد ٭ موافق این شغل از پنجه رباب
و پنجه چنگ و دست نای و دست طنبور و دستک قوال و دستان خشتی و
شهنای و بابلک شهنائی و بابگاه مسکاب و دم سرنے و دمدمه نے و تبیرهٔ هندی
و دهل خارسی و دهلک زنان و دهل زن و سازهای دیگر که ازین جنبش
توان گرفت انچه قانونی بود خود را مسلم و مشرع شناسند بیت
تشرفت فی مصارفها جمیعاً ٭ کلحن فی المحل بغیر لحن ٭ سیفرمایم
که اصحاب طرب حضرت و اطراف ممالک آمر مصالح خویش آن
حرمیت النواد را دانند و حرمت اموراً و شرعاً و طبعاً از مفروضات
شمرند و از حاصل اصولی و فروعی خویش مرسومات و معهودات ادای
ان بدون شد سے بدو دکارکنان او گذارند و بهر راهی که همت باز
باقوال و اعمال او کنند و در قبول فرمان گردن را چنبر سازند تا مستحق نواخت
خسروانی گردند بیت ان شاء من جعل السماع محرما ٭ ابداً اعلی اسماع

الله احمد ولا کتب بالامر الاعلی الذی طرب العالم نوالهٔ الامثال العالی
من فرح الزمان کماله وتبلیغ معین الملوک لسان السلاطین اختیار الدوله
والدین مختار الاعالی وآخذ نواصی الاعادی امیر الحجاب الغ نائب اعظم
باربک افتخار المعالی شبل السلاطین لازال ورود فی المغانی الملاک
الولا ملک الامرا راس الکبار تاج الدوله قتلغ خاص حاجب قصر السلطانی
وام نغم الشادی فی بهیة تحریر در میانهٔ شوال وتاریخ عام یاد کرده شد ع
یعنی از شوال هفت وسال هفتصد وشانزده ع نامه سوی امیر مطربان
عنوان این ورق بلحن که عرصهٔ طرق نشاط ست مجلس آراسته
کمال الزمان بدر الدین علا صیته الی زهرة السماء دخول یابد تحمید محمد الهادی
الی طرق الخیر هو السمیع هو مصلح اللحن هو الحکیم شعر او تار عود ک
یا حکیم المزمر هزه لدی العشاق مثل الابهر تا مطرب در خرابی
شراب رهزنی کند و زخمه در رود و بربط آشنائی در اید نغم شادمانی
بطریق کامرانی در طنبور نشاط زین المجالس کمال الزمان بدر الدوله
والدین جلیس الملوک انیس السلاطین امیر الشادی والطرب
مذهب الهم والتعب مهیج القلوب الی الهوی مهیج العشاق حسن تحنین النغم

سائر اوصافه اللطیفه باد حلق بی اصولان از ضرب دستش شکسته
و چنگ بسازان از نای و ساز بسته شعر کن فی الملاهی
و الغناء کزهره بادا دام ترقص فی السماء کواکب * بحرمة علماء صاحب
قول و اهل سماع دوست سازنده شعیب اصولی که پیوسته مست
نوازشهای کمال الزمانی ست خدمتی که پشت را چنبر دف گرداند
و سلامی که بسر نگونی چنگ باز خواند با هزاران ناله بشوق و تمنای لطفش
ادا میکند و در تمنای سماع نوای آن عندلیب گلستان سوری
شگفته وار گوش بر گذر باد داشته سر اندازی ستانه صوفیانه می نماید
بیت صبا چون آید از سوی بال بهر رگم بر تن * چو آن چنگی
که ناگاه از کمین بادی زند بر روی * در یافت این نعمت بخوشترین حال
روزی باد خلاصه این گفت آنکه گوینده چنبه از جانب باخرز و فرغانه
که آوازهای بربط کمال الزمان آنجا ها در گوش ایشان رسیده است
و ایشان را گوش گرفته اینطرف کشیده رسیده اند چنان اند که رسیده
توان گفت و همراهی ایشان دو مطرب ابو الفرج یکی نای دوم
بربط شعر هستند بلکه ره زده و پای کوفته * بر جای مانده اند

چو سعر و فاک رباب * چند روزی هیچ رحمت شان داده نشد که راحتی
از دست ایشان بار سیدی دو سه روز ست که آنچه در پرده داشته
بر دن سید هند یک گونیه که زاد و چلبلیش میگویند چنان ست که ترنم او
کوه را در فریاد آرد **شعر** اگر زو بشنود نالیدن زار * کند ناله باواز
صدا کوه * و دیگر آنکه شعبان قمریش میخوانند بلبلی ست که **شعر**
بانگ بلبل چو در سرود آورد * مرغ را از هوا فرود آورد * اما برابط ترد
دستی دارد چون ابر و باران که از و آب میچکد و از ان موج بحر سے
ملک دو بحر در رود خشک روان میشود **شعر** هر انچه زان کف چون
بحر میچکد گهر ست * که از لطافت خود در نظر نمی آید * باز بانی خوش نفس
که نگویم مرده را زنده میگرداند بلکه جماد را در سخن مے آرد و گرنه پاره چوبے
بجان بد میدن بادی چگونه نغمهٔ جانوران زند **شعر** بنگر که آن
فسونگر کامل چه مے دهد * کان چوب همچو آدمیان میکند سخن * حاصل
در حاصل ایشان شکی نیست که همه مشکل ست و خوش آینده و موسیقی
که هم از آغاز باریکی دارد که کسی بر سر آن نشود مگر باریک بینی ایشان
دران سرموی فرو گذاشت نکرده اما دعوی ایشان چندان ست

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی ۲۸۶

که در پرده فلک نگارین بالاتنجیه میگویند که پیش ما که تحمیر اهل طرب است

گراعد آن باشد که بحدت طبع دو عرصه را از یکدیگر جدا دانند که دریا بتار ابریشم

دو پرده را باهم تواند دوخت شعر ما توانیم که ابریشم باریک

چو موی ذیل دو پرده بیگانه بهم بردوزیم مطربیکه پیش ما دقیقهای

جو و گندم چنگ موی بموی شعر سبز کند نانش در گرمی های مجلس خیان

پخته گردد که هرگز دستش بدلالت مطربان نیالاید بیت چنگی که تخت

گندم و جو گیرد از برزش ما دقیقه نوگیرد وصحت و علت مزامیر نیکو

دانیم که چون چنگ از سفیدی اندام سر افگنده ماند و نای که نشکمش از

نفخ آواز دهد و مسکاک کلاغوش در نالیدن آید و نوالک که تنگی نفس گلوگیرش

کند و کوفتگی دف که از حرارت مدقوق گردد اصلاح هر یک بچه طریق باید کرد

و گرفتن نبض رباب و زدن رگ بربط چنان بر قانون حکمت دریافته ایم

که بیمار را طبیب شفا توانیم شد شعر کدوی ما را خالی مبین که هست

شراب ذوق که باشد شفای بیماران اگرچه رباب را کاسه پوشیده ا

و در میان چیزی نه مگر پوستی و رگی اما چون ما دست را بیش کاسه

پوسیده گنجه کنیم غذای روح در کاسه های دماغ ریزیم که اهل ذوق را

۲۸۶

لذت کام دل باشباع تمام حاصل شود ما را از آن ربابیان نمیباید پنداشت

که پیش هر کسی کاسه دست کفچه کنند دست آخر پیش کاسهٔ رباب خویش

کفچه نگردد شعر آنکه پیش کاسه خود دست داند کفچه کرد * دست

پیش کاسه دونان چرا کفچه کند * آوازها که در بلندی از زخمه زهره بگذرد

اگر چه خراشیده شود اما بسفید خرد بشکند شعر احسنت زهی

بلندی گفت * کاواز فتاد خرد بشکست * دقائق این علم باریک که

ریزه ریزه شد ۱۲

مسلک حکمای روم ست چنان وضع شد که از ورق سپید رباب جدول

رود ابریشم نابشسته بتوان خواند هندوستانیان کنگره زن چه معلوم

کنند که بهان عجب رود بر سرود ایشان دندان سفید میکنند شعر

چو سهند و نواز عجب رود خویش * بخند عجب رود بر دست او

واز معرفت پرده چنان بیگانه که خاتون ترک از ستر پرده و دهقانان هندو

نام زن ترک ۱۲

از علم اصول ایشان را چه علم که اصول چرا منحصر بر چهار ستا و پرده

بر دوازده و ابریشم بر شش و باقی فروعیست که هم ازینجا شاخ میزند

و اصول ثقیل را بر چه میزان سنجد که خفیف شود و خفیف را یکبار امروز

سنگین کنند که ثقیل گردد و مخالف را به چه طریق نوازند که راست آید

وزیر بزرگ را چگونه شکنند که خرد گردد و زیر خرد را کدام جانب کشش بهند

که بزرگی گشت بوسلیک و نوا که مشابه یکدیگر اند پرده و هر دو از چه وجه باید گرفت

که یکی را از دیگر بتوان شناخت در راهوی و حسینی که همسایه اند میان ایشان

چه پیدا باید کرد که از یکدیگر جدا شوند و نماوند را که بیشتر آهنگ عشاق

بدوست از دل چگونه برآرند که در جان فرود آید چون لحن از مطرب در وجود

می آید چنگ و رباب را چرا گرفت نکنند و چون سه بندگی بربط دارد

وفت را از چه روی تفاز نند شعر در پرده راز با هر که انقدری

داند شاید اگر او با او در پرده سخن راند اول روز که رود زبان غریب

خرک خود را ابد سکوت و او ند پیش از طریق گشاده شده بود

که اینجا جای خرسنش نمانیست که زخمه طنبوریان این شهر تیریست

دور رود که بیک جسته از عرصه عراق تا ساحل بار حجاز برسند و بیک تک

از زاول تا سپاهان بدو و آغاز کردند که خرک ما را هم خفته و جای

مانده نی باید دید که آغاز از شیم و بساط حریرش آخر برای کار نیست

شعر همه دانند کان خرکش هنر شود هنرمندان یکی از اشمیش بندند و برکنار

نشانندش فی عودنا کل یرسے بالا یرسے تعد و التشبیب و التحبیر

رساله ثانیه اعجاز خسروی

وسطربان بادشاه را هم آوازها شنوده ایم که بیشتر چون تار نخستین
چنگ پیش گوشه نشینان معطل اند و مانند ابریشم سر انگشت رباب
سرایندگان بیکار مانده سر ناخنی از گرفت چنگ خبر ندارند و سر انگشتی
از گیرای رباب شان علم تا ایشان را علم میباید داد که بساخت سازهای
مشکل و نغمه های لطیف پیش آیند شعر هر کرا اندر هنر دستی ست
کو نباید دست ❊ ورنه با دستش نه ایم آنچنان کافتد ز پای ❊ القصه
مجلس کمال الزمانی را اینقدر میباید دانست که این مدعیان که ورق ربا
قباله دعوی ساخته اند و تارهای ابریشم را گواهان راست داشته
ایشان را جز زخمه خاص جرح نتوانند کرد چنان میباید ساخت که آن
طائفه مخالف از تخته بند طنبور زاو لا نه نهاد و شنود شعر چنان
بزخمه زدن رود بسته را بنواز ❊ که هم بسازگری خصم را کنی بی ساز ❊
چنگیانی که چندین گاه در بربست زخمه چنگ ابریشم های باریک را
انگشت پیچ کرده اند و در مقام دعوی از برای خصومت ناخنها زده
و طنبورزنانی که انگشت نمای شده بودند که بر سر هر انگشتی صد هزار زخمه
داریم در رباب رود بسته توانیم زد بلکه بایدسته هم و قوالانی که میگفتند

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۲۹۰

کر چون دوست را برهم زنیم هزار دراستان را کنجشک دست آموز خود سازیم شعر وقت ست کنون که آنهمه همدستان بود در باش خصم آستین برمالند * جماعت مرغان که از نوای نای خویش دم زده اند واز پرواز خویش پریده وگفته که شعر علی طرق الحجاز اذا غنینا * نفی سکر حمامات العراق * چون اولاد امیر کنجشک و محمد شاه مرغک و محمود جوزه و هزار عندلیب دیگر که در بوستان دهلی پیران شده اند میباید که کله بر کله ساخته و پرداخته ازین طرف آیند و خدمت امیر الطیور که یک ذات او برابر سیمرغ ست با بربط عنقا وش برین شستی شارک دهان باز خراسانی زند باوام که ایشان را صید خود نکنند باز نگردد شعر
که با درست شود قربان بالا را * که مرغ چون بود اندر بهار هندستان *
چون ایشان را طیره و پر کم کرد لبعد ازان بفر اقبال سوی وکر عزت خویش طیران نماید همیشه مشغول سماع شادی باد آمین تسلیمات ازین جانب مطرب بچگان نوخیز قامت خدمت را بر طریق حلقه ابریشم با پیچ پیچ بسیار خم میدهند پیش سازندگان آن طرف از راه سازندگی برسان معروف که رباب دو دست بر زمین نهاده شد الادعیه لمطرب المحبین

امیر شادی طرب القلوب بنغمهٔ رئیس الملوک امیر عجب نطق اناملهٔ
حتی القیامة امیر چنگی قید العشاق باصداغ صبیحه امیر بربطی صح السقیم
بجسه نبض الفواد و احرق القلوب بعوده و سطر عوده کالرباب و طیب
المجالس عوده امیر نائی احس نفیر الرمز فی قلبه و سلم سلیم النعم برقیته
مزماره و غرق انفاسه باحیاء الموتی امیر و فی اجل دفه فی الشیع و حکی
ورق دفه من ورق العلوم امیر حفره باآب الشدة بخشیه خواجه لطیف قوال
شفیت المرضی ببار اصوله و اصاب لحنه عندالزهرة للمیت در حق هر که
انگشت را کار فرماید باصیل اناماله من المزامیر در حق هر که اهل طرب بود
اسکره السمیع بسماع الزهره و اسمعه المغفور بدار المغفرة و غفر الغفور لحنه
و ترنم روح سمع عنادل الجنان العکس در حق هر که اصابع را کار فرماید
قلم اصابعه کالاظفار و یبس عروقه کاوتاره در حق هر که سرود گوید قطع حلقه
بجده لحنه و زین حلقه بانکر الاصوات للمیت در حق کار فرمایان انگشت
اخذهم المالک بشهادة ایدیهم در باب سرودگویان احرق الزبانی
لسانهم حرف چهارم در انگیزش منصوبات نرد و شطرنج مصرع
اینهمه حرف نسبت لعب ست بود دیباجه بدانکه قدری از انچه نسبت

بلاعبات مجلس دارد درین بساط نشاط رقعه برقعه مبسوط گردانیده شد

بیت تا چه زین دیباجهٔ رنگین فریبیدن توان * نی همین نادان

و کودک بل همه پیر و جوان * ع رقعهٔ در نسبت شطرنج بین * عنوان

این رقعهٔ فرخ که انواع لطائف در وی تعبیه است بدست وافر مکرمات

سیف الدین بساطی مات ضده فی بردهٔ مبسوط باد تحمید هو القائم

بالقسط هو الکافی المهمات هو جامع الاضداد شعر سیف دولت

بسکه راندی خانه خانه اسپ جود * بخت را گشتی مقرب همچو فرزین

شاه را * کن برهنه تیغ شاهی دبدان لعب عرصه * رایگان کن

مهره های گردن بدخواه را * تا مهره های انجم در بساط نیلی تعبیه است

و نیّرین مهرهٔ باز را در چشمها تعبیه تخت بخت خداوندی سیف الدین

نیرین آفتاب و ماهتاب ۱۲

از دست بازی سپهر گزباز دغاساز بی آسیب باد و پیاده که پیشین

هر اسپ سوای دود بر سر پیل استحکام ستاد بحرمت حرست داران

قمار بندهٔ خسرو که زیر قدم دوستان نقش شطرنج ست رخ بر جاستیه شده

بساط انبساط مینهد و بتمنای بوسیدن بساط شاهانه همه تن رخ

میخواهد که خانه ها در میان کند و بدالنسوی جهد مقصود رقعه آنکه امروز

جفتی حریف بازنده اسپان بطرح در خانه گذاشته اند و پیاده ها
دو حریف ۱۲
جانب بارانده و آن دو پیاده از آنها اند که در بازی پیل رانند کنند
از بهر تعبیه پیش آورده اند و چون وشه المعز گلوگیرم کرده اگرچه پیر یک
چون شه بازی طیار خاسته است و بر جناح بازی شطرنج نشسته اما نمیدانم
که بیدقم خواهد شد و طیره خواهد گشت افسوس که آن شاه در عرصه
نمیبت مانده است و همه رخالی گذاشته و کناره گرفته اگر بازی رخ
باین جانب نهد و اسپ را خانه بخانه حرکت دهد گرد در میان ست
که هیچ دغا آن دو حریف را که درین حرفت آستین بر مالیده اند دست
کشیدن ندهم و از رخ آن شاه شاه رخها زنم اگر از مات می باید طریق
روش و خوش حریفی را کار فرمای و هر چه زودتر بیای تا به بینی که ده بازی
پیش بینیم بلکه بیش بازی می بینیم حاصل پیاده که درین رقعه نشست ست بدانجانب
روان کرده شد تا چون بر سر آن بساط رسد فرزین شود و سر
بزمین نهد خواهش این پیاده جنبش آن شاه است از خانه دائم
که بدینجانب حرکت خواهد کرد این شه خواست ضائع نخواهد بود و
اگر بر اسپ فرزین عزیمت نخواهد بست و گوشه خواهد گرفت بازی

اسپ مرده را دست امیر ملاعبه بفرستند تا دست آزمائی کنم که
امیر ملاعبه سردار بازی ۱۲
این دست آزمایان دست از با بدارند مقصود بردن شطرنج ست
اگر آن پیاده را با بد تمام بازگشت ست حریف را یگان بردم اگرچه
منصوبهٔ ایشان ضد بازی من ست معهذا بردهای پوشیده خواهم آورد
و جامه‌های ایشان بهر لباسی که هست به تلبیس کشیده ایشان را بیباط
سپارم و لاباش شافعی را با تمام میسازم تا شطرنج برسد میباید که شطرنج
بدبهو بازی ندهد که اگر شطرنج راست نکنم بازی راست کرده باشد
شطرنج اگرچه چوبین ست بحساب من مقام آن چوب قمار است
امید که آن رونده را با آمدی تمام بازگرداند که کیسه را روزی آمده است
و روز از کیسه میرود زنهار غدر نباید و دغا و غدر نبازد و فرزین بندی
پیش نهند از دکه شکنم و پیاده من که پیش رفته است زده شود امید ست
که برین بساط کهنه انبساط دست بسط مبسوط گرداند و اگر خطائی بیند
مهره بر نخشینه همیشه بر رقعه رفعت قائم باد سلامات شطرنجبازان نیز طرف
تعبیه سلام از حاشیه بغیبی آوردند حریفان اینجانب چون پیاده
فرزین شده سر بر زمین می نهند سوی شهبازان آن طرف جبین بندگی

مجنے گردانیده شد حرفاتی اینجانب تسلیمات افزونتر از تضعیف
شطرنج عرصه مید ارند بهدستان آن جانب خدماتی که در شش و چهار
رقعه نگنجد مطالعه فرمایند الادعیة لازال تا تما سهبط نطع الکرامات
بین یدیه جال فرسه علی البساط الازرق عدا فرسه منظرا حد الازال
تحفه مجلسه منصوبة معقد الدولة کالبیذق بالفرزین للمیت سستر
عورانه یوم القیامة طار بازی روحه مجنا فی هوا الخلد شرفه المعطے
بیر و الکرامات العکس تفرق عظامه کالبیذق بعد الضرب جعل دمه
سیالا بالسیف مات تحت الفیل مات فی ضد المرادات للمیت
ضیق الفهار بیت القبر علیه سادوجه فی بساط العرصات طرحه المالک
شطر احافیا مصرع نطع نرد و نسبت آنهم ز نرد ٭ عنوان این باد
کاغذین که بمهرهٔ لطیف آراسته شده است در دستگاه بسطت
مرغوب الطرفا و حمید الدین یکتا رحق کعبه و کعبه گسترده باد تمهید
هو محرم النرد هو مانع اللعب شعر مکر با گرنه ششش از نام تو خوار
ونه برد ٭ مهره و تخت نشانید مگر بهرم را ٭ چرخ باز نده حریف تو
نباشد هرگز ٭ از بروج ارچه دو ششش طرح دهد انجم را ٭ تا کعبتین

میشود ... ۵۲۲ آمده بسیار مجهول کلمهٔ ایجاب ست وکمال اسمعیل این لفظ را درین بیت چنان بسته که این یا واجب الحذف گردیده از پی وصل چنان ...

[illegible]

سیمای سپهر قلاب از جوز النقش سه یک دارد و از پروین برقم ششش

منصوبه جرست حریف ظریف وحید الدین یکتا از دغا نرادان دوران

رسته با دو مهره گردن دشمنان از دست بازی اجل گسسته بحرمت کعبه

شعر بخواه تو با جفت آزار ٭ چون نرد بود ز دست لت خوار

محب راست باز فلان که پیوسته بر بساط دوستی نرد فرباد باخته است

چون حقهٔ کعبتین نقطع انبساط بلب تواضع میبوسد و از دل یکتا بار

میکشاید که امروز نرد بازی چند استاد مانند مهره نرد ساخته لعب گرد

گشته اند بیت زانهاست سرکی که لقب یافته پنج و دو و ده در شش در جهات

ندارند جفت خویشش ٭ کعبتین وار درین شیوه بسیار غلطیده بلکه

کعبتین با همه زبردستی بزیر دستی ایشان تن در داده همه جا بازنده

فرمان بردار کعبتین باشد ایشان کعبتین را چنان زیردست آورده اند

که بسر دویده غلطان و دوان فرمانبرداری ایشان میکنند شعر

بهنگامیکه ایشان نردے بازند ربایند ٭ زلعب دست ایشان

کعبتین از دست می غلطد ٭ آری بازنده باید که کعبتین را در مشت

خویش آرد که اگر در نرد دو دانگی فرود بالا تواند کرد غالب آنست که برد او باشد

[illegible]

زیراکه میان هر دو نرد نقطهٔ شش فرو بالا نیست حاصل این مشتی بیچاره خانه خراب این حریف را خانه گیر کرده اند شعر بدان نمط که اگر فی المثل شود ممکن ٭ نبرد باختن ز فلک مهره ها فرود آرند ٭ و مهره های ایشان از پی نرد دور هوا مانده در خانه ما نرد چوبین و کمن موجود شعر زنگ روشش ریخته از کهنگی ٭ وه که باد این زنگ روشش ریخته ٭ لون لعل و سیاهش رفته و همان گونه عود سی که اصلی ست مانده و یکرنگ شده و بازندگان از آن یکرنگ داده رنگ دو رنگ میشوند که از مهره همان دورنگی کار آید شعر دورنگی کار داند سیهیا ریج ٭ نشد زیبا بگرد نرد و شطرنج ٭ توقع آنکه نرد چوبین خاص که از عود قماری ست فرستادن فرمایند بیت تا بطبیب این همه سوزندگان ٭ جامهٔ خود بر سر آن تر کنند ٭ امید که نرد بید و بازی نده همیشه از هندستان فره باد آئین تسلیمات بازندگان این طرف که از صحبت نرد مردار بازنده اند کعبتین دیده بر بساط تواضع سفیدها نند بخدمت همه حریفان خام دست آنجا چون نرد تخته سندوی روی بر زمین نهاده آمد مقامران داو زن دعا

خوانند از خسته شماران اینجانب که خسته مشت و داد یک گیرانند
سند گیمهای بشمار محسوب فرمایند مقامران مشت زن مشت آورده
ندیست سیگویند الادعیة لاصحاب النرد فره برد النرد فی قلبه
ما اخذ بلعب الکعب زین الزمان بساط نرده بالبر حسن الحرفا خصله
حرط نرده من عود القمار للمیت اجل قبره کعبة الامان اتم حدیثه
عطر تراه بعود القمار نزع عیناه کالکعبتین من حقته قلب به نبذ الموت
للمیت جلبه المالک فی ششدر جهنم کدی رمیه کالکعبتین بانقش
لعب العقارب ترابه کالنراد المزد الادعیة لاهل القمار عموما تاب مما قمر
کف الغفران کفه من مشتهی یدیه کفة الثواب من راجة الیاء
یلغ العفو لعبه ما شکل اناملهن اللعب غلب اعداده علیه قام التراب
تربة للمیت دائم درّه مع کلاب جهنم خط دهم در رقعات و
کتابتهاے متفرق مشتمله دو حرف حرف اول ده رقعه
در بیان احوال معیشت با خلائق حرف دوم در کتابتهاے
مختلف و پراگنده مصرع درین دیباچه نسبت مختلف شد
دیباچه بدانکه رقعه از ده خط زیاده شد برلیش در ازماند که هیچ

۲۹۸ رساله ثانیه اعجاز خسروی

مرغ زیرک از آن نپرد شعر یعیبه الصقر من ریش قصیر *
و یعجز الدیک من ریش طویل * اما کاتب این ده عریضه را بجهت آن
تطویل داده است که بیشتری از مناسبات و ملتزمات هر یک بتحریر
پیوند و کتبهٔ این طرز را طریق رقاع نیکو محقق گردد که اگر درین
محل حسن عبارت بتقصیر یا خود گشته بدان ماستی که سفها محاسن
موجه را بمقراض دو زبان لا رسند و از چیدن شعار آدمیت گاو وحشی
بازگذارند شعر نه طریق مرد باشد که بروی همه محاسن * ز جهی سپید
گذاری چو کلوخ دود خورده * هر یک ازین مسودات مسلسل اگر
بچهار بند عقد سه کنند بعضی به بند سه باز آید و بعضی به دو که
اگر اقلام اقلیم چار بر رشته دراز داده شدی پای عبارت از
لس روانی به ده بند مقید نگشتی اما از بحر طبع اندک سیلی بیرون
ریخته آمد که در دو بند سه بحر ضبط ماند و اگر برقعات موجز
احتیاج افتد آن خود خطا نیز در رساله مفردات ترکیب یافته است
تا حرف گیران حشو گوی جیره نگردند و بتهمت نقصان بر کاتب
تیر و انداز شعر و خیر و اجود الکلم فی قد و سنا * کما خیر الکتاب

فی عقد واحد ❊ حرف اول ده رقعه در بیان معیشت با خلق

ع در عفو شفاعت و بیان نسبت هم ❊ شعر امدح المکرم بالراحة

والاحسان ❊ یسیل الذیل علی زلة عبید جان ❊ تا عین عفو و عنایت را

با عین عثرت و عدت دو چشم چهار کردن کار اهل بینائی بود و عادت

سد یاده و عداوت شدیده را در عین عبرت دو دیده یکی کردن طریق

اصحاب روشنائی عین عاطفت خداوندی با نوار مهر و آثار شفقت

روشن باد دیباچه تخلقوا باخلاق الله سبق تعلیم و منشور انک لعلی

خلق عظیم سلم حلم و بحکم تشفع اهل کبائر فی محشر محب عافیت خواه

عبد الغفور که همواره سدهٔ عالیه را سد عصمت بیانی تصور کرده است

و عائیکه از سایهٔ غضب حرز نقش توان نبشت و ثنای که بنا بر سهو

رقیهٔ آتش بند توان خواند با هزار خواهش عذر و عفو ادا میکند

و با اعتماد کرم عذر پذیر عرض میدارد که بران ضمیر عیب پوش پوشیده

نیست که لاهم والعافین عن الناس زرهی ست از آسمان فرود آمده که سهم

منتقمان را از تن جانی دفع کند بدین اعتماد بنده فاصی جانی از حربهٔ

سیاست مخدوم گریخته است و خود را در حمایت آن زره افگنده

امیدوارست که از خراش و جراحت آن جربه محفوظ ماند شعر

که صاحب جنة من سهم خشن * یبیت براحة فی سرد مائے * هر که

آب درگلی دارد و عاقبت در زلتی افتد صاحبی باید که او را دستگیری

کند و هر کجا بشری ست البته شری لازم اوست خیری باشد

که شر او را خیر بیند اگر بنده صد گناه کرده است و یک خدمت

بجا آورده عین عاطفت هم بران حق خدمت باید گماشت

تا بر باطل نظر نیفتد شعر زهر چه جنبی بسر بار در * در سر او

مهره هست آن نگر * ایا من تری افعی بعین قبیح * الی عینه انظر

کذر تالا * حرفی که سر شین شفاعت ست سه خال دارد و

آن سه ابر سیاه است برای کشتن آتش هفت دوزخ هر که

سایه نشین آن ابرهاست مصرع تجلی من ندی ربی لوجه الورد با

خدمتگاری که در آفتابهای نقصان سایه کردار بدنبال مخدوم دویده است

مصرع دلا نیفکنک عنک کظل ذاتک * برو گرمی کردن اگرچه آن

نیز اشهر ست اما این مقدار آخر روشن ست که بیت

چشمه خورشید چونکه تافته گردد * ذره سرگشته را قرار نماند *

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی ۳۰۲

چشم داشته می آید که آفتاب کرم عزراج را از رشحه‌ای ما حیا باغ شود

مصرع کین ذره از آن نفس مکوفه پاینده شده خاص جا شفی

شک نیست که جائی هست اما باغی نیست که شاخ بیترش زنند

و یا بره خار خشکش علفها سندمع بدافا شوکت نجده دم را از دیده

در پدید رفت چون چنین ست این بار شفیع تشبیه را پیشتر

این جا نه متبر پیا پای گردانیده آن دل چون بلیغ را بعد آن ندا

که جوهرش با آن دو تخم شر پیدا شود و چون شیخ تیز و سر ابر بیارد

که وزند آنها می شفیع کنند گردد مصرع و نیاز آن ز وی بیده باشد آنگاه

این هجر دیلا و سے دارد که بالا از آنجا بجز و از غایت حمق حیرانی کرد

از استماع تعریک خداوندی گوشها ای سخت یافته ان حرف

گذشته عاقل حال او بسنده است او را در رقعه رباعیت مقبول

خواهد داشت التماس آنکه چو آبی باخته آب آسمان رحمت آمیز

که خطاه مجرم شوید و آبرو ست شفیع جوی جاری پیا پای گردانید

تا این خراب بے آب که در عین خویش کار زده است شعر

حالی از راحت آن لطف چو آب نه برسد باز به ذوق چو آب جاه و

بار دیگر اگر دل مخدوم بار دهد برین لاشهٔ لاشی دل گران نگردد که
از گرانی دل مخدوم نزدیک ست که در زمین فرو درود و با خویش
در عین عبارت مصرع مانند خرسے که آشنا شد * غرق شده
مصرع کنون هم تو دانیش بیرون کشیدن * انتظار آنکه تشریف
عوالی کرامت ست با خلعت عفو جرم و شفیع هر چه زود تر برسد
تا این سر بر داشته را پوشیده ترسے بخدمت آورده شود
و باستاران کرم عیب پوشش تسلیم کرده مصرع ان شاء ساتر نا
بخلعت عفوه * شعر باد ابداً دوخته از پردهٔ عیب *
با قامت تو کسوت پوشیدن عیب * ع رقعه در تهنیت شغل
دادبیگی * شعر مهنات ذا العدل الذی فی عبده مرج
القضاء لما عصت لا تنطفی * والنار تاب و آب من احراقه *
لو کان فیه ذکر عدل البعرت * تازبان درّهٔ دادگران بیانگ
بلند ندای ان الله یأمر بالعدل در کل حدود در دهد درّه داد واعد
الامرا و در تادیب ظلمه و تجدید نسقه جلید محکم باد سایهٔ ظلم از آن
ذات بر سان دیو از ظل عمر در فرار رفته در ایام معدلتش چون

ابلیس در رمضان بیکار باسم الاله العدل من اسمائه خدمتگار
مخلص حسن نقیب که یکی از رکاب روان آن خدمت ست
آستان عبودیت به تهنیت شغل داد بیکی میبوسد و خداوند عاد
ل که حق مستحق داد و سپاس بجید بجای آرد و از آن ذات باسداد
که شد او ش بداد آراسته است امید میدارد شعر
که انصاف چنان دهی تو مظلومان را ✤ که انصاف دهند جمله
مظلومانت ✤ همه دانند که هرچه هست قلب توان کرد مگر داد که
هرگز قلب نگردد چون چنین ست قلب را بر داد نهاد و هرگاه که
دل بدو آراسته شد شعر فیتین صدر المظالم از آنک ✤
لا ترکن اهل عدل ذاک ✤ حقیقت ست که از هر سوی رخنه های
رشوت گشاده خواهد گشت سنگ گران خود را کار بیاید فرمود
وآن روزن را مسدود گردد تا آن دوران فتنه را مدخل نباشد
اگر قاضی این در را گشاید پیش خویش دیوار بر میباید آورد
در پیشش از کوشش نمود تا بنیادهای خیر را که از طینت پاک شما
مجدد خواهد شد بگاو گاو در بحث مینداز از آنجا که دلهای سنگین قضات

باشد اساس خصومتی نهند او داند هر که از مال رشوت دراعلی
سازد در نهایت آن درک اسفل ست شعر من دری بالجحیم
ولم یلد ❊ قد تراه خرّ فی تحت الدرک ❊ وجاییکه شفاعتی خلاف
شرع کنند از نور دیانت پنبه در گوش بباید نهاد و در گفتن حق چون
گوش تلخ دهن بود تا هر زیانکاری خود را دست و پای بسیار نهند
و گوش خرک نشنود شعر یری الرحمن سمع الاذن صمّا ❊ کما فی
الشم لم یدخل بصرا ❊ روشن گردانیده می آید که ظلم توانگران تاریک دل
بر درویشان روشن ضمیر بسیار شده است و مظلومان در ان ظلم
هر یک چون چراغ بیوه زنان نه مرده و نه زنده که اگر شعله سوز خویش باد که
حرارهٔ زبانی روشن کنند از باد مروت ایشان در دم کشته شوند
بیدادگران چنان چه باد گشته اند که اگر در خانه بیوه زنی چراغ
روشن می بینند میخواهند که نفسی بزنند شعر لئن اطفئت
مصباح الایامی ❊ کمصباح الیتیمی الایامی ❊ الحمد لله که بادشاه
منصف شجری بر شریعت شحنه کرد که عین عدل را روا ساخت هر چه
تمامتر خواهد داد و سیه گوشت ظلم را از روی زمین پاک بشست تا از زمان

سنگ بیداد که بجز وش رعد میگفتند که عین غضب خدای در حق ایس

ظالمین کثیر از صدمهٔ ستم و عواصف تعدی در پناه محکمهٔ عدل بی آسیب

خواهند ماند **شعر** نگر پس ازین دیدهٔ مظلوم چو ابر * نه بجنبد

لب ظالم بهوا همچون برق * القصه قصهٔ تطاول قوی بازوان

دراز دست ازان دراز ترست که انقطاع آن در حد زبان شارح

تواند بود و کفهٔ احتمال محتملان گران سنگ ازان گران تر که میزان

عدل قارت آن بیت سخنی را بتواند ساخت **شعر** قواضب

البرایا کسرت من شدائد * کما بوقوع الصخر عدل القواریر * چون

زمام عدل که حبل المتین است بقبضهٔ نصرت اعدل الامرای داده اند

دست زور آوران تعدی را چنان محکم بر میباید بست که از بس انگشت

پنجه ستیزی ایشان بیکار شود و از قبض نامشروع و بطش ناجائز

معطل گردند **شعر** ایشان چون دل خلق بناخن کنند *

خون دل شان زناخن آید بیرون * فرش آن آستانهٔ مشرف

وزان بالاترست که قالی وعظ دعا گوی آنجا ها لائق افتد اما این

بساط صحبت بنا بر انبساط قدیم گسترده شد اقدم مستغفر از سر این

۱۳۰۶ سال ثانیه اعجاز خسروی

بیت باید گذشت شعر چو تو کی گز بوریا گیرد بساط چرخ را *

کی پذیرد این بساط آرا پذیرد از کرم * تشریف که بادشاه منصف داد

اگرچه پوشش عیبهای این جهانی ست آثار جاه واثق که از خزائن ستار

نیز خلعت عفو معین نشود مصرع کان از همه عیبها برون ست * البسه

یا ستار غاشیة رحمته یوماً اناس کلهم عریان الدعا علیل الاول مصرع

پوشش یار و شب ستم همه جهان * رقعه ربنا الثانی اشف امرض

اصبحت فی دعائه دائر * اشجد وانشر واحیا حتی * طهرت فی دعای

آثار * قبای صحت پیوسته بدامان محشر و ذیل بقای بر آفتاب

قیامت سایه گستر باد از هم تنه پایدار خداوندی باد روح اندر نفس

در رسیدن انفاس جانی و خضر پیر و دوام در رسانیدن شربت زندگانی

بیت طبیب امراض القلوب محمد * داوی بقانون الهدی

سقم الامم * محب دلسوز سراج ضیا که محترق حرارت محبت ست

دعای مبشر سلامت ذات و تحیتی مبین صحت حیات تبلیغ کرد و نمود

کردی بهنگام شام که از قدح نقش آسمان صفرای خرشید فرو نشست

واندک اثری از سرخی باقیماند و رطوبت سواد بر زمین غالب شد

در اندهم داؤ و طبیب سوی ما گذر کرد و خبر داد که در گوهر نازک

مزاج مولوی از آسیب دهر اندک تکسرے راه یافته است بمجرد

شنیدن رگ جانم در گسستن آمد بیت از آن بشگست

از درونم آن رشته که از دقایق امید بود اکنون پیچیده‌ستم

که از قدم سازم و بعبادت آیم امّا سر خدمتگار نیز دور از آن عیب

از صداعی خالی نبود بلکه از خیال آن آستانه شده در درونه پیدا آمد

و دل و اندام را گران گردانید تا از ین سر بنده خاص را صداع نخواهم داد

صداع از سر و شده از درون بیرون نخواهد رفت مقصود بنده

درین عیادت آسایش خویش است و گرنه ذات آن سری از آن

بالاترست که بدین پرسشهای سرسری صحیح رنجه توان داشتن

آن پاسی را بنده خود خدمتگارست و در اطالت تقصیر بنابر

زحمت معذور امّا اسرهٔ خلّان عزیز را دیباچه انس میبایست

و کتابهٔ لقاء الخلیل شفاء العلیل را تعویذ صحت تصور کرده چنین

بنیت عشق گرد سر خویش گردانید و آن دور را نوشدار وی شفا

پنداشت بیت نجی من کل امراض مریض عبادة و لعلّه العشق ازو

موحده عبادت کنندگان و بالضم جمع عابد است ۱۲ ۲۵ حول بالفتح بازگشت و باز گردیدن وقت و توانایی و گرد گشتن و بمعنی سال ۱۲ از غیاث اللغات

شنیده شد که اتفاق فصد میان هوا و آن خبر است چراغ بی عاقبت

آن دست نمی باید داد که بران عرق پاک سر نیش تیز کند که اگر از خون نقطه

بر سر فصد آید مصرع فصد باشد گوی آن بر خویشتن * طبیب نبض گیر

ساعدی نمی باید سپرد که از دستگیری او نبض از زحمت تحلیه جهد

وقتی باشد که آنهم بجهت شفا بر اطلاق از حکیم مطلق امید نباید داشت

نه از حکیم مطلق که قانون بو علی صحتی ندارد و شفاء از آن سقیم تر اگر صد

طبیب گرد آید شفا و قانون را که در اصل سقیم افتاده اند تصحیح نتوانند کرد

و استاد ایشان همان کتاب پس استاد سقیم که در تصحیح محتاج شاگردان بود

صحت از وضع و اشتن بدان ماند که بیت حتی تجاد رسیتا لعقیقه

سنة نضاعفت ثمرة المقسوم * احمقانی که خداوند شافی را علت گویند

و جملگی کائنات را معلول و رقول ایشان چه صحت توان یافت و بحرا

که در تشریح ابدان ذرات اجزاء هر دم را به دعوی علم شرح کنند و صانع را

عالم بالجزویات ندانند از بیان ایشان چه شفا بحاصل آید بیت

یا من یدعی انا مثل عیسی * فلو یحیی قلیل بات کذبا * چون آن ذات

مطهر پرهیزگاری دارد نعوذ ای مغرور طبیب را اجل کاسه کجا هم نهد

وترک ذخیرهٔ خوارزم شاهی گیر دبیت با هر که کتاب هند دانست

آنشم ٭ درگنگ بشوئے بلکہ درباران هم ٭ صدقه که ذخیره ذاتست

مجموع ملکی ستتا دلمار اصید نکند حصول شفا مقدر ستنی الدوام

همان را جاری میباید داشت و باشتهار صادق از درو دهار رسول خدا

گرفت واز علو شهوت وحموضت غضب احتما واجب دبیت صحیح

ان راس الدواء الحمیة ٭ و پیوسته از تمتمهٔ دهان تفلفل چهار قل

برآور دو چهار اندام را بدان چهار گلاب تازه وار دپس از آنچه

مفرح قلب ساز دبیت زانکه قرآن توانند ار گوید ٭ آنکه حرحم

مفرح القلب ست ٭ واز شجر طیب اصلها ثابت وفرعها فی السماء

ما ء الاصول نوشد و شربت با بهو شفا رو رحمة را یکدم از لب دور ندارد

وبیفت قسم سبع مثانی را با مخ اخلاص معجون فرماید واز مشکوة رسول

ستارگی با آن یار کند و نهار او لیلا بکار برد بیت امید بود که این

معجونها صحت چه بود که عمر جاوید دهد ٭ دعا گوے نیز زمام این مصلحت

بدست پیران صاحب قوت تسلیم کرده است صحیح مید انم که هم امروز

از کشش با قوت ایشان تب بگسلد بیت ان شاء خالقنا تنزه ذاته

من علة دنية وسقام ۞ ع مبارکباد جمعیت از سفر نسبت بمان

۵ ایاشن بعدت من سفر طویل ۞ تمسک بالبقاء علی الدوام

حمدنا ذو العطاء بما ارانا ۞ عیانا ما طلبنا فی المنام ۞ تا القای مسافر آینده

متعطشان را سیراب چشمهٔ زندگانی گرداند و بازگشتن محبوب جانی

سوی کشتگان فراق بعود روح ماند دل تشنگان شوق غریق شربت

دیدار محبوب گشت بادهٔ ملاقات قرابتیان از شیشهٔ سپهر بکام و

جام جمعیت همدمان از گردش دور مدام صببت لنشفینا یوم اللقاء

انه ۞ بالبقاء رب المومنین مبشر ۞ مشتاق بی سکون شهریار دهقان

که بعزم پای شوی آن مسافر هر روز عبرات شوق را آماده فرسنگ

باستقبال میدواند بعد و هر کام مرکب خاص سم مرکب خاک راه

میبوسد و عرض باغرض را بدینگونه ملاقی میگرداند که چون بشارت

رسیدن رکاب دولت بگوش امیدم رسید خواستم که خود را گو

گیرم و بچشم اما چون بندهٔ مملوک خداوند ست بملک خاص تصرف

نکردم شعر متی امن عتاق و بیع اذا ۞ ملکت نفسی ببیع او فا

اگر بنده خونابهٔ تعطش خویش بیرون تراود همه چشمها پر آب شود

بیت راثی هجرانک القتال نفسی ٭ غریقاً فی المدامع قال اهی ٭

دعا و همت بنده در تمامی سفر همراه و پاسبان آن ذات بودند و پاسبانی

و حق همراهی خویش از نعمت آن دیدار بمن حواله کرده اند امیدست

که چنان مشتوفی کرده شود **شعر** هم ذخیرهٔ شادی نگنجد اندر وهم ٭ هم

ذخیرهٔ عمر او فتد بیرون ز اید ٭ دل و جانم نیز بخدمت بوده اند و خدمتی

که از دل و جان باشد بجای آورده **بیت** دل پرده کشیده و سایه

میکرد ٭ جان باد شد و غبار میرفت ٭ الحمد لله که از رسیدن آن رسیده

مصرع هم بجان آمد دل و هم جان رفته باز گشت ٭ بنده میخواست که

برای دیدن آن لقای فرخ چشم بشتابد اما بعین عذر عذر عین ست

که چشم بنده دور از آن خاکپای زحمتی دارد که مردم میخواهند که از خانه

بیرون افتند **شعر** کان پرده که هست عنکبوتی ٭ قد بانت

کاوهن البیوت ٭ تدبیر چاکسو و توتیا کرده میشد که ناگاه باد صحرا گرد

از رکاب دولت بطریق ره آورد آورد بخاکپائی که در حال گوئی نوری

در عین دیده در آمد همان لحظه عزیمت کردم که بیایم و گرد سر موزهٔ خاص

بدامنهای پلک بیفشانم اما باز هم از آسیب باد چشم زدم که نیامد

غبار سے دیگر هم در دیده راه یابد **شعر** فرد ارسم و پاک بشویم

دیده را از گریهٔ شادی و بینم رویت **بیت** ان شاء الله نور قرة عین اعزه

بعد الفراق برویة الاخوان الدعاء کما تقرر فی الاول **رقعه**

ع مبارکباد تطهیر و همان نسبت درود **قطعه** تا تطهیر ستنیان از فرض

و سنت حاصل آید و غسل سنت و فرض سوے تطهیر ره نماید سور

سنت و سرور فرض مزین خلعت مطهر خداوندی باد و لطف ربانی

مرهم جراحتها و ایادے سبحانی رساننده راحتها محمد شارع الفرائض

و السنن دوست سور سے خواه سوزی که همواره در شرح سنت و جرح

بی سنت رطب اللسان بوده است سر خدمت تا پای فرود می آرد

و مبارکباد تطهیر خلعت عزیزی که بر با سور سنت و بر دشمن ناسور شیرینی

ستنی وار بطریق فرض ادا میکند این غنچه سور سے که شگفت مبشر

بهاران ثمرة الفواد دست و تری شاخ نرگس نامیه **بیت** از جوی کهن

غسل تطهیر خضر آورد خش ز چشمه آب بعد از یک هفته در عین

عافیت غسل کند و چون ماه دو هفته از پیچ تو سر بر روشن بر آید و گیتی

اختیاری که بخت ناصح بر بالای او دوخته است در پوشد از کمینگاه

حشم زخم این بناید بود درم و دینار صدقه رابیش نیر چرخ سپر ساخته

زیرا که بیت درهم من تصدق لیعطی ده جنته دون سهم آفات

ومجالس دوستان مودود را بجارهٔ عود و آتش شراب گرم داشت

چنانچه دشمنان بی دین خاکستر شوند چنان که نخستگی آن میوهٔ دل

به شود و مهر جراحت پیدا گردد و راحت تمام پدید آید امید داریم

که ازین ولد صالح بهمین اقامت این سنت نوافلی در وجود آید که آن نیز

در جه سنت یابد مصرع ان شارمن یجب التطهیر ع ادب جوانش

تند و شیخ و همان نسبت نیز ۵ از سلک سلاطین کسلامات حصور نوادرا

مثل در منثوره قد یستمع فی دورک زمستوره اشتر الف لولو یا در دور

تا حصلی که از مستورات پرده آگاه اند در پردهٔ صلاح پیوند خواهند

حذر مخدرات خداوندی از تیر بلاک و پرده فلک پاکتر باد بیت

وضیا ذو اتهانی حجب طهر کشمس فی ستارات السماء بنور الحرمین

وحرمت ذوالنورین محب متحد و خدمتگار منفرد نجتیار امجد که از جمله

دولتخواهان ست خدمتی جفت اخلاص و عبودیتی فرد در اختصاص

ایصال میکند و مصلح مستوره از پردهٔ دل خویش پوشیده نرسی

وبیت اخلاص لفظ اختصاص دباز برای مستوره لفظ پرده و پوشیده وبهر پرده لفظ بیرون ۱۲

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۳۱۵

بیرون میساید که همانا دولتی ست زادهٔ مخدوم زادت دولته و آن اد دولتی
ست از پردهٔ غیب بنصیبهٔ خاص رسیده و برسیده شد که هنگام آتش
رسیده است که نداء فانکحوهن باذن اهلهن بگوش اولیای آن دولت
رساند که بدولتمندی و بختیاری ما بختیار شود و بر تخت زانو زند و بخت
نیکش این ثنا گوید بیت اشرق الی ذی المجد و المجد دولته ❊ علی
رکب الاسلاف آلاباد ❊ از نواهای منصوص می افتد که بگوشهای
جمله ارکان دولت رسیده است که صد بنده بختیار صاحب دولتی عظیم بود
و شمع دولتش از دودمان ملوک گریان بیت وفی حرمان اسمی
کل کرم ❊ عوالیه کدود حول شمع ❊ آن سائل نوازان دریادلانی بوده اند
که بیت لو کان یکتب رشحة من ندائها ❊ یسیل البراع کعارض هطال
گوئی که ایشان آب صافی بوده اند که از سر ما برگذشته اند و خلاب
طینت ما از ایشان باقیمانده و آب حوادث آب و گل ما را خشک
گردانیده و ازین سبب آبی در رو نم مانند خلاب حوض پاره پاره شده
ولیکن امید وارم بیت که گر باشد از آسمان فتح باب ❊ بجوئی که
رفته است باز آید آب ❊ و بدین تیر نمیباید نگریست که خدمتگار

واحترام دوا فرو قاصر تجنیس مطرف ز برای احترام لفظ حرمت واز واج ۱۲ ۵۱۶ برکت پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم واز ازواج او ۱۲ منه

بر عظام بوسیده اگر همه تخت عاج بود تکیه کند و بلک استناد دعا گوی
ببندد آدتوا العلم درجات ست که پیش استادان عرب و عجم زانوی
ادب را کاف کوفی ساخته ام و مانند میم رقاع چشم همت از همه عالم
بر بسته تا چون عین علم بر سر لم رسیده ام و برین بنا شمله لام الف کرده
که اگر کار به بحث افتد محیطی از آب و گل شده موج زند گیرم که من از
شرم بیرون نتراوم آنچنان هم نیست که آن نبع شریعت تفجر
شده را کمینه اند شعر گرابدز قعر دریا آگاهی ندارد بیدوقی
گذشته باشد آخر بروی دریا شاگر چه ستودن خود بهمه وجه ناستوده است
اما درین محل چون سرود عروسی در تهنیت جائز از ان روی که
خدمتگار چشم نیاز بجلوهٔ مقصودی دارد بیت تجلے علینا
الاله تعالی * لطیب المعیشات وجها حلالا * این مبارکباد
تعز وتیج ست و نسبت هم بهان بدهد بینیک بالعقد کل الورے
لک الحق تحت المعالی یری * تا جلوهٔ صبح از حرارهٔ دف خورشید
گرم شود عروس سعادت در شبستان مهر خداوندی باد و جهاز دولت
واحترام وا فرو دست خسران روزگار قاصر بحرمة النبی و ازواجه

دوست جمعیت خواه شادی که اختر سعد را پیوسته با آن فرد الدهر
جفت خواسته است چون رختینی عروسی روی تواضع بر زمین می آرد
و جواهر جان و دل عقل نثار این تهنیت پیش سفر ستد و نیز دو تاج
دو پیکرے که هرگز از آن فرقدان را فرق ممکن نگردد و درین قران سعد
ثابت نخواهد و پیش عین الکمال و در قمری دست دعا بالا کرده پرده
نیلی فلک را فرود میکشد **بیت** چه باک باشد از چشم انجم بد چشم
چو پیش دیده بدست سپهر پرده نیل ⁂ چوان آن مخدره میوهٔ دل
کنار است بکشتن جانی دل در رو میباید بست و شاخ جوانی خود را بر ابریشم
قدیم پایمال مرجان هوا نکرده و همان میوه رسیده را خود کام خود
پنداشت تا بر خورداری تمام بحاصل آید و بخت مثمرهٔ نیکنامی
بیت تو که پیدا شود از تخمه پاکت باری ⁂ که شود منعم و درویش
ببارش محتاج ⁂ اما چنان هم خود را بمشیت ایشان تسلیم میباید کرد
که آن راحت رنج گردد **بیت** چو کس در مشت زن لبسته شود ماننده
جنینے بعجب بنود که از خون وی آلوده شود دستش ⁂ هر گاه مرد پیر زن
شنید و ستیزد گیر او رضا داد هر آینه که زن مرد گردد **بیت** بر خود

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

چو عروس راکنی شاه به زن کردی و آن عروس شاه هست +
اگر چه در فراش بزرگان بانبساط سخن گستری کردن از مصلحت
دور است ولیکن محرمان خدر عصمت را بر چه تعلق به پرده نصیحت دارد
پوشیده نباید داشت بیت دوست بنود آن کسی کر دانش
و یا ز ابلهی + از تو پوشد گفتنی و گویدت پوشیدنی + مصلحتی که صلاح
هر دو بود گفته شد اکنون دعائیکه برای هر دو صلاح صلاحیت دارد
گفته شود بیت یارب گره گنجد بمیان هر دو + جز مهر و موافقت
همه وقت آمین + ع رقعهٔ دام و نسبت تاجر + اداء نعم
حیاتک الف قرن + علی الافلاک فرض لامحاله + دعاؤک واجب
فی کل صدر + کبسم الله فی صدر القباله + تا دینار زر و ام مشرقی
در حد شام مغربی شود و زر دوازده ماهی هلال در میانه شهر درست
کاملی گردد خزائن اموال ملک التجار بذخائر دو جهان فی مالامال باد
و سیارات سپهر بر شام در سود فزای و سوادهای هر صبح هر
بر روشنائی شعر مجد مالامال همه ای مالی + الالفی آلارا سی
ملک الولا + خدمتگار کمینه حسن مضارب که از خدمت مخدوم سی

مال پیوسته باکمال یافته است بعد ادای فروض خدمت عرضه
مید ارد که سوداگری چند سیه کز مزاج از سفر دریا مایه حاصل
کرده بودند و سوی مغرب رفته همه شام و حبشه و زنگ را بار بسته اند
وتمامی مصر و مدائن را سیه کرده اکنون سوی دهلی که سواد اعظم ست
آمده تا این سواد را نیز با همه هندوستان بشویند و برند و عرصه
چین و خطا را سیه کنند این ممالکت خود دریا بار بیست که ع غواص فلک
لیس بدرک غوره بدان آب که ایشان در آمده اند البته کار خود را
آب خواهند داد و همه خلق را پاک نخواهند شست چون درین شهر
ضربه جوی زری ست که میرود درین جوی های ملک التجار اگر ایشان
خواهند که بطریق آشنائی در آیند آنقدر آبروی شان
بحیله بباید داد که با روی شسته زرکانی توانند گوش نمود که هرچه
زود تر طرفی شوند اگر کار خود در آبی و روانی بینند مانند آب لطیف
در درون رودهای خرد و بزرگ در روند و خرابی در بنیادهای قدیم
اندازند جاها نا هند و نیست کهانه نام آبگی زیرا که اعمال خاشناک دارد
خود را مرکب ساخته است و هر جا که هست برکت کرده شان سگردانند

وخس آبی را به شرح قرنفل بحری میفروشند وخلقی چشم پیش کرده

چون کوران درچاه مے افتند بیت تری بائعاعینه عین عقله

وللمشتری لیس بالقطع عین ؛ ازمدینه این ناخدائیان درشهر رسیدند

ونزدیک سرای ضرب نزول کردند دعاگوی را با ایشان سکه سلامی

ثابت شد هنوز معلم نبود که درسینه قلب کاری دارند سیم را چون آب

میریختند وآشنایان را مستغرق لطف میداشتند داعے

نیز صرافی حال ایشان شد قلب هر یک را سره میکرد ایشان خود

ناقدتر از من بوده اند وشمار مراهم به نیم نظر دریافته که ما را از گره این

چیزے خواهد گشاد تا بایکدیگر چون درهم با درهم در آمیختیم روزی خواستند

که سوی داعی بحبث دامی چون تیغ درم گیر زبان انداز ند گفتند

قدری جواهر داریم که اگر بیرون مے آریم بر ما حیله ماند کسی که قوی تر

بُتر د بیت لوکان دُر غریب بیده ؛ ذاک الغریب کدر بحکم نکیسه

چندان که سررشته آن بنجاری بیرون دهیم بهزار تنگه باقی حاجت

که از ان گلها برگ اسبابی ساخته کنیم وچون طائر نوای در پرواز آید

آنهمه گلها غنچه هیئت برآورده ومجلس خاص توده کرده شود داعے

ازان مهمانان افسوس خوار اینچنین فریبے باشباع نخورد وازان
داروی تر چون مایه اصلی که ماده حیات بود بیرون گرفته زرے که همه عمر
بر زر و روی هاے بسیار وجه کرده بودم و تنگهاهی که در گرد گردن آن
هزار ضرب روزگار بر نقره قفا خورده آنهمه مدورات را در دور دامن
ایشان ریخته گوئی که آن همه دو تیزے زبان و دو زبان تیز رایکی کردند
و بمقراض طرازی ساختند و بحیله ترقیق گره سنگین را بریدند شعر
مو مے ببریدن گره گشته علم * همچون گره قلم گره کرد قلم * یکماه
مهلت بر شش هلال السلخ رسید چرم بدره لنگا فتند که گوشه تنگه
از سر بدره نموده شدے چون هلالی پهلوی بدری و مانند آئینه
همه در و غبار است مانند پیش می آرند که طبع بضرورت قبول کند
اگر رجوع بدیوان شرع کرده میشود پیش از کلیانات تنگه زر گوش قاضی را
چنان گرمے کنند که قاضی کلمه شهادت نمی شنود و از سکه عدلی مهر بر
امیر داور بر هیچے می نهند که حق نمیگوید از گران سنگے کوه را مانند که سخن با
نزدیک ایشان بادست آن زر از ایشان نتوان کشید مگر لقربان
صاحب قوتی که بمساعدت زر از سنگ جواهر از معدن بیرون کشد

بیت ورنه کاریست اوفتاده مرا * که کنم پشت کوه از ناخن *
اگر کسی شکم کوه باآهن بکند عاقبت روزی از لعل آتشین چراغ
امیدی برافروزد و اگر پشت آدمی بناخن بخارد هم البته گوهری آبدار
از بخیلگی وجود او بیرون آید بیت و اکثر لیس یمکن صخر انهم * اخراج
رمل لو یشق بمول * فی الجمله درجمله امور موافق شکسته ضعفا بجبر
عظام التیام پذیرد انچه ما به رحمت شده اید و چون در قبض آن قوی دستان
محبوس گشته است درخواست آنکه بنجه تعدی ایشان از سر قوت
تافته شود که به انگشتان تمام دست بگشاید و دستی که در شست
ایشان منکسر مانده است بی کسر انفتاح پذیرد اگر چه شست
قبض لهم مثل حدید شده * ان کان یکسر انره لاتحج * چند انکه
فرمان واجب الامتثال مخدوم است آن محال را ممکن گرداند و سیم چه
که سیماب شده است بکیمیای حیل در عقدهٔ عقد باز آورده شود
و از ابنهای دیگر ردی وجوهات ممنوع نماید مختصر چند تنگه عین وجه دام
بجهت ستدن شغل رصد نموده می آید اگر چه وجه دیگر حالی در تقاضا
شده است در صدد رصد باری موجود است چند انکه سر سال شود

۳۲۲
رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

آنچه خورشید در کیسهٔ صفر در آمد تا مدت یکماه نجم نجم به بیت المال اصل
بر سانم بیت لو کان ینقص درهم من عینه بدرایت ذلک
من سواد العین ❊ بنده حسین را این قرض بالقطع احسان میباید کرد
بدان نیت حسن که خداوند محسن فرموده است واقرضوا الله قرضا حسنا
بیت زین خواسته روی را ترش وام مکن ❊ دامی دهمت
چنانکه شورش بیدویدان شاه الدیان در دوام دولت و قوام
حشمت باد آمین مصرع تهنیت در زادن فرزند نسیم بهار
بیت الزال منک یا ذا الجد جدید ❊ سعادة الجدیدة الا سعید ❊
بیت فی ربنا علقا سعیدا ❊ او بطن هو الابن حب ❊ ولادت
خجسته دلبند عزیز را و عزه در خیر الدین لشبیه نتایج بهجت باد مهر
ملازم امهات امور و اخوات دولت کار فرمای همایون و سرور
بابی القاسم داد اولاد الجمهور دوست ترین اخوان ابوبکر بزاد که
بیت تاج دولت بسر سیخرامد بوحید والا پدرست میخرامد ❊
سلامی مهرانگیز تر از شفقت فرزند و تحیتی دلگشای تر از دوستی
دلبند بالغا ما بلغ تبلیغ میکند و بنیت تهنیت مرجان خود را با جواهر

این دعا نثار سفیر سند بیت یرتبه السّعادة فی المعالی ٭
وفی اوضاعه منهاج ایه ٭ لولوی بیش بها که از آن دریای لطف
زاده است بحیره امیدست که خلق من ماء دافق وهم قطره با صفا
که از آن علو چکیده است زبده عظام ست که یخرج من بین الصلب
والترائب ارجو که آن بحیره محیط تمامی اوصاف آب منجر شود و
ادعو که آن زبده سر آمد همگی بحار لطائف گردد بیت چیست
این گوهر مردم یارب ٭ قطره آبی و دریای تمام ٭ آدمی
چون ز رحم میزاید ٭ رحم الله ذوات الارحام ٭ بدان طالع فرخ
که این قرة العین متولد گشته است چشم میباید داشت که اعیان
دولت در عین عزتش دارند و دران زمان مبارک این ثمرة الفؤاد
رسیده است ترصد این میباید نمود که میان طبقه کبار و صدور
تحفه گردد و آنکه باسم حسنش حالی فال نیکنامی بر آمده است
باشد تا بر سیر آیه انبته الله نباتا حسنا و زینا گوش جوانیش دهد
و آن وجه بمجامع آراسته گردد که بیت یطیر بذاک الریش
طائر دولته ٭ ریاض بنور الله عز حنین حلیم ٭ و آنکه در باب حسام در باب او

فتح نقش شده است چه عجب که با ملوک و سلاطینش تعلقی افتد
هر چه محکم‌تر و در معارک و مواکب بحلیهٔ شجاعت تا حدی متحلی شود
و در آثار صرامت بمساق مشهور گردد که شعر فی دار کفار
یصیر بر عتبه * روح العدو علی العدو ثقیلا * و تحسین رعایت
و وصینا الانسان بوالدیه حسنا برای روز آینده زاد رب ارحمهما کما
ربیانی صغیرا مهیا گرداند خصوصا حقوق حملته امه کرها و وضعته کرها که
حملی ست از باد ثقر فرو آمده و لیه فرزند بار شده که ذرهٔ از ان میزان
قیامت را گران گرداند چنان از ذمهٔ خود فرو آرد و در پایه انداخت
سهل که بعطیهٔ گران قیمت ثقات حوار فهو فی عیشة راضیه اختصاص
یابد و تحمل مشقت حمله و فصاله ثلثون شهرا که اگر فرزندی شهر بشهر
حق آن گذارده نشود چنین ان زیر پای مادر مراغه کند که بدلالت
الجنة تحت اقدام الامهات مستحق همان پادشاهی گردد و پیش از انکه
پای افراز کند پای در بهشت پا به ره نهد چنانکه پای افراز او در پس
در پشت پاشنش بهشت آید و چنین انکه از پردهٔ مهد بروی سپهر بشارات
نماید بر عقبش سعادت بخشش از سر مهر در حق ادا این ترنم سراید

۳۲۵

رسالهٔ اعجاز خسروی

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

بیت بلند درک یار ضیع او اثری ❊ آبار علو جد بکه بادر
در همه شهر ماه نو بعزم میمون او بینند و در سر انجمن صباح الخیر
بطلعت فرخنده او کنند بیت بختهای خفته زین آوازه بر خیز و
ز خواب ❊ و انگهی بینند همان روی از برای فتحیاب ❊ چون چنین
آن مردم دیده را از چشم بد نیکو نگاه بباید داشت و در خردگی
سپید از بناگوش او دور نباید کرد و در بزرگی دو غبار از گوش او
با پرده پوشان وعظ و نصیحتش دامن بدامن بباید دوخت
بیت حتی یحیط الناس عمره دائم ❊ بوجوده المیمون ابره ناصح
یقین که بقدم خجسته آن خجسته قدم ❊ هر روز نعمتهای بی پایان و حشمی
بی پایان از ورت ان شاء ربی مصرع خوانده دوستان
و نسبت دعوت ❊ بیت ادعوک یا عین الاعزة با سمی ❊
بجی عاجلا دانه و جهک بغیتی ❊ اذ کنت تحلس عندنا لک مجلسا ❊
هیهات فی عینی بل فی مهجتی ❊ همیشه شمع مبارک مولوی بارغنون
نوید اصحاب و سماع صریر فتحیاب احباب مملو باد خانه دولت
بجمعیت او و معمور و اعدای دور از مجلس او و دور بعوات الرسول

۳۲۷

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

وجمع الصحابه خدمتے که ساکنان درون را از جان و دل بخوانند

و عبودیتے که جگر گوشگان نزدیک دل را و صدر نشاند رسانیده میشود

و جہت آن خوانده دوستان باز خواند کرده مے آید که خواننده

چنانکه شنیده تر از باد گلشن خوش آینده تر از باده روشن خانهٔ چشم

شده را از روے مردمی نور داده اند و جہت از بهر گشتن قدم

آن مردم دیدهٔ چشم در راه نهاده اگر آن ماه روشن جبهه برج و بال را

فرصت حضور بخشد فخری باشد که میان این انجم مسعود باز دیدار

سعادت مهر افزوده هر که در خانهٔ دوستان بدوستی ناظر گردد

بیت گل نسیم باد ... زانگونه که باشد پروین شرف ماه دو هم

آراسته ... همه دلها بهمراهی ... بخدمت شتافته اند

همچنان با جمعیت قلب برین جانب بباید خرامید تا اگر دوستی را

حال

در سینهٔ ... حصارے شده است و دل را در بند آن داده در

فتحے پیدا آراید بیت اذا هجم الهموم علی فواد پدید افعه لقاء

ذوی الوداد شعر سنگی که آن کوه علم دارد هر دلی که آهنین تر باشد

جذب نتواند کرد چون بدان جاذبه محکم همه دلها را سوی خویش کشیده ا

این بار یک خاصیت گوهر عکس باشد سنگ گوهرین خود را بدنهای
آهنین تا تسلیم کند ع تا کشان کرده سوی ما ت آرند چه عذر را نیغ خندیدن را
عذر خواهد تا عذر نخواهد اگرچه خواندنی بدین جرات از رافت مع هذا این
نامه را در راه میباید خواند و خواننده را منتظر خدمت باید شناخت و السلام
بهم الدعاء کما دعوت فی الاول ع رقعه بر صدر علا و نسبت الثنا و فضل
تحمید انه علیم بذات الصدور بیت یا من فتحت کتاب الفضل و الادب
دعیک صدر علی رتبة النسب ۞ تا فاتحة الکتاب در صدر علا قرآنی
تاج صدور بود نامهای سر بمهر معانی از کزلک آبدار زبان حدت طبع گوهرفشان
ملک الافاضل و الکتاب فاتح کتب الفضائل و الآداب صدر الدین
و الدول صدر البراعة بلا علل قرة عین الکرام فلذة کبد الصدور
و العظام شرف المجید بالمجد و الکرم مجد و تاج الحجد بهانه الهم اغنی ابن العلا
و افضل من ابی العلا مع سائر اوصافه العالیة و باثره الحالیة مفتوح باد
احبار رقم سعادت عنوان نامه زندگانی و اعدار انقش سعادت
مضمون خطها پیشانی بیت برسولنا الامی فتح کتابه ۞ ارشاد امته
بحسن صوابه ۞ بنده خسرو که بر صحائف بندگی از کشتهای تحریر است

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

خیالی که اطناب آن لیمان دختر را کوتاه گرداند و تسلیمانی که تطویل
آن شیرازه اجزا رشته درازه دید با طول قصهٔ محبت عرض سکینه مقصور است عین لطفه
برآنکه چون بنده را جواهر و فتوح نفائس و غرائب از قلم خداوندی که کلید و دندانه
خزائن لطائفش ساخته اند بوده است خود بنخبین عجبی در زمانه کی باشد که برخزانه
گوهر کلیدی باشد و بدین تقریب تحفه چند که از تحریر اقلام ما جهت تذکره انشا
جهه ما و بیاض ایام شما یادگار مانده است و خواهد ماند جهت ما دام مبقی المسک
والکافور فی صفحات سپید و سواد اسند و لهذا اقتراح نموده شده بود تا قرحه
رکیک را در نظم عبارات شریف شما و تعلیمی ترتیب و در کتابتی تواند بود از انجا که آفتاب ضمیر
آن معین العلا نظر مهر سکه انارت مقتبسان و افاضت مستفیضان را در تحفه نامه
لا شال ایسال فرمود که از منشاءات فضل خوارزم بهاء الدین بغدادی که شیراز آن سلک
بهاء بغدادی از روزنی سرشت که آب از دجله بغدادی می برود از موج بلند شن مالک
تر آب میشود بیت سکر زنا الثبات المعانی کانها و ستاقات الی خط بغداد و دوم
از تصنیف خواجه مرحوم ورثه الافاضل رشید الدین عمر دبیر خاص سقی خال
الرحمة روضته تبارک الله ان چه درر و معانیست در قالب لفظ گوی که
آبحیات در کالبد جان و عمر سکینه است بیت قد اهتز البراع زمان مره

لان الروح فیه حل منه * وانچه خلوص عبارات ست در سلک

لطف بنداری که جان محلول را در پردهٔ دل و دیده بخیته ببیت

اثلاهم اهل النهی تحسرها * کانما سحب الروح بنهمر * بنده که مانند اهل

الشباع مدام از لذت نظم غذا داشت و از تناول رقائق نثر محروم ماند

حالی که از قوتهای ملون الوان نعم از صدر علا در پایگاه مصرع قسم الکرام

علی العباد نوالها * بر سیاد دل از علین شعر دست شستم لیس بدین

چاشنیهای نخبه التذاذی تمام نمودم ببیت نز اشتم شد از ان طعم

جملهٔ ذوق نخستین * چو روستائی جو خورکه زیر باش جشانی * چون بنده

شارع طریق این ادوش گردید اسید میداد که درین جادهٔ بلاغت طریق

متابعت بنهجی سپرد که چنانچه در بحور شعر آشنائی یافته است در عرصه نثر

نیز کشتی بر خشک تو اند راند شبهه نیست ببیت من کان فیها غیر مقتدر

اجرے السفینه فی التراب لیسبح * اینجا که نهایت بنده است اگر

کرمهای بی کم مخدومے باآن یار خواهد شد یقین که در های وقت

بر بنده چنان گشاده گردد که معنی باریک نعره زنان بیرون آید ان

حکیم صنع التاج خصوصًا فی مرتبت الجد الصدر علی کتب الدعاء

مصرع نامهٔ خواجه وحید و نسبتش سرجادگر ٭ عنوان این دیباچه
اتحاد که نثر نثره و نشش از رباعی عناصر گذشته است و مثنوی
فرقدین سرافراخته بحسن نظر خواجه بی ثانی وحید الدوله والدین وحده الا
بغیرته الملحوظ باد ان شاء الله وحده ذکر حق هو الواحد شعر اسجع
احد حسنا حسینا قریشیا بافضال ٭ الی حسنا قریشیا بافضال ٭ لقب
وحید جا رحقا ٭ من الا علی کما وحی علی دال ٭ عطا را حدی و آلا ر سرعلی
که خبر یکی حد آن در نیابد ٭ غیب حال یگانه و سر وحید الدوله والدین الوحید
فی صداقة الحق الموحد بالصدق المطلق که در براعت نسیج وحده است
و در عبارت حریر بی ثانی و وحدی هم در لقب او پیدا مصرع یعنی که
یگانه ایست کش دوم نیست ٭ وحید ابو عزیزه عزیز و اقوی نصیر الدین
القریش سبیت که تواند که گذارد حق مدحش جای ٭ که بیک حرف
ز توحید یکیستی اقتبش ٭ مع سائر اسامیه الحسنه بادمجی که با آن متوحدست
مانند حروف محبت متحد از تفرقه جمع و دوستی که از تطاول ید الدهر سوی
آن سو جد بجدت کی دراز شود بزخم حدید چون ید از حدید جد ابو جد ا بنست
احد الکریم نسبت عرب خدمتگار با صفا خسرو که از جملهٔ نیکخواهان آن وحید بست

خدمات ابعد دوات رنگین و دواوین های این باطول یافی هر صف سکند نیابت

این خسته را که در الم فرقت متحمل باری ست که تحمل آن فیل العظیم و شت معقوف

ماکول گشته هر چه زودتر به نعمت ملاقات رساند تا جان مشتاق از پرده

زنبوری دل مگس وار پران بیرون می جهد و بر مائده لایلاف آن قریشی

مصرع سپیر دشاد لایلاف قریش خوانان ٭ نامه مشکبوی خداوندی که سواد آن

بر ورق مشکی بود بر رق بدین مرقوق رسانیدند و نافه مشک با آن همدم

و هم پوست حالیکه سر نامه باز کردم مصرع زان طیب جان نواز سر نافه

باز شد ٭ هر جا که کلک آهو پای مشکین سم مشک آلود نهاد نقش

پایش بطریقی برآمده بود که جان و دل همان پی گرفته بوی کنان

سپید و سیاه ندویدی توانستند که باز گردند بیت چو زنبوران هندستان که

زنبوران هندستان کنایه از زنبوران سیاه ۱۲

در گرد سر گلها ٭ بصد سرگشتگی گردند و سر ننهند هم هر جا ٭ و رنامه مشکی بود

از نافه دوات بیرون آمده عجب مشکی که نه نشان ختا داشت و نه اثر آهو

در نافه خود بخطا مشک آهو نبود اما طرفه مشکی بود که بوی آن تا تک آهو

تا حد ختا سپید و سیاه مطالعه کننده کرده بود و سیاه صبا سیر شمه از آن

بمشام خاص رسانیده آنرا بر صفحه کاغذ کافور سیه در بر جوالی و دیده شد

ع چو مشک تیز کار وعطسه وز بینی چکاند خون ٭ هم نامه پوست باز کرد
بعبارت مشک آگین عذران معاتبه در پوست بیخواست وهم نافه
درون پوست بطیبت پوشیده آن بی پوست روی بسته میکرد
گوی عتاب بنده بوی سیر بود که بران سوی شتافت وازان
روایح اخلاق بیادش آن بوی مشک رسید که آن بوی سیررا
فرو پوشیده که بیت خلوص المسک یعرف حین عرب ٭
بما هو تذهب ارواح لوم ٭ هربار که نافه ازان خلق حسن دمی بیرون
میداد مشک در پوست نمی گنجید وهر دم که مشک ازان حسن خلق
حکایت میگفت بوی نافه از پوست بیرون مے آمد نیز ازان
طینت پاک که در طیب گل بهشت ست بطیب سخن میگفتم و پوست
از سر نافه باز میکردم خود نافه خام پوستین راچه یارای آنکه ازان
محاسن تطییب دم تواند زد ویا ازان شمائل معطر شمه بیرون تواند داد
القصه آن نامه چون تعویذ مشک حمائل گردن جان ساخته اند
ع داخل فیه الغزل من خط ابرسے ٭ الغرض بنده را از تحریر
معذرتے که در قلم آن سردفتر کتاب رفته بود چنان شرمندگی بحیا

آورده است که چون قلم در حساب سر بالا منیتوانند کرد کیفیت خشوی

که از زبان بنده تقریر کردند برین جمله بود که مولا علی حافظ حفظ الله

چون بنده را از جملگی ممالیک آن دولت پنداشت مکاتبه جانب

آنجناب متضمن اعانت پسر خویش که داخل شق خاص ست طلب نمود

کاتب را نیز مطلوب بود که بهانه ذکر ابن علی خود را بر صفحه ضمیر آن حسن

مذکور گرداند ناچار عریضه را چنانچه درخواست او بود بکتابت

پیوست درز باسے که یکف کفایت آن الکفی الکفات رسید

مگر خاطر خطیر بمصالح کلی مشغول بود بدان رقم جزوی نپرداخت

بیت بلی آنرا که جان مشغول کار پادشاهان شد ٭ نپردازد

بکار دیگر از جانش بکار آید ٭ موصل عریضه بران حال وقوف

نیافت حساب خویش بعدم التفات تصور کرد و ملتفت بازگشت

مولانا علی که بر مثال نامه بزرگان سفینه گشته است قلم سیر کتاب را

بسکین متحرک زبان سرزنش کرد و این بیت را کارخانه شکایت خویش

ساخت بیت سخن خاص فی دُرّ در ام طالبا ٭ دُرّ العلی عن

کل اصناف صدف ٭ چون بنده را مقرر ست که آن حبیب ظاهر و باطن

مشغول معامله یوم الحساب است اما با مر خلیفه عهد که بجهت مامون
باشد قلم رانده در قطره حبر بلکه در لجه بحر رحب امور ملکی چنان مستغرق
گردانیده که هیچ آشنا نتواند پرداخت ع و اندرین معذور باشد
هر که هست چه نسبت نور ایشان را روشن کرد که اگر لفرمان آن ظل الله
آن پاره نور در اعمال دنیا مظلم غارب گشته است ظلم باشد که چنان نوری را
عمیا بدان چشم ببیند زیرا که پرتو آفتاب نظر خواجه محل بران ذات
قابل چنیدان تافته است که او را بدر کامل گردانیده است اما آن بدر
خود را در ابره کلاه پوشیده میدارد با اینهمه بیت لیلة البدر فی
ستارة داود بیماست نجم ستارة البدر چه آن سیاره مسعود را سوی
درجات دنیاوی فتری ست نه طبعی میل و حرکت ارادی نیست
مگر سوی درجه استقامت قطب اقطاب العالم بحقیقت فلکه
بر خاک قرب سعد اکبر عهد اوست بیت وقرة عین العز
والعلا رضا چه سوا المشتری والنجم مثل المالک چه درین انجمن خواجه
ضیاء الدین قرة عین العز والعلا اضاح الله الی صبح السعادة که در
اتحاد آن وحید از صبح دوم صادق تر ست حاضر بود دیدم صدق روشن

کر این ضیا چندین که ملازم آن نیر منیر بود دیبیت و لاینفک

عنه فی زمان ❊ کضوء الشمس لاینفک عنها ❊ و هم از سیاسے

آن طلعت چون روز روشن کرده که خود را از حیا پوشیده میدارد

نسبت قران از بیان خداوند ضیاء الدین کاتب واضح و محقق

گشت و آیت شکایت بکلے از اجزاء او بدین حرف حک شد

و از آن دل مومن که عرش الله است آیة الکرسے سوی آن حلقه

صلحاء دور برخواند حاضران دیگر نیز که هریک بظاهر در درایت

آیتی اند و باطناً و لاسیما بموافقت آن داعی مصالح قطعه

فرستادند بر بالا دعاے ❊ بصد گونه نیاز دل سرشته ❊

کر با صد غلغل افتد از چرخ ❊ باستقبال پیش آید فرشته

ع نسبت تصوف بعد آن از نقش هم بخش شیخ شیوخ العالم که روح

آخر الزمان ست و قضیة الشیخ یکے دیبیت یک وصفے از اوصاف

صفاے ایشان بحبت مریدان زنده دل فاتحة التماس افتاد

هماندم خواندند بر الظرف دمیدند شعر هذا النفس المزکی

صرت ارجو بان یکفیک الله العزیز ❊ نسبت چشم دو دیده که در منای

آن روی چون دیدهٔ بادام به یکتنگی تمام پر از سوراخ گشته است

صد بار خواست که از پوست بیرون آید و بجناک شده خاص آن

سوراخها بیناز دو امید همان دیدار دیده را از جدای چشم باز داشت

پس چون دیده را شتافتن سوی ایشان ندید ناچار بادامی چند

که مشابه دیده است بود از خویش مصرع کما کان عین بعین تعوض ٭

بخدمت آن عین العرب فرستاد عجب نباشد اگر آن بادامها به پرتو

نظر مبارک چون دیدهٔ مردم نور بینائی یابد اگرچه این فرستادگان

چشم هم دو مغز اند و هم دو پوست و بدان نمی ارزند که پیش

چشم آینه آسا چون نمونه اند از دیده بنده بوجه مردمی دیده پسندیده

در میا بید بر فشت و منت هم بر دیده بنده و نهاد و از روغن آن بادام

که با لعین بچربی چشم بنده ماند کف پای خجسته چرب کرده گوئی

با این دیده بدان پای رسیده شد اگرچه هر که روغن بادام در

کف پای مالد چشمش روشن گردد اما این بادام بدل از چشم خود

فرستادم بیت گر روغن آن در کف پایت مالند ٭ نی چشم

تو چشم بنده روشن گردد ٭ بیت کتاب نامه بتطویل انجامید

سالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

عمده قلم مبنی بر آنکه کاتب رایکی از خریطه کشان کتبه خدمت خریطه

بر بسته سررشته بندگی پندارد و این عبارت عاری و عاریت

تبشریف جوابی ستر عیب ارزانی داشت تا جان با قاصد یکی بود

طریق انقیاد ساخته اند و دنبال آن مهمان دوانیده و

منشیه تحریر در چهارم جمادی الآخر بود و تاریخ عام خود از هجرت

در شمار آیه مصرع یعنی از صد چار و هفتصد سال و آنگه پانزده

سوی خواجه شرف این نامه و نسبت دگر هر جا بعنوان تشریف

شرف مطالعه شریف مشرف الدوله والدین شرف

سلام الله احسانا و فضلا * علی شرف تری فی فرش قلب *

متی ما لاح سلب عن عنانی * کما راحت هموم عین سلب * نسبت

فضلا و صدورتا صدور فضل از شرف ذات بود و فضل صدور از

ذات شریف صدر صدور اشرف شرف الدوله والدین مشرف الاسلام

والمسلمین جلیس الملوک والسلاطین سید الافاضل سید الاماثل

مالک الکلام ملک الانام فی الایام مع سائر اوصافه الشریعة سر روز

زاید و زاینده و افزون و افزاینده باد تشریف شرف از بالای

چرخ اطلس تو برته رسیده کلاه سرے بر فرق و در فرقد گسترانیده

شعر محمد شرف الانام و دینه * من کل ادیان الخلائق

اشرف * نسبت شوق و فراق بنده خسرو که از جمله دولتخواهان

شرف الدوله است خدمات حساب که قلم حساب در رقم آن عاجز بالا

نتوانند کرد و تسلیمات بیشمار که عقد محاسب شماران را بدست حیب

راست نتوانند آورد با وفور اشتیاقی که شرح آن بحروف لاتعد جلید را

فربه کند تبلیغ میکند و همواره آن ذات را بوتع قلب علو میخواهد

حصول شرف دست بوس و دست بوس شرف که از اشرف

امانی ست از شیون هلاک فراق و امنی ست از رشف عبرات

اشتیاق با حسن حالات و اسرع ساعات میسر و مبشر باد

ع بفضل الله ذی الفضل العظیم * نسبت از علم و فضل تنظیم

سلک غرض در معنی آنکه خدمت مجلس مولانا امام بحر الفضائل

نظام الملة والدین موصل این عقد منتظم نظم الله عقود امور نظام

جواهر معانی وافر ست و بدر منظومه علم و لالی منثوره فضل منتجر ایشان

در دریای جون شهر دهلی که تیراب عزلش دجله و از بغداد راز میان

دو نیم کرده است و مصر را جامه در نیل زده سوج ولی او بر روی آب

آورده از غواصان محیط شریعت ذخیره معنی بعنایت استاد

معنی بغایتی گرفته که قریحه بحر فیض ایشان منبع زلال اللطائف و معدن

جواهر ظرائف گشته و باچندین مصادقت علم و فضل صدف

عن کل اصداف المخطورات و سلک مصادقت بنده نیز از گوهر های

ایشان نظامی تمام یافت شعر و علی الدوام لفضله

فی مهجتی جد جدته کنز فی صدف چه از انجا که خطاب خاص شرف دانی

سر رشتهٔ شریعت و ظرف فضل ست در حق این عالم که از نقش او

معلوم میشود که عالم ست این معلم را مصرع و حاز القلب آخر بالتمام

این نسبت قریه و رعایا توقع آنکه در توقعات انسان از هر نوع

عین مبذول فرماید اگر جای برای دیه که نان حلال اوست

و در وی دقیقه شبهه را جواز نی اعانی طلبه بحرمة ام القری

و شهر حرام که بجهت حرمت ذات او آن دیه را در حریم حمایت خویش

داخل بیت العتیق آزاد دارد تا رعایای آن مواضع بر سان صید حرم

از سهم عمال خلافت مصون باشند بیت و یدعون فی کل یوم لکم

دعا بحجاج بیت الحرام ﷺ و اگر در باب ادرار فتحیابی جدید از موارد

الطاف کار ایشان را آبی دهد که تا آب باران برسد و این علین المعتبر را

مصرع نباید شد ز پیش سائل کسے ﷺ نسبت نامه الغرض هرچه

عرض کند بے یکشت با تمام باید رسانید چنانکه بعد ازین عریضه طویلی که

تعلیق یافته است خاطر بهیچ علاقه متعلق نماند امید که از اغراض اعراض

نفرمایید که آنکه عریضه دیگر بتصریح و یا التعریض مصرع تطویل پذیر دراز یے

آن تقصیر ﷺ نسبت تیغ و قلم یقین که قلم خاص را عمده مصالح او

گردانید چنانکه بیک ایستادن کلک روان همه کارهای ایشان بر مثال

آن کلک راست کار راست گردد و بلطف زبانی نیز برای کام او تا حد

امکان شمشیر زدن فرمود تا دران حدود سیفی و قصبات قلمی بقوت

آن صاحب السیف و القلم حاصل قلمی خویش از رعایا رصیفی بالقطع بتواند

و مانند تیغ در نیام بخواب آسایش پا دراز کند و مدام شکر ایادی خاص که

مرافق اقتضا فرو دستان ست بسوی این زبردست در قلم آرد

چنانکه قلم رطب اللسان را مصرع نگذارد که زبان خشک شود و یک قطره

نسبت علاو بایست تا او اتسع مهر و شفقت شرف آفتاب را

مهر روز روشن میگردد و این عطارد تحت الشعاع آن پرتو مهربانی
میتابد آن ذات منیر را که نزدیک بهار ست و آفتاب مشرق را شرف درجه
و درجه شرف از و بدعوات صبحگاهی مشرف شرف میخواهد بشرف اجابت
مقرون باد مصرع مکتوب ملک نصیر دین نسبت اسپ بعنوان این
عریضه طویله که مربط او جهان پیش بهاست بنظر شریف سپهسالار
مرابط نصیر عساکر الدین لازال راکبا علی مراکب العز و التمکین شهسوار
فرماید بیت اخی نصیر الحق وال النصر فی ادونا + جواد زبان یا طرا الخلیل
بالنساب ساع تا کره چوگانی سپهر بر روی هوا گنبد و شیخ زند زبهر
آفتاب در میدان سبز آن آتش خویش چرا غپایه کند دلدل مراد ما کزاد
خرش سوار رستم کارزار نصیر الدوله امیر جنود المسلمین المحلی فی حالیه الحماسه
المحلی بحلیته السماحة مع سائر حالیه الطویله آراسته باد ابلق روزگار در دوا
اطاعت رام و فلک شموس مسکین لگام بصاحب البراق علیه السلام
خدمتگار کمینه خسرو که غاشیه جاگیری مراخرک کردن دارد در صفت نعال
نعال وار رکوع بندگی بجامی آرد و جواد را مانند طریق سم بوس اسپ پای
میدارد بیت تقبل سنک ربی ذاک جوداً + و وقفتی بشاکر یا جواداً

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۳۴۳

صحیفهٔ نکرده که طوطیهٔ گوهر بخش توان گفت رسید گوئی که شهب
خیالی بلکی بود که مصرع بر دیده گذشت و دیده آسایش یافت ❊ و از
اطلاع مضمون قالب محزون در جولان آمد گوئی در استحکام رابطهٔ محبت
ارتباط یافته بود و قالب افسار گسسته را برابطهٔ حیات ابدی بر بسته
هر چه بحکم تر ارزانی داشت بیت من که باشم که زنم لاف محبت با تو ❊
گر آن گرد در سپهر تو گشت خاک بچشم ❊ فرستاده خاص رو کرده نورسید
که مهر و ماه دو ابلق [illegible] اند پیمانه یکی با قیمت و یکی بی قیمت که قیمتی که خط
بخشش [illegible] پشت [illegible] بی قیمت است آنچه گریبان و [illegible] قیمت در
از آنجا که [illegible] که آب بخورد خواستم تا از زمین بغداد ار
نعل [illegible] روان کنم آنگاه این عقل بانگ بر من زد که ای
بی ریاضت [illegible] باز فرستادن از ره نباشد پس این خط که
در روانی [illegible] آن بادپای نواند گردید پیش آن مرابطه پیشکش کردم که ابیات

شهسوار دین نصیر الحق توئی	گرز تو نصرتهاست دین و داد را
چون شود بر پشت زین لرزد چو تیغ	خصم گرز آهن کند بنیاد را
در گذشتن [illegible] سوری توئی	برگ گل خواند سر پولاد را

مرکبی سوم فرستادی که هست یاد ماند لطف خسرو را وپیش بازگردانم ولیکن چون کنم اسپ دم لت زیر ران باد مدام	بادشا گردتنگ این استاد را کی فراموشی بود این یاد را بازگردانید نتوان باد را تا کنی زوبی سپهر حساد را

اما مرکب دوم که داغ بهادشت سهم از انجاکه سبکساری سنبده را نتوانست که گران رکابی کند بیت دانم که هست دامن عفو تو عیب پوش * پوشیده به که عیب بنست آن معیب در مقابله آهو بخشیده نافه فرستاده شد تا بر طبیب حمل نشود واگر درین سواد آهو پایی باشد از خطا نگیرد همیشه در بخشیدن آهو نگاه کف ایادی مطلق العنان باد آمین یا رب العالمین

تم رسالة الثانية من اعجاز خسروی

بقلم احقر العباد جانکی پرشاد ملازم مطبع اوده

ص
۸۹۱٫۵۴۳۴
CALL No. ۹۲۷ج ACC. NO. ۱۴۷۸۸
AUTHOR
TITLE اعجاز خسروی
(اردو)

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME OF ISSUE

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.